تابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

۱۲۳۳

فرهنگ میرزا ابراهیم

بازرسی شد
۳۲ ـ ۶

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب رساله مشتمل بر لغات فارسی عربی و ترکی
مؤلف میرزا ابراهیم
جلد (۱۲۳۳) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمدصادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب ۲۱۹۳۷
۴۲۳۴

خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۲۳۳

۱۲۳۳

فرهنگ میرزا ابراهیم

بازرسی شد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب [illegible]
مؤلف میرزا ابراهیم
جلد (۱۲۳۳) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۱۹۴۷
۴۲۳۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۳۳

۱۲۳۲

فرهنگ میرزا ابراهیم

بازدید شد

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب [illegible]

مؤلف میرزا ابراهیم

جلد (۱۲۳۲) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۹۴۷

۴۲۲۴

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۱۲۳۲

کتابخانه
مجلس شورای ملی

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه حروف تهجی و ... کاف و از انشی ... و گردان دگر نطق ... حمد الله ... و عجم ...
و ... و ظا و ثا و ... و قاف الفی ... مگر بطریق ندرت ... و تا و ...
و ... گفته اند و باصطلاح فارسی گویان چون ... حرف ... باشند
دال ... آل و ذال از دال ... خوانند ... ذال ... دیگر ...
... و ... و ... که حرف ... و ... بود ... و ... شنید
... که ... واقع ... و در شعر ... و ...
موده اند فصل چون موصوف ... معدوم باشند ... لفظ
... باشند ... موصوف ... اگر صفت مقدم شود ... مکسور
محذوم ... که ... کسر ... خوب ... و کبود ... و ... حب ... حمل
که ... مشهور ... این طور ... که ... الفع ... بکر ... بابس

دست	جیب	وسخ	رخد	حفص	طبیط	
۳۳۳	۵۵۵	ججج	۷۷۷	۸۸۸	۹۹۹	

فصل الف در ... معنی ... و اتصال و ... در ... کلمه ... ل
... محذوف ... در آخر کلمه ... معنی ... و معنی ... آخر ... و
... در ... چون ... در این بیت ... که ... شعر ...
گور ... و ... دل ... در ... گور ... بود ... و در آخر کلمه ...
مفعول ... باشند ... دیگر ... در آخر ... و معنی لام اید چون ...

وخوردن معنی دوام و استمرار در میان و آخر کلمه دعا آید مثل بدهاد ایا تو این شنیده در شرح
فصل همزه مضموم در فارسی در کلمه همزه مفتوح نوشته که بمعنی استفهام بود و مثل آن در مقام تعجب
یعنی هرگاه حرفی عجیبی مرئی شود گوینده بقصد آنکه این چه حرف است چنانکه شاعر گفته شعر اگر صفتی دارد
نشنید جوانان ∴ جو ما بنده‌ست فرمانده آن گویان ∴ و مفتوح هم باشد مثل ∴ ای بود که
کو نشنید حجی که نمایند دو از معدوده است که تلفظ در نمی آید و واو مکانی همزه استفهام آید مثل
استفهام محمد بود احمد مثل شعر ره و رسم جنگجوی ∴ و همزه استفهام فارسی مفتوح آید
در اکثر فصل ∴ همزه مفتوح در فارسی در کلمه با کسر نوشته است رقم تعجبی محل خلاف میان مفردات
اگر حرف کلمه باشد همچو بود و بار و بهای منفرد که هم معنی امر باشد همچو برو و بپا و بگو و بکن و غیر
آن رسیده‌اند که بعضی نگو و باشد و مفتوح ساختن بای عوض‌های حرف هم
ساختند که بعضی نمایند بود با سکون حرف کلمه در فارسی کوتاه زیاده از غلط و با زیاده
هم باشد گاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن در باشد چون این بیت واقع باشد
شعر گر بصد عهد رسنگ همی کار کراید ∴ هر کس به از آن کار کراید به
∴ آن هرچه هست غایت سعیست ∴ خط ظفر و فسخ منقار رویه رو ∴
و مثل در جنگ رو دیگر گوید شعر شاهی که رو در رزم از رزادی ∴ زرین نهد او بتیر در جنگ آن
بگسسته او زان کمرش رد ∴ خسته او زان کند در بن ∴ و اگر مواجه رود در دل بود
زاید این هر بای حرف گم است در فارسی مانند بجز او بعضی در هم آید چنانکه
بودن در ساحت تو مستکم العلیم ∴ مثال بغنی بود ∴ تو بار از من با خیالی در نظر است
و حرف کلمه ایر مانند ∴ بجای ترجیح در نظر است ∴ و این بیت انوری گوید نه منتظم را
امکان ندارد ∴ بوصل خدم خدمه انتقامست فصل شانی آنکه در انتها کلمه

ابوالقاسم

کشند ضمیر باشد در فارسی همچو دال و میم و در آخر کلمه علامت مصدر و اسم مفعول آید مثال
اول الهی گوید حبیب گرفت دست همه نصیبه‌ای جان ایکس ∴ و در بیت حق بود امر آتش
داده مثال‌ها ضمیر همچو بخت در قیت و دال همچو امروز و دم و میم ضمیر همچو بهم و کم و ناجیه
نیز در جمع دارد همچو ... در قیت آن و آخر هر ورقی شنیده فصل الکاف
بمعنی استفهام آید و اداری تصغیر هم بود مثال اول شعر ... که آنوال ... مرکس
و مثال شعر گگا بود مثل ... ∴ کلگا مسکن دکا کلگا ∴ و کاف در فارسی و ... همزه در فارسی
استعمال کنند و بمعنی آن مفتوح آید چنانکه در مثال اول کاف ... واقع است و به معنی
استفهام است و بمعنی ... بر مرد و در و غیره آید اول مثل ... نکو ... مثل ... فصل المیم
متحرک و ساکن ضمیر است چنانکه گفت جون من و مرد او امروز و ... معنی مفعول هم کند شیخ
سعدی گوید شعر توانای مردان این مرد بوم ∴ ... در رزم و در دم ∴ و هم ... آید در
مقام دلالت و بمعنی کند شیخ سعدی گوید شعر گفتم که کلاهی از بلغ ∴ کل ... و ... کند
همچنین مثال دیگر انوری گوید شعر القصه ... و ... ∴ در ... از کردو ...
از پس استوار فصل النون گاهی بمعنی لای نفی است ... و گاهی که الف ... در
بمعنی ... و جمع است ... چون ... در ... و ...
و چون ... همچو ... باشد و غیره ... رفت چون ... اما ... رفت ...
... چون این بیت کمال اسمعیل گوید شعر ... ∴ که ...
... و ... تقدیم ... فصل الواو معروف و مجهول ... شد
هرگاه که در کلمه ... حرف ... مضموم ... باشد ... که واو ... باشد
که مکتوب شود و ... خود و ... آن واو معدوله است همچنین
و ... که ضمیر ... واو ... در ... در ... و ... فارسی است

که او حرکت جنس او باشد **فصل الف** در آخر کلمه فارسی که حرف آخرش در اصل
در اسمی متحرک بوده باشد در می آورند مانند آنکه آخر کلمات فارسی متحرک نمی باشد
ساکن زیاده می کنند جهت حفظ سکون و در برای استمرار و دوام باشد چون همه روزه و جریده
بمعنی فاعل و نهی و مفعول آید اول چون رونده و آینده و ثانی چون رفته و گفته و ثالث چون ریخته
و پخته و غیره و در آید نیز باشد همچو دیباله **فصل یا** در فارسی از برای تنکیر و نسبت و مصدر و یای
ضمیر مخاطب آید اول چون مردی ثانی چون خوارزمی ثالث چون مردی رابع چون ایری و همزه
استعمال کنند در موضع حرف ندا چون ای زید **فصل در جمع** فارسی جاندار در اکثر الف
و نون جمع کنند و غیر جاندار به الف و تا و گاه باشد که در هر دو به هر دو طریق جمع کنند و حرف
جنس و کلمه که در آخرش ها باشد چون لاله و جامه و چه و ماده از به الف و تا جمع کنند آنرا چون
نویسند بنگهه نویسند چون لالها و بعضی کلمه را که آخرش ها باشد بکاف فارسی و الف
و نون جمع کنند چون فرزنده و خنده بنده که بغیر دگان و خنده بندگان جمع کنند و این جمع مثل ذوی
جنات و جود باشد و هر چه اجزای جاندار است ها و الف جمع نمایند چون دستها و پاها
و سرها و اگر سر گویند و مهتر قوم خواهی جمعش سران باشد چون لفظ یعنی فارسی را بنون
ساز مگو خوار خواهد بود و معنی مصدر چون گفت زیرا و نیز آنچه لفظ یعنی و امثال آن چون معدود بود
بمعنی مصدر آید و اگر در پیش مرگو باشد بمعنی ماضی است همچو مرگفت و نهی و مضارع و اسم
فاعل و مفعول و امر و نهی و سایر مشتقات در فارسی بی علامت دارند و علامت نهی
مفرد تا و دال باشد که در آخر کلمه واقع شود مثل گفت و کرد و علامت تثنیه و جمع و نون
و دال است که در آخر کلمه در آید و عدم تفرقه تواند بود که متفرع بر عدم تثنیه باشد و جمع
فارسیان جمع منطقی باشد و علامت مضارع دال بود که در آخر کلمه افزایند چون می آید
و میگوید و علامت اسم فاعل نون و دال و هاست که در آخر کلمه باشد چون گوینده و

خواهند و اگر نام مفعول پیش از فاعل باشد آنجا علامت کرده و در و امثال آن آید چون
شستن کرده است پیوسته [illegible] و امثال آن و علامت اسم مفعول ها و یای بود که بر لفظ ماضی افزایند
با لفظ شده که الحاق بکلمه کنند و لفظ شده هم صیغه ماضی است که تا الحاق شده مثال
اول چون شکسته کرده و مثال ثانی چون زده شده و گفته شده و ضایع شده و علامت
و علامت امر حاضر با است که بر اول کلمه در آورند همچو بزن و بگو و غیره و امر غایب را علامتش
باید که آید چون باید که برود باید که بگوید و علامت اسم مکان گاه و که آید همچو بازگاه و کارگاه و بارگه
و علامت اسم زمان چون هنگام و روزگار و امثال آن چون هنگام سحر و روزگار نوبهاران و هر حرکت
که بر تحت حرف مصدر را ماضی باشد بهتر آنست که بر اول امر در آرند چون بزدن و
و هر جا که آخرش به آید و از شنودن و شنود و شنو آید و چون زبان فارسی پیش از
از عرب بوده و عرب تغیر در الفاظ فارسی نموده حرفهای فارسی محض را که در لغت
عرب نیست بدل بحرفی کرده اند که در عرب شایع است چون جیم که اول چنگ و غیره
است گاهی به صاد کرده اند و گاهی به سین مثل گچ که جص کرده اند و چراغ که سراج
کرده اند و گنبد که جنبد و گرگان که جرجان و دیگر کار [illegible] باشد که حروف فارسی
در عربیات [illegible] همچون [illegible] کرده اند [illegible] است و عرب را
زبان بیاید کرد و هر گاه خواهند که بپارسی گویند بپارسی گویند و فارسی با عرب در این روزگار
باقی نشد و اکثر [illegible] فارسی چون کتاب [illegible] نامه [illegible]
بعضی عبارت از صحف ابراهیم خلیل است علیه السلام و [illegible] اکثر [illegible]
زردشت فارسی بوده و در فارسی الفاظ بسیار است که تعریب آن بهر معنی
برنگ دیگر کرده اند چون [illegible] که مشترک است میان [illegible] و بمعنی [illegible]
او [illegible] کرده اند و بعضی [illegible] اما اسمای [illegible] فارسی هم مفرد

فصل الف

وهم جمع باشد مثل او و ایشان و ایشان را و اینها در ذوی العقول اطلاق کنند و دوی
دیگر را بر غیر ذوی العقول غالبا اطلاق کنند و نسبه در فارسی جهت [illegible]
و آنکه در اکثر الفاظ از غیر مثل رودی چون ماه و عارض باشد گل و برین طور وجه مستعمل است
و نکته آنکه در جمعیت بیشتر تا نه اگر چنان و جز آنچه در کف باشد از آن جمله گویند و اگر
در اضافه باشد مناسبه و اگر در نسبتی باشد ملکیه و اگر در وضع باشد موازات و اگر
در طرف باشد مطابقه و اینها همه اعتراضند و در فارسی الفاظ از برای این معانی
[illegible] است اما آنکه در نوع را [illegible] گویند و آنکه در جنس را [illegible] اما بعد این رساله
ایست مشتمل بر بعضی از لغات فارسی و غیرها و رنگ بترتیب حروف تهجی **فصل الهمزه**
والالف ابا ار ابش و ار اینده و بمعنی دو دم و [illegible] مستعمل نحو چون [illegible]
اپ باشد و در اپش و ار اینده و امر از اپیش و درین معنی با با استعمال کنند
[illegible] ... اسب و مرادف [illegible] و با سنگ و [illegible] و دهان دره و دره
اشنا [illegible] آب [illegible] **اوار** [illegible]
از بن [illegible] رنگ [illegible] زعفران و رنگ با زعفران [illegible]
و این [illegible] گویند **آهن ربا** سنگی است که آهن و فولاد جذب کند
و در عجائب البلدان مذکور است که معدن [illegible] است و اگر [illegible]
و لعاب دهان [illegible] که از [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] زهردار [illegible]
آرایش [illegible] رنگ رنج [illegible] بود در [illegible]
[illegible] **آیا** بمعنی [illegible] و استفهام آید مثال [illegible] بمعنی **سر** [illegible] که در [illegible]
[illegible] حرف ندا باشد مثال **سر** ایشان [illegible] **یا** [illegible]

و امرود سر زر زدن چون همرود باشد ظاهر گویند **سو** ای سو و را این و جانشین مطلب که در
مزاق زمانه کارست شده و مرنگ [illegible] کال گویند **شو** در مطبخ [illegible] خورد
زد آتش که از [illegible] است **ارده** [illegible] بعنی [illegible] **ارژیا** بفتح اول و کسر سیم
نام شعری از [illegible] **ارژنگ** [illegible] از لغات رنگ [illegible]
گویند و [illegible] **ارژیرو** [illegible] از برای [illegible] **اسپ**
[illegible] است **استا** بضم و فتح [illegible] در احکام آتش [illegible]
تصنیف زردشت [illegible] همزه [illegible] **سو**
اگر [illegible] زردشت [illegible] **اسامی** [illegible]
جمع اسم است و اسامی جمع [illegible] است
طلوع شمس [illegible] **اندست و اندست** [illegible]
افزار فزار [illegible] **افلیب** [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] **الف استر** [illegible]
[illegible] است و چون [illegible]
[illegible] **امیا** [illegible]
[illegible] **انداز** [illegible] **اندرود**
[illegible] است [illegible]
[illegible] **انگزود** [illegible] اول و
کسر سیم [illegible] **انگشتوان** بفتح اول کسر سیم
[illegible] **زشت** [illegible] **اوریا** [illegible] علیه السلام [illegible]

فصل با

ان شهریست که دارا و داراب در انجا جنگ کردند و کشته شد زن اورا خواست تاج بر سرش نهد

میب کریم همی در فرقش چنان که داود در تربت اورا **ایب** بفتح الف و کسر

یا نام شهری که ایوب پیغمبر علیه السلام ازانجا بوده **فصل الب اب** معروفست در رونق و بها

و فیض و عطا و رواج و مدت ماندن افتاب در برج اسد که وسط ایام ربیع بود ازان

که حضرت دارد حیوان و نبات را **اسیاب** و اسیا نیز گویند ان چرخ و سنگ

که بزور اب گردد و بیاد و حیوان نیز گردد و اصل اسیاب بود همه اضافه کنند ان

مرکب علم ان قسم خاص نحو **اسب** الحی که از پهلو بپهلو برود نه و نیز هر دو

و امثال ان بیرنج شود و بعربی ازان صحیح گویند **اشکوب** بشین ... سنگین دو داره و بار

فارسی سقف و اسمانه را نیز گویند اما سقف خوبست **اشوب** بواو دو فارسی شور و

غوغا و اسم فاعل هم بود در تعریبا مشعله بهند **افتاب** مشهور یعنی روی ایرجانکه گویند

هر افتاب یعنی هر روز و یعنی شراب نیز امده چنانکه انوری گفته **شعر** درخشش اسمان و

شش نور نخته بتار ساقی ماه روی تو در ... افتاب **اسطرلاب** بضم اول و سیم

ترازوی افتاب لیکن او ... که اسطرلاب ... زبان ترازوست و لاب ...

و گفته اند که ارسطو ساخته ازو و گفته اند که لاب نام حکیمیست که ازاب ساخته و گفته اند

که لاب نام پسر ادریس است که پادشاهی بوده و ... گفته اند که لاب

نام پسر ادریس علیه السلام و واضع اوست و ازو اسطرلاب و اسطرلاب نیز

گویند و همزه را نیز حذف کنند و ذو حرف بیکرا اورده **شعر** صاحب ... اسطرلاب

بر ... **اسکرب** بضم نام پادشاهی و ... از طعام **اشتب**

بکسر شین ... **افراسیاب** جاب **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان

و میان او و کیخسرو چهل جنگ دست داده چنانچه درشاهنامه اورده **میب**

فصل تا

بود کوه اهن ... ماری اب ... اگر نشود نام افراسیاب **اندراب** نام شهریست

سرحد خراسان از جانب هندوستان **اندوب** جنب **اذرشب**

بضم کاف نام لشکری که کشته ... گرده بود ... خواب کرد

ارجاسب پادشاه ترکستان که لهراسب شاه را در بلخ کشت و ... را اخراج نمود

و ... دراز ... **الب** ترکیست

و نام شهریست **فصل الالف با التا** ... که مشهور است

و ... در خراسان ... گویند **ابر بزگا** یعنی مردم ... رون **اب**

جات مشهور و معروف است **ابرت** ... از معانی **اخروت**

سقف ...

بجه ...

و ...

اذریرت آتش ... **اذرمیرخت** دختر ... **اذرپ**

پرنت ...

شعر ...

...

... **انگف** ...

شعر ...

...

... **اهن خبث** ...

... **افت** ...

ازدی ... خت ...

...

روز ارزه و چنانچه حافظ گوید شعر همی حکایت اردی بهشت میگوید ... که
و نظر نهفت **رشت** یعنی چنان است که نام کتاب زرتشت پرستانست و درش بهنام
ورد و **بخت** نهفت و ایران سرود نفت ... رسید باشند و است **رزیت** و ارکان و
اصول کون و فساد دیگر گویند و عنصر در لغت یونانیان اقص را گویند چنانچه اسطقس در لغت
یونانیان ترتیب را گویند که مرکبات از ایشان ترکیب ... اسطقسات میگویند و بآنکه مرکبات
بایشان منحل میشوند عناصر میگویند و عنصر از آنکه منحصر از ایشان حاصل میشود عالم کون و فساد و ارکان میگویند
و بجهت انقلاب بعضی ببعضی اصول کون و فساد میگویند کون حصول صورت شی است
بعد از عدم و فساد زوال صورت شی است بعد از حصول پس همه موارد گویند **اسطقسات**
عناصر اربعه است بزبان رومیان **انجیت** یعنی جمع در سه طمع و بکسر ثالث **انجمن**
گرد کردن و گرد آمدن و گرد و گرد کرده شده **انداروت** صمغی است که زر بدان
حل کنند **انفت** یعنی ... برده عنکبوت **انگشت** زغال **فصل الثاء المثلثه ارغیش** فصل ثا
بکسر ... و در افراسیاب ... نیز ... دشمن ... از ... برده
کشته شد ... موافق ... ایرانیان ... **فصل الجیم الموحده ارنسج** یعنی فصل جیم
دیگر ... الاعلی التعیین ... شعر ... و گفته اند دو او
مرد ... **اریج و دریج** ... و از ... نوشته
و ... **آگج** بر وزن ... **اکنج** بر وزن آکنده و
گوسفند ... و ... و گاه نیز گویند ... گویند
از **اسج** ... شعر که ... زنند
باشد ... **اربج** یعنی ...
مرکب ... **اسفیداج** بکسر سفیدآب **الفنج** یعنی جمع کردن و جمع کرده شده

و جمع کن یعنی ... **ارانج** یعنی اشیایی است که ... جمع کنند ... بیند
و ... بود که ... گویند شعر ... کاه ... برگزیده
پنداری ... و گلند **انج** بر وزن ... گرد ... **اوج** نقطه ... است
در سطح ... از افلاک ... **اورنج** بر وزن ... کنگره
... گویند **ایرج** ... و حکایت او مشهور است **فصل الجیم** فصل جیم
مثلثه ایورج ... **ایج** بر وزن ... **فصل الخاء ارخ** ... فصل خا
... **اوخ** ... باشد **واخ** ...
استعمال کنند ... **بخ** ... استعمال نمایند
بخ فارسی است ... استعمال کنند در مقام ... **رخنوخ** نام نوح علیه السلام
اسپنارخ بکسره ... **استخ و گستخ و بساخ** مراد ...
یعنی ... شعر ... است ...
اصطخ و اصطخ و اصطرخ نام شهریست بفارس که ... فارس بوده و
میگویند که ... سلیمان علیه السلام بوده ... شعر اصطخر شده
... **رنجوخ** یعنی ...
و ... **فصل الدال اباد** ... فصل دال
گویند ... شعر ... همایون ...
... **اب کند** جوی که از سیلاب در زمین افتد **اب مجمد**
... و نام ...
ارد ... **ارزد** ...
... شعر ...

زرد و بود از ازار آزنه گل که روی جفت بهم کنند و فت دیگر رخ نهند و گل به آب و
معشوق و هم ایلیا آزفند بوزن آکند جنگ و خصومت اسپنبر برزد یعنی مستعد کاری شد
و این معنی مجازیست ظهیر گوید شعر چو سنبل تو سر از طرف یاسمن برزد * عمت رکیش خودم
استین برزد آزورده کار زار و پیکار و پرخاش و رزم و فرخاش و ناورد و نبرد مترادف
فنده و فنا و هیچ و پوچ است ازاین جمشید نام آهنگی آزرود سبیل آبرود زنم یعنی رضا
و اشارت باز و کنند تاج الماثر گفته شعر طلیع تو بخشیدن صد گنج و گهر * ابرو زنم و کرده باد رونه
ارجمند بفتح عزیز و صاحب قدر و جیم ساکن باید که از این ترکیبات چون دانشمند و دولتمند
و امثال کلمات فارسی خواه مفرد و خواه در ترکیب متحرک نشاید اورخ و جمله بغداد را گویند
و بحذف الف هم گویند و بعضی رود نیل را گویند ارد بضم رو ریست و هم سپندارمد را
گویند و در شرح نامه اورده شعر همی رفت سوی سپه وخش گرد * بماه سپندار در روز ارد
اردمه بفتح چیره زبان و چیره و افزونی و افزونی او رنگ مرادف است و نام کوهی
در ولایت همدان اسپند بکسر معروف سپند اسپید بکسر با اسفید و سپید مرادف سفید
استخوان رنده بضم و فتح رنده است که استخوان خورد و انرا استخوان رنگ نیز
گویند و بعربی هما بود اسنرد دویم روز از خورد و جان سیح روز افزا یا ماه است
که آفتاب در عقرب باشد و روز جشن مغانست و بعربی خوردادان گویند
افده و افره فدی بفتح اول و یا در آمده و در شده افد و افند شگفت یعنی عجب اگرچه بمعنی مرحمه
است الدغر بلام همان کوه که در نواحی همدانست امروباد و اوه فارسی میوه است
و مرود نیز گویند الند بفتح عددی غیر معین از سه تا ده و بعربی هم بهمین معنی استعمال میکنند الندرخود
لایق و زیبا و مرادف ان ارزو و زیبنده رخور و رخوراه و رخور رود و رخور و ز و در خور بال
و فراخور است انگرد بضم کاف فارسی صمغ درخت که بتو رو دخت بیکر اورد

ب خوانچه جای چیز تنها بارکند تنک را انگر و حصار کند انگرد چیست است و
درختی زار اورا اکشت کنند گویند ماهیت بوی خوش دارد و هیچ کمی که
اورده مهر بن انگ و دیگری را شیری که صاحب عروس و حرامت و اهم
دویم که چنین است و انواع ان بعلت برده اورده و سعد اکبر است و ارد و مرحله است و
بر مرده و مور و نیز گویند نسل و تو بره نیز هم گویند نسل که در سال روز اول
را امرد و مرده و مراد ها نسل نیز گویند اوربخ بفتح اول و کسره یم مرحله و خوب امیده
بفتح اول رو رخور و جان ابر اللهی مشهور روز و ان نیز گویند نسل جان جلاله فضلة الله
ال اسپند ارمذ و اسفندارمذ نام ان آفتاب در برج حوت اسناد
دارد ست ذو امور انند و دانند و صفتی از امور که و جوهر فضل ذره از انجوره و انجور
و داوم معروف در رود خط ملای روم گوید شعر چو که کله بارکرد و داره رود * بشر قند
ان رگه بستی اهنگ بود * حافظ شیرازی گوید شعر حافظ نعیش گوش که چون
انگور نامه * ادم بهشت روضه دار السلام را انگیر گوی که در آن آب باران و چیز
فراهم اید و از از زیره ریزه و اهوان نیز گویند آب باره و انسن و شراب انگوری
انشن جره و خنبره نوبت و شراب بکار را کار گفته شعر هست ابجد و خشوره انشن
دین دیده و در ان رخان را فوز ابخر و ابخور جنابت و معلق آب دار را اکنند نیز
گویند و انوری گوید بیت صحن و مقبر سرای ده ادراج و خصص * انتهب و ادهم
کر در افراز ولیلی و نهار * کمال اسمعیل گوید بیت این بادپای خوش رو صاری زار فضل
تا چند بسته باشد را غر میر اذر انشن و مرتب نام آفتاب در برج قوس و
ابخر ان باشد و صیاد اور اسم جبا گوید بیت بر تو باغ کرد دگشته با در * بر تو زاغ گردد
شگفته بستان * بوکشته نصیبش اذر و هم شگفته نوخته و شگفته تر مرده اذره بره زا نام هوه

ملک محمد بن صادق الحسینی الکاشانی
۲۰ ذی القعده ۱۳۳۲

باغ صحابه از عمر علیه السلام و بر معنی کج طبع آمده آزرده حریص و این لفظ مرکب است چون
رنجور و گنجور و کمال اسمعیل گوید بیت دهان تیر چنان باز مانده از پی عجب ؛ که گر نشسته
نگر گونه عدو ست از دور ازیر همان آبگیر افتاده کردن لشکر و هم نشسته و علیه یک
در بناه همه آورده شعر سپه را ب رای و ازیر بنش ؛ شب و روز با ترکش و
تیر بانش آستر لطافه خرابه آشنا کرده آشنا ور بر آب رونده معروف و
بکسر همزه هم آمده است آغاز رمینی که اب در رود رفته و سرشته باشند و زمین نمک
و سرشت هضم رهم آمده اقربکار معروف آکور با کاف فارسی خشت پخته آر
و آزاره و آزار و آزاره برجمه جب ابر گرد و ره گیر حاجب و نویسنده و منجم
هم آمده آموزگار با واو و کاف فارسی معلم و آموزنده و شاگرد و بر زمین بره آوردا سمان
هفتم و شعیب گوید شعر اگر دیده کردون برکنار رود ؛ ز تمس پاره پاره کردد او در دهر او آر
وار زمره بمعنی اجبر مرکب آمده و چون دلاور و جنگ آور و زوکین و گنج بره کاف
فارسی و شند و بانک و داد و بر همه مراد فند آزرشته که لگام خروجامه و غیره باشند
و در شاهنامه آورده بیت بیابان فسی بیاده شوم ؛ سخن خوی آزاد دارد شوم آمدید
نقاب ار بر بفتح میزان ایزد گره ، از اختر طالع و فال نیک و شسته ره و مترادف آل
... و علم و را است و نام فرشته زمین انوری گوید شعر به نیش گزدم جوهر است اگر قصه
عدوت را که بسپه رو و باد و شوم اختر و در شاهنامه آورده شعر چنین گفت برما
که این اختر است ؛ که بر دی ایران میران اختر است اختر زغال و انداز کال
و سکال نیز گوید ار بفتح اول برای شرط و عطف و بمعنی اگر در و دکی اندرشاهنامه
آورده بیت چو خشنود بنده بندم کر ؛ بترم و ماسش بیهره راه ارد شیر
بهمن اسفندیار بر ده ار اب و دار اب سر و خسرو بهمن بهم است ارده کر

و روئین بهره و گرگ آمدش اسفندیار پسر گشتاسب که بدست رستم کشته شد و گویند
که سلاح دزد اورا کار نکردی و چون زردشت و او در بیت او را دعای کرده بود و روئین تن گفتند
استر مرکب معروف و گویند معرف فرعون پیدا شده و در عرب بغل گوید
با نعل زر است فرح است ؛ شاه ... گردون ... اسکندره بفتح و ضم اول و ضم
سیم و صدی که در هر سال ... بر... شود ... نوازن رفت
اسکندر بکسر نام پادشاهی که عالم گرفته و بعضی گویند که پیغمبر بود و بعضی گویند ولی بود و
حکیم بود و بعضی گویند که فرشته بود و بعضی گویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش
و مادرش دارا است و چون دارا دختر فیلقوس را بخواست بوی دهان که بو داشت او را
بحکم گویند نزد فیلقوس فرستاد و دختر حامله بود از دارا و او را پسر آمد و اسکندر ریش
که کیاه است دار اسر مکنید و لقب روم اسکندر روس بجز او نوع کرد و پسر او
دارا را اسکندر نام کرد و بنام ریش ناهید نام داد و دختر در اسکندر نامه گفته
شعر چنین خواندم از قصه وستان او ؛ که با صد فرون بود جولان او اشتر
و اشترخار خاریکه شتر را فربه کند افیار رقیبان و بیگانگان و عزت افزر
بفتح را او ز زاده و خواهر زاده افزار بفتح آلتی که اهل هر صنعت بدان کار کنند و با همزه
هم آمده است افسر بفتح معروف و با همزه هم آمده است افت را فت رو نشش
افسر فرستم ؛ بگیرم و در زر و با قوت حمرا افسر بفتح تاج افشار بفتح پرورد و زرده
و ریحان یاد و رباه کمال اسمعیل گوید شعر بجز بوالعجب این و کره و راه شنی بیرون آرد
با رو ما با راست فرشته و در وا فشار بر کسی اطلاق میکنند که از زر و زر شده میکرد و معادن
در و است و طا ... ازرگان را سر افشار گویند انگار بفتح با کاف فارسی حواجت
تنت جاریه که از ما رکشیدن و سواری پیدا می شود و بکسر همزه هم آمده انگار زرش

محمد بن صادق الحسینی النشاطی ... ربیع الثانی ۱۳۳۸

خوار و خیار و ورزش ⁘ اگر حرف شرط و عطف بجواز ⁘ اکسیر بکسر دارو که مس بدان زر
و نقره گشتند شعر اگر عشق در نظر یار رسانیم ⁘ اجابت اهل دل را قبول [illegible]
زنار و [illegible] معروف است مشهور ⁘ ازبر بفتح اول و ضم [illegible] آلتی که از فولاد و غیره سازند
و آهنگران آهن تفته بدان گیرند و کنایت [illegible] ازبر بودن از بر کردن و [illegible]
و تنگ ⁘ انجیر بفتح نام میوه معروف ⁘ انگار بفتح [illegible] ادبار
بفتح [illegible] و کمال اسمعیل گوید بیت [illegible]
از دنیای غدار ادبار [illegible] مانند [illegible] که در عهد [illegible]
پیدا شده بود و قبل از آن نبود [illegible] گویند در عهد [illegible]
ایدر بکسر و فتح اینجا و اکنون و اینک ⁘ [illegible] یعنی حضرت [illegible]
فارسی هم آید ⁘ آقسنقر [illegible] بسکون قاف اول و ضم قاف دوم مرغی است شکاری
آسنقر مرغ شکاری [illegible] آق سنقر قسمی است
[illegible] و قراسنقر هم قسمی است و نام پادشاها بوده و بعضی از غلامان [illegible]
و قراسنقر نام [illegible] غلام [illegible]
[illegible]
که [illegible] منقوط است فصل الزاء المعجمه ⁘ [illegible]
فارسی موج آب و [illegible] آب [illegible] آب [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در افعال ⁘ مجد و کمال اسمعیل گوید بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الف

[illegible] گفته
شعر [illegible] یعنی اول [illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
[illegible]
که الماس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز بصره کوفه و بغداد و بصره و اهواز را ایاز بفتح نام غلام سلطان محمود و ایبس هم گویند
و برکار مهتر را گویند ایام برد العجوز هفت روز است سه روز آخر ماه شباط و سباط
سپس هم و چهار روز از اول ماه آذار ماه اول بهار است فصل الربیع اثنا عشر
دارد و است که از ابری باران گویند و بعضی آتش را گویند فصل الشتا
ابنوس چوب سیاه مشهور و بعربی هم ابنوس است آتش اسب وارد گردن
و نام پیکاری با عصای حضرت مبارک و گویند عصای موسی علیه السلام از درخت
آس بوده و درخت آس دو رو هست که از زن بزرگتر در شعر در عالم نیست و د
بهار رنگ و از دیگر میوه و گیسه محکم شود اخترشناس منجم را گویند ادریس
نام پیغمبر است علیه السلام و بجهت آنکه درس بسیار گفتی و درست داشتی هرمس هم خوا
هرمس ارتس تقوی نام دو جانه که کتاب تلخیص میکرد ارسطاطالیس
و ارسطو نام حکیمی مشهور که او را معلم اول گویند زیرا که مدون منطق و غیره او کرده و بعد
او تعلق بجنس نام داشت حکمت اسکندر و ارسطو مشهور است اسپریس و اسپرس
میدان فروسی ... در اسپریس سیاوش گرد هیچ گونه جیس
اسکندروس بکسر نام سپر اسکندر که از دختر دارا بود اسکیوس باکاف
و رسی سکن نام مرزی که به سپر رسم گشته در شاهنامه آورده شعر بر ... سینه
اشکبوس ؛ سپهر از آن دست از و دارد بوس ؛ قضا گفت گیر و قدر گفت ده ؛
فلک گفت احسن ملک گفت زه اطلس منوجه از ابریشم و درست شهرت
افسوس سخره و دریغ و افسوس و نام شهری و قیاونوس اقلیدس بضم همزه و کسر دال
نام کتاب و نام صاحب کتاب از اقسام ریاضی و بکسر همزه و فتح دال هم مرو
معنی آن کلید هندسه است که اقلیدس کلید دو دس هندسه را گویند ؛ اکوس نام

۱۹

بعنوان نورا

الماس گوهری نفیس مشهور که باره ریخته شود و از علت خیره و طبع آن سرد و خشک است
در درجه چهارم و چون برهان گیرند و در آن بریزد و بعضی از پولاد جوهردار و تیغ هم اطلاق کنند
چنانکه ظهیر گوید شعر همین نفس است که الماس ظلم دارد ؛ حو حو ... الشرق در زبان
گوهر ایاس نام پیغمبر علیه السلام و نام پادشاه هم ایرنس بضم شهرت در شهر روم
و از افراطیه ... گویند انگشتریم انگشت از انگشتال ... ادوس روسیان امیر را گویند
ادیس گرگ دیگر از بعضی که در جنگ ... شهید شد ایاس همان ایاز غلام
سلطان چنانکه شیخ عطار در منطق الطیر آورده شعر گر تو مرد طالبی و حق شناس ؛ بنده اگر
دل با عشق ... انس بضم و قصد ولغط برکت بمعنی الفطلی است برنگ نصیر الشن النفس
معروف و اشتهار و نور و رونق و رواج و کرد ... رخهای احلاس ادرخش صاعقه
اذیش ... و ذال منقوط ارنش چوبه که در اسب ... او انوری گوید
ارنش و قهر رخت ... تو کرم ؛ ... بها شود ارتش اسرنش نام سلاح دار
... پادشاه ... ایران که ... و در وقت مصالحه افراسیاب از اوی
... ایران ... بیرون ... شیخ نظامی گوید شعر ارزان گویند ارنش را کجا ...
که از راهی ... انداخته تیر اغاتش ... را ... اخوش و اکرش
و کنار ... الایش ... ارنش ...
سر انگشتان و ... سر انگشتان دست ... از ... و ... را گنبد از ... گیرند و از ... ریخ ...
انگشت هر دست ارسیدنیش بفتح ... ریسمان ... و چهار ... نام ... از ... اسکندر
ارزیم کوش یعنی کمال الطاف و ... گویند شعر ... سرکشی نیست
جور الف ... و ... ترسم ؛ ارزین کوش ... دو ... سر است و ... لالا ...
گرین کوش ... غلام ... کوش است ... اردش بفتح ... و

و غیره در رنگ سرخ همه را برشته شود انگشت بفتح و با دراز و را و نون
انبرایش کاه و کاه کردن انگیزش در تحفه شیخ نظامی گوید شعر نظامی انگیزش تو
سخن راست که می سر که می انگیز است در نامه تحفه که هر بار در شش هند و
باشد مثل گوید شعر بیاغ نرگس چو نشسته راستی بر سر نهد انگیزش چشم نرگس
نهاده کلاه ارفش بفتح و کسر همین کار دان فصل الغین اریغ بضم را و ریغ نیز
که از کوری مردم در امتلای معده برآید و آن را ابجد و روغ در تحفه نیز گوید کمال اسمعیل گوید
سرکه چو صبح از روغ از قرص آفتاب نیز از که تو نخوان کرم هست که اریغ و اروغ انچه از
درخت خود با برنه و بهره باراده رسی هم آمده ابریغ دل بردی ابریغ بفتح و ضم
میم و قمر روشن و اریغ مراد فند امیغ امیزش و انچه استمرغ نه دو نیست
که بر دارد و پیش چون بی شتر است و سنگ آتش خورد و انرا استرکار و
جنگ و شترگاه و شترگاو نیز گویند و بعربی نعامه گویند نیز ابناغ بفتح موسی و سباغ مرا
دف یعنی رمانگه شوهر است آن یکا باشد الجوغ بفتح سیخ چوبست روی بدن و
رنجیده مرادف است للاغ لفظ ترکیست و معنی انگیز است که گذشت و
الاق مرادف است ایغ بفتح اول و کسر دوم مرد یعنی غزال اینغ و اباق بفتح کاف
فصل الفاء اصف نام وزیر سلیمان علیه السلام که تخت بلقیس را طرفة العین
حاضر ساخت و پدر او برخیا نام داشت کمال اسمعیل گوید شعر علم با جم حشمت
آصف شاه از صفی چون کند آن خواهد که داند باشد ایرجف بیای فارسی
میدان اشغف بضم کم کسیم دمی ترسان و از ابرو بخم خود را بسته خانه
گوید شعر بانگ و زاری مرد و زن دیر بنه سدا این اشغف از علفها دمولو بفتح
انچه که چوبکیان همه در معبد خود زرند فصل القاف ازرق نام کو

از خطوط جام جهان نما و بعضی گویند حافظ گوید بیت باده در جام با خط ازرق
شعر در دیگر را خضر انداز زند فصل الکاف اشک گرم شد تاب و بعضی
معروف ارزیزک با تمک سوار از آفتاب کردک آفتاب رسید و
بوقلمون و بعربی گویندش اک افت منصور شیرازی گوید بیت
عدوی تو که چو بهرام گشته نود هم خوشتر بر سیمورد شش در آتش اک
اتمک مرصوران که اثرت سعد الدینت ضد اینک که اثرت
رنگ بود و بعربی لون اطه که بر اندام برآید و بعضی ابرب عرب اکبک معروف
و بعربی حجاره و ورح باشد و تاج مانرگو بیر زمین از طلاقت طوه ان بعض
همان خاصیت با ف گذرات ابک اتابک ادب آموزنده و حکام شیراز
را زدان اتابک گفتندی که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را
حاکم و رئیس نموده بود از دولت سنجر خطاب اتابک بجهه خود قرار داده بودند
ارزدناک وضیک وسوسف نام بادشاهی که هزار سال کم کرده و شیطان کرده در
... او را ... های داشت و تفسیر آدمی علاج آن میکردند فریدون کاه در تواد
کرده و هلاکش ساختند ای ربیک بکسر ریگ است که جامه را امران سرکشند
وانرا از روی هر گویند رنگ فاصد و الاغ اورک با برج رسیده که از درخت
و غیره اوبر خرد و ران کشیده و امرود ف گیرند اشتک بفتح جامه که طفلان
در وپیچند ارشک است چشم اغریک بفتح با یای فارسی بمعنی نمی اغیی او دکه چنین
شده د باشد که چنین باشد و بهم و دوک زنشک مرادف است انوری گوید
بیت رخم جاه دان باد در خواب خفته است بود از بخت بیدار اغریک شادی
اررمک بضم بتشیبه است و این لفظ ترکیست فصل الکاف الفارسی

ارژنگ بالکسر و زای عجمی و نون دار است ارزنگ بزال منقوطه طراز نقش و در
شاهنامه آورده بیت فروغی برآید از هر دو سنگ ؛ دل سنگ گشت از فروغ آ
ذرنگ شمس فخری گوید بیت ما از رنگ لعبتان ارژنگ از غصه ؛ فرعون لنگ را
ز غصه آمد از رنگ ارژنگ شیخ روزی سیف الدین اسفرنگی گوید شعر راست
شد از عدل تو ایام چو ارژنگ ؛ در چمن شمر از بدیع نقد ارژنگ ؛ ظهیر گوید
نوازشی که زبیم سنان سر ترتیب ؛ نرخ سپهر چهره دی ... ارژنگ را
منوچهری شیرازی گوید بیت اگر ز طبع روان تو در ارژنگی بار ؛ چنین آب گی
با هزار نسیم ارژنگ ارژنگ گیاهی است بکمره و چنین اعتقاد است مردم و
هر روح و مردم گیاه و هر روح همه مراد فند هر که از آنکه بمیرد و هرگاه خواهر کنند رسیاه
کردن نیک بند مرده را سر بر نگه استوار کنند و سنگ را بریده اندامها گیاه کنند
شود و پس سنگ بمیرد عمری گوید بیت چون در پای حرم شد جان خود دریا راه
زان آب و هر یکی رسید مردم آمد سنگ اورنگ با چاه که رفت بر آن
رو بر مرده اگر رهند مرده از اورنگ دوز هر گوید و اهل معلاق خوانند ظهیر گوید
شعر نوبی که خورشید روی برین رواق چند ؛ ره بر نقش جلال نوشته اند اورنگ
منوچهری شیرازی گوید بیت برای تو شب خورشید زنبار را ؛ هر دو گوشه کوهان تو در
گردا ورنگ اورنگ او از نام دریده از نعوت و قصه درش شاهنامه آورده
بیت اگر بچه شیر ناخورده شیر ؛ بپوشد کسی در میان حریر ؛ گوهر شد و مادر چون شد بزرگ
بر شد زادو از پیل سترگ ؛ ظهیر گوید بیت چو ز بهره وقت صبوح از ارژنگ زنجیک
رها نه بهر گنده ناله مرا اورنگ اورنگ و ارژنگ نگارنامه مانی از نقش انوری گوید
بیت چند از نگارنامه ارژنگ ؛ ای بهار از تو رنگ برده بهر رنگ اورنگ نغ

آور

و زیبا او را مرادف نیز اورنگ مرادف است منصور شیرازی گوید بیت
رها کی تو دارد سر فلک افسر ؛ رسن برای تو دارد دعوی افسر اورنگ اورنگ
تخت پادشاهان و نام عاشق گلچهره و فر و زیبائی فضل الام آتال چیزی از اقشه
و فنح که بر سقط خوانند شش آل معجم هیمه و ماهی و مرغ دارد که از دل و
شیر بر گوید نسبت و سراب و گوراب نیز مرادف است و آن کار است
آب تا که در بیابان و غیره بهم رود و آن کار پیدا شود و نه آب باشد آسی شهر بار
ران عید او ربیع چنانکه گوید بیت روز فلک بر داشته خورشید جاه ؛ بر سپهر برافکنده جمشید
جنگ رامین اسجاب نام بخشان جاجب ابن و ابی بسحان ابن و ابی است
مرد فصیح بود و لغاتی که از گیسال سخن شخص بر سر جمع کرد و قلعی و اگر احتیاج شعر از آن
حکم بنهاد اطاقی بعبارت دیگر اداکردی ارمائیل نام شهزاده که مطبخ ضحاک شد
بود شیر که داشت کرمائیل نام و جمعی خلاص مردم که مغز سر ایشان را مار ان ضحاک میداد
و هر این شغل را جست اکرده بود و ایشان بود که هر روز دو نفر آدمی را در دار المطبخ
ضحاک مقرر بود که بمطبخ آورند و مغز سر ایشان نزد ماران ضحاک نهادند از آن دو
شخص هر روز یکی را امیکرد استند و مغز سر گوسفند در عوض آنکه ر مغز مرده کرد
گوسفندان چون جمع شدند گوسفند چندی بمیدادند و گرد و دشت بمغز دادند
و که صد گردان و صحرا نشینان از اولادان جماعت اند اسفندول بکسر و فتحه
اسمعیل نام بیمبر علیه السلام اسفندول بخرول و خرول یعنی زشت رنگ
انگلیون نام و نیز از منازل قمر انگلیون بفتح اول و ضم کاف فارسی
که گریبان و انگله و ضدیه مرادف است و کوی انگله عبارت از تکمه
معنی وصله تکمه در آن بند کنند و کمال اسمعیل گوید شعر ای زر که کند چراغ

رخور رشید جمال جامه قدر را بر سرمه کوری الکنی ازذول شتاب بودن تولو
ل است ارس بفتح فرزند و ولایت لفظی ترکیست فصل المیم ارزم عدل و انصاف
و نگاه برداشت و جنبه و رمی ارشم اشامیدن معروف ارسی حلیم معروف
اردهم اسب سیاه و این لفظ عربیست ادیم پوستی خوشبوی سرخ رنگ
که جامش بر سیدی رنگ گیرد و از زابلی زکو بینند و بعربی ادیمت هر چیز را ادیم گویند
ارم بکسر بهشت شداد و انوری گوید بیت جایی که در او به لقمان طبعی رسیت
بر جعفر بارست گمند باغ ارم را ابیرغم بکسر و فتح شین برم وشت و ابیرغم ایجان گویند
ابوبد ارستیم بکسر جراحتی که در سر پا و ورم کنند و سر بابا که در شب مهتاب بر موی
فراهم آمده در روی شود و ستیم بکسر فا همزه هم ابر ارشم منصور رشید ماه و رشمند
و کمال اسمعیل گوید بیت جاه سوی ضاعتی برم بر ان قدم که اهل خانه خود را ارشام می نهند
ارشام بضم سیم کردن بزرگی را پیچیده داشتن و بزور از کسی چیزی گرفتن
و بسکون همزه هم آمده افغوم بضم الف اصلی هر چیزی و کتب بعضی دان سه است و آن
جمع است حافظ گوید بیت افغوم و سه قف را بر بیان بر کوم محفظ شرح یو
الم ارلم بعض یادر بیاد و فرح نوح و رزو زروام بفتح ضمیر است و درگه استعمال
کنند همچو جامه ام یعنی جامه من و زدم هرگاه بعد بسوی مضاف مفعول باشد یعنی زد
مرا و هرگاه مضاف الیه فاعل باشد بیجز زدم انجام بفتح آخر کار و نهایت انداد و مرقوم
مرادف است اندرام اعضای شخصی و زراستگی و ربط او شرح سعدی
گوید بیت سرو را با دمت زیبا که هست بنیش اندرام تو هیچ اندرامت ازسام
منهم آردم هر تو است فصل النون اباوادامیدن یعنی فسرده ماندن و سیر
دن ابان هرست ماه از آفتاب در برج عقرب ابیتن نام مردی فرعون

ارب جوان معروف اجران محصور اما دان و سر کوهی که اب باران در ان جمع
آید و از آنجا اکثر و ازیر و از آن بیرون سر گوینده و بعربی غدیر است ابخران بر اق بودن دهان
و بانش آن و بمعنی ضعیف و صف ابرو بیز مده است ظهیر گوید بیت نسیم او که
صدف را باب دهان گشت ز لال خضر ر دهان آتش تیز انوری گوید بیت
ابخران حریفی اورد ز رکاف در تو کاتو از حسرت اب زن یعنی ارام و قرار
دهد و دهند ابستن یعنی حقه و چیزی که پوشیده و هر حیوانی که بچه در شکم داشته
باشد اب طبرستان چشمه ایست بر کوهی روان اگر باجنب بروی زنا
بایستد و چون شخصی آن شود باز روان گردد و چون بار باجنب زنا بایستد
و باز همچنان روان شود و هرچند مکرر واقع شود اب مرغان چشمه ایست در نهان
سمرم فارس که جهت دفع ملخ برند و مرغ چند طلایت ان اب کشند که ملخ را
کشند و از او وز آن مرغان ملخ نگردد آتش دهقان آتشی که دهقان بعد از حصاد
بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد و بسیار کنند حافظ گوید بیت فلک
چون آتش دهقان نشان کی کشته رمز که بر ملک سلیمان صافی و دهقان و دهقان
کالا و تقصیر آید و کاله مرادف است آخشیجان گذشت ادریبان نام ولایتی
یی که تبریز از آن جمله است آذرگون آتش رنگ و نیز نام گلی سرخ و از آن اذ
یون بر گوینده ادرهایون نام ساحره از قبل سام که خادم اسکندر بسبب آن بود چون
در ذوالقرنین اکثر رسیده او را به سبب حکم دارد جز حس جادو لقب او شده
اذین با ذال معجمه آیین که شهر را در گوینده پیش از دن و گفته بالادن و بالانه
و بالونه مراد فند اردن صفتهای خوب ارزدن رجیدن ارسیتن و ارسی
بکسر نون معروف ارسبان رفتن مزدن یعنی رنگ کفش و دانکی ار کردن

و رقص کردن **اسپس** بوس عجب **رشیدن** دبیب کند و کمند و فصیح مراد فقد
و مشهور **افاردن** و **افاریدن** فرو شدن نام و نیک برنشستن و حرکت کردن
افالیدن تیز کردن و تیز شدن و سخت پرورانیدن **افکندن** انباشتن و پر کردن
افکن هم بر معنی است **امون** از رستن و از رشته شدن و ساخته کردانیدن
امون نام رودی که میان خراسان و ماورا النهر گذرد و امو و اموی نیز گویند
ارب ارث رست بعید و بمعنی ازان نیز آمده چون همه ان ثت و نمک که ملا
حسن گوید در حسن ابروان کمعنی است که نزدیک توان اوردن و تقریر بیان
کردن قاصر آمد و حافظ گوید **شعر** بیند مطلع ان باشش که اندازد **اورد** و **برین** حمله کردن
اونکان اونجه واویزان **اونش** سفر **امجش** براوردن و بیرون کشیدن
تیغ از غلاف **ابن سیرین** نام معبر و انوری گوید **شعر** خواب تعبیر [illegible]
و چند ان باشد : کاین قضا دم زد و اختر [illegible] مغرور [illegible] است
هنوز : باشش [illegible] اسمعیل **اهرمن** و **اهرمنی** [illegible] مراد یعنی دیو **امجیدن**
پاره پاره کردن و زمین است و ادن **امون** بودن امون لغت **ایرین**
رسم و نهاد و روش و جامه اورده **شعر** کس این رسم و ترتیب و این تدبیر
فریدون [illegible] این تدبیر **ایرجان** نام زاهدی تورانشه خوان و عالم بوده ان
ابو قلمون مرغی است که هر لحظه در رنگهای ان باشد و چون شب شود در رنگ
اتش [illegible] خوب دارد و [illegible] جامه است که بر دمشق فقد
و جمله [illegible] **ایدون** اکنون و اینک و [illegible]
همه مراد فقد اول و ثالث معرب [illegible] **اختر کاویان** و **درفش کاویان**
مراد فقد و مشهور **اختر کاویان** [illegible] و کمال اسمعیل گوید **شعر** چون [illegible] مرا

[illegible] **ابران** جلی [illegible]
و [illegible] **اردن** [illegible] ولایتی [illegible]
[illegible] که معدن زر و نقره انجاست **اردجان** [illegible]
اردوان نام پادشاه **ارزن** [illegible] **ارطبون** [illegible] **ارغن** و **ارغنون**
[illegible] **ارزن** [illegible]
[illegible] **ارمغان** [illegible]
[illegible]
[illegible] **ارمن** [illegible] اذربایجان [illegible]
[illegible] **ارزن** [illegible] **ارزین**
[illegible] **ارزان** [illegible] **اسلیون** [illegible] **اصفهان** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] **اسفران** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **اسفیدن** [illegible] **اسکرین** [illegible]
اشنان [illegible]
[illegible] **افغدن** و **اوفغدن** [illegible] **اغیرین** [illegible]
[illegible] **افراختن** [illegible] **افروزیدن** و **افرنیدن** [illegible]

دارون و اراستن افراختن روشن شدن و درخشیدن چون افروزیدن
با واو فارسی را گویند افسان بفتح سنگی که کارد و امثال آن تیز کنند و از اسپان
دفن آن نیز گویند افسردن افسردیدن معروف افسردن رنجیدن دل
شدن و سرد شدن و رنجیدن افسون کلامی که عزایم خوانان و ساحران بسبب حصول
مقاصد بر زنند و فسون نیز آید افشردن فشیلیدن و فشردن مرادف است
افغان فریاد و فیلسوف معروف که در قدما بوده است افلاطون و افلاطن و فلاطن
که از علوم اختراع اوست و ارسطو شاگرد او بوده در علم حکمت افلاک بسبب
راست و ثوابت و طبقه از بر خراسان اقران بضم سنگ قند با بنه در میان اکون
بکسر جامه است سیاه و ملوک و سلاطین تفاخر را پوشند الان نام ولایتی
الفختن و الفنجیدن و الفغدن بمعنی کسب کردن و جمع کردن الف کردن کنایه
از چیزی کج است و کمال اسمعیل گوید شعر و لفظ در معنی مشترک و مراد کردن
که گر چون الف کوفتن تیز الفغدن ما حصل کردن انبارد و انباشتن پر کردن
جانوران و جز آن انبان پوست دباغت کرده که توشه در آن نهند و عرب جراب
گویند و از او انبانچه و انبانه نیز گویند انبوییدن بوی کردن و بوئیدن مرادف است
انجمن بفتح و جیم انجمن جمع مردم انجیدن بفتح بیاه کردن انجوخ درم
گذاردن و ما حصل کردن و رکد کردن اندودن ملح کردن و اندائیدن اندهگین جمع اندوه
بر خلاف قیاس که جانور را بالف و نون جمع کنند سوز و زری بسیار اندوده است
هر کسی آن بود بر طرف شده و آن اندهان تمام انگبین بسکر شکفتن انگدان
بکاف فارسی بیاض انگدان بکاف فارسی بکسر بفتح و نام گیاه است
ریحان انگبین معروف انگیختن زاری کردن انداختن انگندن اوزدن

زیب دادن اورنگ همان اوبار بدن و انباردن مرادف است بمعنی
سر افکندن افغان و اوغان رفته کمال اسمعیل گوید شعر خاک جهان را بسفر دی لوکل
شده است زان جولت نوائد خیران و اوغان ایرون اکنون ایران عبارت
از عراق عجم و فارس و اهواز و خراسان و طبرستان و شهر خوارزم است
ایرمان همان ارمان و نام شهری ایلخان نام پادشاهی که ممدوح شیخ سعدی بود
فصل الباء و الواو معروف اورمزد موضعی است در خوارزم که معادن
انگبست و مشهور بوده بعضی اورمزدی ارزن بمعنی خاطر امیزه مو مردم شهر
موی آهو طبعی دعیب منصور شیرازی گوید شعر ما رفت تو را ابرام کردن عیب
ماده و جز بسبک کردن آهو ارجو عوض یعنی امید میدارم و صبح و شام والسلام است
وار موری گوید شعر از چه که رهی شود در سعت بیت ارغوان مغموم اردو بضم چون
حلوا هم از آن بر شد اشنو بفتح انگشت و آن الو میوه که از آن الوچه هم گویند امرود
و زهر انگشتو بالیده امو بفتح زبودن و زبانش امرود بضم حاجی نرگست
اکو بضمتین بوم هم زکارست فصل الهاء انگامه رشتی است معروف انگینه
الماس و شیشه ابله معروف اشترنه و اشترخار سبز چمن چمنی
ترکو و زدن با رنج رنجی جارسی هم ابرالتی ابتنی که بسنگ زنند آتش ابرانس
فرو زند چیزی که بدان آتش افروزند و سوخته نیز گویند و آتشریب گویند
اخته بر دن کشیده آخمه نیز آنکه از دارزن و جوب زنند و در در شکسته بند
بیرادونام آرغنده بودن مگر دی خشک او در خشک ارز دمیوه نقل است که از
قند و بسته میگیرند آزاده و آزاد صالح و حلال زاده و امثال اینها و آزاد بسیار
در زمستان باشند ازده زبنک کرده و بتخفیف هم آمده و نیز بمعنی جنبیدن سودن

و از امثال آن امیر و انوری گوید شعر بادام دو اخته حبه و تو از زده بنوز نانه بار نامره دهان
همچو پسته دارد **ارژیمه** آلتی که از آن اسیا تیز کنند و آنرا اسیا رنه نیز گویند **اژتیمه**
بکسر میم مرغ مراد فند و بعضی همین خوط است **اسغره و اسعره** بفتح و بدل یم سوخته هیزم که
بعضی از آن سوخته باشد **آسمان دره** کاهکشان و بعربی مجره گویند و جره بضم مرادف
است **آسمانه** سقف و از از اشکوب و اشکوب بضم نیز گویند و کمال
اسمعیل گوید شعر زتنگی رمنیم هزار اسیر است ز رای جنس فراخ آسمانه میخواهم
اسعده نامنعقد و رحمت **اسه** ر مانی ترتیب داده اسمه در لغت **اشخیه**
بشین منقوطه همان سحیم مرغ آتش جهان یعنی آتش خوش **اسیمه** دیوانه مزاج
و شوریده و اشفته **اشغته و اشوفته** شوریده و عاشق **اشناه** آب بازی و در
شاهنامه اورده شعر بزرگان مرا آتش جا بنده راه بزور دریا ابر رفت طاشناه
اشیمه و شیمه و شسته و غوث بضم اول و کسر دویم که مرادفند او را اب
راگویند و صحیح عربی است بهمان معنی **افغاره و اغاره** فصل ر افزار است از گمکران
اغرده بوزن تازده جامه تنگ و تازه **اغنده** اکنده و اکنده با کاف فارسی بمعنی
ناقص مرت که در شکم مادر افتد چه از آدمی و چه از حیوان و اکنده بمعنی … نیز
مرادف است **اکنشته** بکسر کاف و فارسی در محکم بسته **اکنده** انباشته
اهره اخور نیز گویند اصطلاح عربست **اکنه** چیزیکه در جامه نهند **الله** بضم لام خفاف
که بدان لنگر هم گسند و بر او در زیر … نهند دو شمع بار … و چراغ بکنند
اماده مهیا **امانزده** دارد … **آمیخته مخمر امونه آسن** بفتح … گذشته هیزم … ام
آمه بوزن خامه … دوات و از آن خوراستان … گویند و بعربی
دوات و مجره باشد **امیزه** امیخته **اپسته** بفتح اول و کسر نون رنج گیاهی است

خوشبوی و از اسنگ نیز گویند و بعربی سعد است **ادواره** جهد و رشد و ادر طرح
گردان و بازه مرد اشتن و او اره منقصر رهمان جب **ارودگاه** جنگگاه **ابره**
مرکب جنین و **استخه** جامه که جولاهان پوشند **ابرهه** سرهنگ اصحاب فیل که ابو
ابو رغال دلیل ایشان بود در راه مرد و قبر او را رجم کنند که سنگ بر گنبد و فود
زنق شاعر گفته شعر … الفرزدق … ابو رغال **ابره** تندی بالاپیش
قبا و غیره و از آن اوره … نیز گویند انوری گوید شعر … تو گوئی که جامه …
روغن … **ابن مقله** … خط است … ابن مقله نام شخصی است
که وضع خط … و نسخ کرده و بچه … دست او را برید از خلفای عباس …
اترجه … **انگشتر** … **اخمه** … **اخمکه** کرشت
اراغنده بفتح خشک … شعر … بزرگ …
و بستن … **ارکاره و ارکنده** … **ارمان** …
ستن **ارسیا** بکسر سین و … که …
رد **ارسو و ارسوفته** افسرده شدن **ارسکنده** نام شهریست در سر حد فرنگ
اروفیده معروف … سعدی گوید شعر اگر … بتقلید رود … زر
افتد … **ارونجه** نام شهریست در سر حد مصر **ارونیه** حلوا … که از گندم
… **الیه** بضم … **الرده** بفتح … و کسر میم
و بضم … آنکس … که …
انگشت … **ازدره** … **انشاد** …
مردم … **ازمیره** …
انداخته **اذخره** گیاهی است که … **اذخره** … **اندازه** …

نهند سه گروه اند یعنی معمار و مرتبه و خدمت و انوری گوید شعر بر لوح زمانه خاک بست
فرود او رقم گرفته :: و در رساله نامه اورده :: دل سراران آگهی تازه شد :: تو گویی که بر
دیگر انداز شد انبوده که همان انبوده و انبار خانه گنج و گاه کاه و غیره انجوره
بفتح تکم و سیم و سکون نسیمن جا و حصار انگشتین بفتح و کره و کسر بوری که عمله سیار روز برشه
باشد انگشتانه التی که جه طان در انگشت کنند و خیاطی کنند و از فولاد و غیره سازند
و کمال اسمعیل گوید بیت فتاده خود چو انگشتانه خیاط :: بشکسته بار گ و بر روی درز
ماند و شان اندیشه خرم و خوشحال و در شاهنامه اورده ع اروشه گشته گشن گنده
با دنبه بفتح مراد و هر محمدی که بر شواری نکلی که دو اند از پشت شش منقوط بر
گویند اوریسه بفتح و ضم ربودن اورشه که جیت ایاره بفتح نام تیر در تصحیف در
دشت و نیز نقیض کتاب پایین معان و گویند که در تصحیف منزله است و در معنی اخیر معلوم
از زر فان کو بانکه تصحیف مولانا بدر عزاده مولانا شرف یزدی است ابریشمیته
بکسر فا نه و بی و عالم ابزارده بکسر منقوطی از صدر ان جامه از جانب اسفل گنج انجوه آسیه
زن فرعون که موسی علیه السلام را در روده و در سکاری یافته ایقده بکسر تای بهند
کوی و سنگ روزانه و بفتح باده و ماهه مرادف رفت رفته فتاگو بر شعر اند نگر که
آسمان ابری بیرون نهند هر :: ابی جو نام دار عدم جهت خطای آسمان ایوره زر رسته
فصل الف و التاء مرده است که از زنه مر گوید اگر زن حامله خورد و فرزند خوش خوی
اید و هر کس نیز خورد دل طبعش خوش شود مخصوص خوبست ارزادی سگر دان
و صورت اینه اسکندری ان ریخت است که همه اگاهی از زحل فرنگ بر سر منار نهاده بود
که در صد و فرنگ برگذرد و در پا بار کرده نشکنند رضیب کرده و از در سطر صحف تو
و با سبب آن غفلت رز بود و فرنگیان فرصت یافته اسکندریه را بهم زده و خورده ان

۱۱۷ه

اینه را هر ریا امر آتشه و در سطر غول و اهداد ان را از قعر دریا بیرون جها بندد و
نماند ما گوید :: چشمه حیوان زلب او جام گوهری :: گر ظلمات سوخت آینه سکندری
ابر و فراخی کشیده ... ابو علی سینا نام حکیمی از روزگار که وزیر شمس الدوله بادشاه
ری بود و ماهیانه فروتف نام شاعری در عصر خود انبازه نام جانه است ارخمی
ابریشم زادی و در اصطلاح صاحب مروت اردوی جای که سلطان و لشکر باشند
خواه صحرا و خواه شهر ارزمی بفتح کم و سیم جانورست ابادی انقیبه و انوری
گوید بیت از حضرت جعفر ابادی دست گرفته :: اطفال دران عهد که ابهام مکیده
فصل الباء الموحده والالف با بمعنی مع و به بود و مضاف تا گاهی الف شهما شود چون
شود با و در امثال آن با با مرد و صد و سر کرده طایفه از قلندران و شیخ واحدی گوید
شعر پیر مرد فی گیب در رها :: گر به اربه ست او کیته کند ربا بادی :: بر تک
و در اکثر صحف ابیت و زعم شد و شیخ سعدی گوید شعر سمند باد پا از رنگ فرود
شد ان بمچاره استه تیر انداز :: بوربولا جای مرده رسمی روزنه که در عمارت بر
طرف با نهند با دنبه بی صدای صحابیره یا دبدبه بادی که در شرق نامیی و رده
بار ضدار ضدار و بر تعطا بیغا جانوری رسمی سبز رنگ تازی طوطی و بهر حال گوید
بحر الصم نام روشنی و قصیده او مشهور است در ستایش حضرت پیغمبر
علیه السلام بنی برا نهر شهر و در ارا النهر برخورد با و عادت برهمیه را بر
ی که بر او رسیس شیطان نگرا شده برنا بضم و فتح جوان و کمال اسمعیل گوید شعر
جهای جوش نهند و جوانام خورشید :: چو طبع خویش لطیف و چو بخت خود برنا
برنه نیز آمده است برخ کیست نبی علیه السلام بودیا بو دهنده بها بضم
فانارست بورگ و بو قیراط فارسی خورست جلواد جلواد دارو و وشی یعنی

عطاره و ادویه بود فروشنده را گویند **بغراز** نام پادشاه خوارزم و آن کلنگی که بر پشت گردن
پر دو و اشتر زرد نام آشی معروف و این لفظ ترکیست و معنی آن خورده ریسی معروفست
فصل الباء الموحده والباء الموحده باب چون مضاف بود و شود یعنی درخور
فلان و باب کتاب و بهر دو در معنی اول دری است سلمان گوید **بت**
درخور باب شماله اعرفة بابها * هرکه فصیح از این باب در باب شماست **بوب**
بضم با عادو فرش **بوالعجب** بازیگر **بادرب** یعنی با رونق و شبرنده **فصل الباء**
بادبروت کبر و غرور را و در لیلی و مجنون آورده **بیت** یعنی که نه از نو نو رگیرد
از با و دبروت خود بمیرد * ابن طاهر در لغت است **بادبرت و بادبت**
آدمی تهی و تهی دست و اقرب حرف حافظ گوید **شعر** عنقا شکار کس نشود دام باز
چین * کانجا همیشه باد بدست است دام را * و شیخ سعدی گوید **شعر** ملامت گری گوش
ای باد دست * بگیرد پریشان نکن هرچه هست **بت** بفتح ا ... و بضم معبود
کفار و بت بکسر و بت با فا و از هر حیزی **برغت** بعربه فا ... بشیرازی نوزه گویند
و قاف مفتوح و مضموم هرکو بینده نون مفتوح و بالف کشیده بری و نوزقی گویند گرم
و خشک بود در آدمی و گویند معتدل است در گرمی و لطیف و مقطع بود و بهترین علاج
است جهه برص چون بجوره ضماد کنند بود اسیر حمرانات را ضماد کردن نفع
بود و سینه و معده و جگر را نافع بود **بخت** نصر نام مخرب بیت المقدس و گویند
بر کوه در ... بود و سپه سالار بهمن بن اسفندیار و چراین هم گفته اند **برست**
بفتحتین و جست و نمو باشد گویند رسش **برغف** بفتح علفی است که علیق دواب
شود و در رعیت تیراهه **برکات** رکردانید **برگت** بفتح با کاف فارسی
... و رحمت الله **برنجست** دوا است که از زاج ... و ببوی ... و ران

ابا

هرکو بینده قرصده را گویند که بو باکرم و خشک است ممنوع بود در النعیر را ... و عرب
معقر بود و موی بود ... حبس ... سنگ ... چون درخانه بکشد ... حشرات
گریزد ... عسر البول را نافع بود با شراب ... نافع بود و خصوصا ...
و زنبیلا و شنقال جراحات و غلب را تحلیل کند ... نافع
وی سنگ ارمنی بود و گویند صمغ و گیرا ... حال وی در بعضی احوال ... بود
بروت انگور ... گویند ... معروف **شعر** ...
بروت ... **بگمت** ... **بدخشت**
... **بیجاب** ... **بخست** ... مشغول شده و بندگی
که ... گویند **بیدخشت** ... هم بود ...
... و بعد ... و بپارسی ... گویند
فصل الباء مع الجیم المرسه باج ... **باج** ... گذرند و در آن ولایت
باز ... گیرند ... و گیرند ... گویند و باز
و باز ... مرادف است **بادسنج** یعنی ... و منکر ... که ...
کج کنند **بربج** ... مفتوح ... صورت انسان ...
که ... گوید **شعر** ... بر ... حافظ * ...
درخت ... که ...
گوی ... صورت آدمی و دیگر حیوانات ... و چون ...
شکسته شود ... **بسج** ... **بنج** ... **بکرانج**
در ... که ... آن چوب ...
برنج بفتح ... و ... و بپارسی ...

و رسته و رکابچه و دوتا پنج و نرد تخته هم گویند **بزوج** بر وزن فالوده فارسی هم اگر یاء **برسخ**
بر وزن فرسنگ باشد روی **بلخ** اماکه در وقت نگاه داشتن بخشیده شود **بتنج**
اندازه و قدر چیزی **بلوج** علامتی که بر طاق و ایوان نصب کنند و آن پاره کوشتی
که بر چشم نگاه دارند رو بر **بتنج مرنج** دو زانو که بگو چه دانسته باشند و انجام مراد
است و موسیقی هم **بتنج** بکسر تعقیده **برنجیج** و بسیج نام قصبه ایست نزدیک
هرات **فصل الجیم العارسی برجج** بفتح بی رفت **بسیج** قصد و آهنگ
بجیج رنگ سیاه و بعضی براج باشند **فصل الحاء** جوش و بسیج بضم ور
دف است **برج** بفتح بعضی چیزی کجا نصب و بهره مراد فند **برخ** بضم نسیم
و رفتک **برخ** بفتح او فتراب چون برازمی و قرابه و غیر آن و نام شهری که بدر
که از زمین بوده اند و مغفور ح الغیرة است و چون در دو از ده شهر آن نمی گذرد
فصل الدال بزم آورد که در کتب طبی مذکور شود در دیگ سبو نیز باشند
و او را نه کم بینده در زمانه که علوک و نیز حبس لعلی چون سیاه وش متوجه جنگ
رفت و از سیاه بوده اند از غیبت سعی و کوشش مجال یکجا طعام مع النشتر
سینه مرغ و گوشت بجهة بطال یا رکرده باتلول در زمان سنگ چید
طعامی مرتب کرده اند در دیگ سیر بیق که همه وقت جهت بوده و اند ارج
او در نام نهاده اند چون از جنگ فارغ شده اند در مجلس بزم حکایت
رزم و بزم آورد نام مکه ارشته تشنی سا خاص ان فصه اند و از رزم آورد نام نهاده
وزیر و در دینی ترا فیستد جهت تخفیف **داورد** چیزی که مردن متخلف کتب عرب آید
چون گنج باد آورد که برویز رسیده و بخشان بود که بروز در آهنگ روم کرده قیصر
تاب مقاومت نداشت گنجی از زر و جواهر جای از عزار جهیه ببفرستاد باد کشتی

را بجوالا او در وی برویز آورده و پرویز از سیرف شرو گنج باد آورد نام کرد **باد خود**
و باد خوره باد رس مراد فند و جانور است که از همه طرف دیوان وزد باد از یک
طرف **باد بر** نام آوازی است که سرود و نشیج کنی دارد سرود خسرو الال گوید **بلاد** است
جعب یعنی کنی **باورد** شهری از خراسان **با بید** بفتح ضروری است و در لغط زند نگاه
هست که بقوته با برکه در جنس متشد این همه گور بود و از او در جنس چیزی خاو و زند و بخرن
کنند و بشیج سعدی گوید **بجب** بعقاش پیچ بر پکنار مو دا بقدر رو هنرو زندگی بخش بزد
بچه خور نشید یعنی جواهر کان **بجرد** هر شیار **بد** بفتح رو دیک و در کوی نیم
سوخته که آتش بدان گیرانند و بیر شوه از رخت هیمه سوخته و کیاهی که آتش بدان
گیرانند و از ز بود و دیوک و خف نیر خوانند **بدرود** بکسر و دارج و ترک **برازد**
بفتح زبید **برد** بفتح یعنی از راه برود و دیگر را استعمال کنند و انوری گوید **بجب**
مرغ حکم بود و صد باره رفتن باد چو خود گفته بود گر رده برد باره و در حضرت عالی بسید
جان در لعبه زرد و مرد و ارد باد بضم ضدا و رد صه است **رگ بید** قسمی از ریکان سرات
برخ و برخ بفتح و در ب ده یعنی **برومند** قسم و در خورد از **برجود** بفتح جامه که از آتش زرد
بوده و سوخته **بر بر** فاصدی که سرعت رود **بزرگ امید** نام حکیمی که داننده پرویز
بوده **بزغند** بضم نام درختی **بزنم** بفتح نام ازای دارسی که بهی خوشنوی و ایزد از بر
غث و درخت نیر گویند **بشند** بضم بسین خشنه و بسه محقق است و آن را
کا هیر نیز گویند مردمان از قعر دریا بعمت اندر آب بیرون از حوض
و د قت بدان رسد سرخ گردد و قوت بجهه براهیم است **برشند**
برشته چند **برد میده** یعنی در فضای تشنه و بمعنی تشنه بوده و انچه رو **بشکنبد**
رخنه کردن نسر کرده بسر انگشت کاو بر **ایکه قدیر بر خد** بفتح است نام و بسیج

یعنی گرد شوره هندی که مردم را صورت خوانند؛ که در باب معنی انگشت زدن بر چکند
بوزن شکفته زننده و انداز پاره و پاره و شاره سرگوینده بنابرین نام شهرانشو جامه برد
چنان چه است و ملاک بند نوعی نام ولایتی و جبال و نوع و مجب و جنس و غیر آن
و بعضی گرد جبه و زرق و فریب و بر بعضی نشسته و سالوس و لوس مرادف ☆
بنداد و بنداد بروزن اعصار و بسیار بوزارد و زرشتی که از مجوز است و نیز چاد
یعنی بیداری و درشت و نامه اورده شوره بتودی جزار در جواب و جای بهزاد نام اسب
سیاه و رخش و نیز رخش هم گفتند و درشت و نامه اورده شو جاور دیش رنگ بر او
در اقا که در باقی وقت تنک باد و زا بجاده از جانب مشرق از شرف کاه و نیز گو
بیدنشس بید موش موش درخت است که بار نیارد و در آن بعضی نوع است
کاران گربه بید است و دیگری بید سیاه و دیگری سرخ بید و دیگری بید و بنده
دیگری بید مولیه که بید مجنون نیز گوینده و درشت و نامه اورده شو جهانگیری گردار
جهان دار باد؛ امو گفتی که بید است در راه باد؛ و نیز بعضی نشسته امرود درشت و نامه
اورده شو میان بسته داده بید از بید؛ و بعضی باد هم امید و بعضی باد بید بیهوده بود
و از بضا درشت و نامه اورده شو که بهرام از دست بران نوید؛ سحر گفتن او بود
باد بید بیداد ظلم و جور بر رو دید و بای فارسی … موقوف بر زاده که روی گرد
از سوسن سوزان جمع کننده و در و در مهای مانند بانک یعنی سرود و با مره بیت
رنگ بی نگار … زان ایام؛ دو راب گرمان که زخم چو نمک بغداد نبود مشهور
است و نام حملی از خطط طعام چمو فصلی از زاب جو ر معنی آن که زود … خورد
و هنگام که و با چه در زیر آبه و کمال انجمن که … شو ردم مرد و حسود دیش چون
خوار است؛ رنا و دم تف و جو دارد؛ حشر موب و نیز بعضی خرقی ابر

و نادر هم جای بیخ؛ با در بسکون دال و ضم بای … برام هو بادر انشیده که اطفال از او ریسمان
بجره و کرد دانند و از و اسپنه و فر… که دور … گوینده؛ باد دار یعنی هیچ انکار و بعضی بر باد و
بیفوت سرایر؛ بادوار با رای فارسی که بسیار … که دور و دشت و غیر کننده که بیخ گرد و
باد بادش نیز گوینده باد بر یعنی بسیار بار بادسر یعنی متکبر باد غر همان باد غر
سرکو یعنی گذرگاه باد؛ باد فر باد بدن بزرگ که از سقف خانه در او بر زده نشسته
که بهمه خانه باد رسد باد بر … فارسی حوالی که در میان عمارت نهند باد
رنگ و دقت ملاقات و در او من … و مجلس … همه ملاقات و میوه
درخت که از آن نیز گوینده و گزنده و جای … و بیمار و مستی های … دیگر
و بر کردن صحیح طعام و گناه جوان؛ بار گیری و دردی؛ بار گرفته و ده کننده؛ بار گیر اسب
و شتر و غیره که بهمه سواری بشد باز در نام جاوری؛ باز یار باز دارنده موب
است و جمعش … و بعضی … هم اید و بسیار گوید بیب … چون …
خواب و گفت چون نقش خواب؛ … از ادمعان … راه ربار بستار
و بیستار از الفاظ … است چون فلان … در او صاف
مجموع شایع؛ با لدر … و ستون … که مر آن نام خانه او شند باکار
… مراد … یعنی … که او … در … بزر
… معروف … است … نیز گوینده و بیان …
منقش که زبان بر … گویند شو … بپشت … جوز
و لا … بحر اخضر دریای محیط بحر الشو … است زنگ … گاز و
بجابر … مثل … اب و عفران … بخور …
جهه بوی خوش بر اختر بعطالع و … بر افزر … است

برگوهر بر اصلی **بر** بفتح پستان زن و بلندی و بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیزی
و بفتح و زبان خشک در بر نره و بر در اصلی و بر تخ در درخت است و بر و دبیر و در شتر و معنی
استعلا یعنی علی **بربر** بفتح نام ولایتی است که مردم آنجا سیه چرده باشند یعنی بربر قام
برخوردار برخوردار شود و سرور در اصلی برخ ربوده بوده یعنی بهره برده **بردبار** بضم
تحمل **برزگر** مزارع و باغبان و کدیور و کشاورز **بردار** خانه باشد **بادبرور** بودن
سرور هر چیزی که در جامه کنند و از ابره و بپر در فرو دو بر گویند **بشیر** بفتح نام
نبی علیه السلام و بشر فرزند مردان و نبات **بشتر** بضم ورم روی **بشره**
بکسر نام زاهدی **بگمز** بفتح آدمی و سیم تنگه موصلی که حمایل بر روی آن کنند و در روز
جنگ پوشند **بلادر** درختی مشهور و هر اسه خوبسان از زر رسته **بلغار** بضم پوستی
رنگین خوشبوی و نام شهری که در زمان اسکندر بنا شده که طولانی و در ان نمی زید
و بغایت هوای سرد دارد و نزدیک ظلمات است **بلغور** بضم ارش گندم نیم کوب
بلغندر بضم کم و فتح سیم لفظی است که در فرج و در صنف استعمال کنند **بنددار** یعنی بنده
دارد و کف دار **بند امیر** بندیست که در حوالی شیراز که در وقت عضدالدوله
امیر نام سفری از آنسته عمرت عضدالدوله **بوبکر** ربابی که حرف چهارم آن کیست
مردی مضعف سوی مذهب بوده و با شهر است **شعر** ان چه بودی که ناگه ارش
اندر عمر مردی مردی چو مردی و بوبکر ربابی مردی **بوتیمار** مرغ زار که نارنس بسیط
دارد و غیرا گویند **بوجعفر** کنیت مردی طرار و حکیم سنائی گوید **شعر** دیر بیر هم طبیبان و
فرومایه شناسیم بو جعفر طیار زبو جعفر طرار **بهادر** شجاع و کامل **بهار** شکوفه
و مدت بودن آفتاب در حمل و ثور و جوزا و نام بتخانه ترکستان و نام عزیز بهار
بهارگیر جر یعنی **بهر** بوزن نهر نام ولایتی و مرحله و نصف دهره **بهرام و بهرام گور**

نام پاد

نام پادشاهی از ایران که پسر یزدجرد اثیم بود و بهرام گورش از ان گفتند که همه همیشه
گور گرفتی و مدت چهار سال در مملکت او کسی نمرد و آبادان چنان شد که از ری
تا به سپاهان بهم پیوست و در روز نه زهره بود و پادشاهی او را بیست و سه بود و رواج تمام
داشت و در ایام پادشاهی میان او و دیگر از خوشی ان او در امر سلطنت خصومت شد
و موبد موبدان و اکابر فارس چنان قرار داد که تاج شاهی را میان دو شیر گذارند
هرکه بردارد پادشاه باشد بهرام سرانجام شیران را از جهان بر هم زد که مغز شان پریشان
شد و تاج برگرفت و بر تخت نشست این صفت بهرام را است و گویند اول شعری
که بزبان فارسی گفته شده است **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام
من بهرام گور و پدرم بوجبله **بیت و بکت بیکر** یعنی صورت شیر اول فلک مع **مبکار**
بکاف فارسی کسی را با اجرت بکار داشتن **بیمار** خسته و بیمار داردم
دار یعنی امر **بیهم** بکسر بسیار بسیار **فصل التاء با حرف ز** تبریز نام شهری و نام گوشه از جمله
زنت گوشه نغمات و سعدی گوید **شعر** با خردمند چون نوا زنست تا چون ترا
گفته اند خوزی و بوطالب خوزی در جواب گفته **شعر** عهد کردم همت با تو زنم
چو مرا گفته ام خوزی **پاند نورور** معروف و تیز نام نوا و معنی **باز** خراج که از
تاج و تیز گویند و گشته و رحیم و درشتی که بعربی از ان خوانند و تیز نام ریزه
است که با آن نگار کنند و بعربی باز گویند در تشی و کمال اسمعیل گوید **شعر** بعهد دولت
تو صورت بط کوهی اگر نبودی بادان و چشم و حته باز **تنغوز** بفتح کلاه و گرداگرد
دهان و منقار طیور و دهان خوش و بپای فارسی هم آمده و بر بور مرادف است
و رشت نامه آورده **شعر** چو رستم بران از دهای دژم بران پیل و تنغوز دان
خوردم **تجبیر** بفتح با جیم فارسی نخل **پرواز** بفتح زیبا **برز** بفتح ورزی و بلندی

و بالای مردم که از ابر زبهم بر خواهند و نفع برآید است و نیز درخت و زمیاد دریا
و ماند که بران اندود کنند برگ ریز فصل پائیز و ظهیر گوید شعر در رنگ زعفران و هر هر
ابحات [illegible] زرد بطبع فصل خزان دهر برموز یعنی علف و بر بو رمانی فارسی
هم آمده پرواز یعنی و بیتوار زمینهای وقت ارام گاه نشیمن باز و بمعنی شعبده گویند
شش و بهای فارسی هم آمده پرورز بتقدیم بای فارسی اظهر است فراوز
مرادف است معروف و بمعنی علف و طرار گویند شش ان و صلها که بر اطراف
جامه دوزند از اصلی جامه بار دیگر و جامه دون که از ریشه آید رر ور گویند بز
یعنی بزم و مرکوز بز بضم گوسفند باد به و ریش دار ظهیر گوید شعر از زرش و بوستانی نخود
خواص ادمی: بر بیر زیش دارد و رنگ بر بوستین بزباز یعنی زیباس ارزد و دم
حاره است و معروف بستان افروز گل سرخ که نوع خروس است و سرخ مرد
شش گویند و بوی ندارد بشتیز یعنی دیگر رکی است اقلیغاز یعنی خانور است
ابلق و گردن و پای دراز دارد و منقار شش پهن است و صلات گوشتش در شش
گرد و سفید بگماز بکسر مهملة بیند و شراب و غم و اندوه و چنانچه در شاهنامه
رود و شعر تو از این سوار زان بیا زر گهند: بیاوار ای می برانه گلرخند بیدو رز یعنی
وغم جوالدوز توز تنه درخت بیدارمغز یعنی هوشیار رود را تا بابار غیر مجمع
پیوار ز بیای فارسی هم ابره مرغ علی علیه السلام و نسب به مشهور است و شبان
دسته و شبان و فرزرگ و غیره از همه مراد فند فصل ذال الفارسی
بازهمان باج و مرادف است بز یعنی ترک بند فصل السین باس نوبت
ظهیر گوید شعر ماه فیه چو بالطیف اعراد فند: چون نیز گرد باس تو زمان برد
جوسان بالوس کاف معروف ش و لیس معجمه هم آمده بیرس ولایت قندهار

باجس بکسر سین پای سنه بعد رسید که در زمان نو آمده به بود تیس بود وی دهسه نیه
بجس زنه بی و شتی بحر انیس در بناوارست که کشتی دران کار بشکند الاوقت
غروب رود شدید بگیرد و بسنه وقت طوفان ازوی حظ کرده است بجس
مرزوغ طارب فصل امده وجیری ناقص و بیداد و پژمرده و شنوه کمیاد و برباس
نام شهری در ولایت ترکستان و بطای حطی هم آمده ابرجاس بضم ابج کاه هر
برجیس ستاره مشتری برنس بضم کلیم زنان سلطان گوید شعر از وی اری هم بر
حکم است کا غز رجهد و ری: بمینت نیمی در کلاه هر که پوشد و رفتی بر نوس و برده نوس
نام لشکری لبس فقط و بمعنی قطع گسی هم آمده و ستار ژرخس نوع است و
دهمر که بکار افعی [illegible] سند و در علم حیات و طب و کوم و کمی و طلسمات و انواع
حکمت با هر بود و معتبس بانمت و شهر اسبه و نقصه او مشهور است جلکس بودن
هرس بود بوار او بوس فریب جبنا سس حکیمی معاصر اسکندر بوس
معروف سخی حب الغفس معروف فصل الشین باداش بی زور رگ
که بجه تخم انگاره دارند و خوشه انگور ضرر با دکش باد زن و بمعنی هرو خوانند بخش
بالش مجده و بالین هرکو بند شش بخش حصه و بخشیدن و بخشید
و بخشش بدخش اعلی و معروف ان ولایتی که اعلی از ان خیزد و برت بنش یعنی
نضیر گرد و اکاه و بنش شعر گرنت رود سیاه مراد فطره اباد و برنت بنش
که چیزی یکجای جوشیده است براش یعنی بخشیدن و دو آشیدن پرخاش
یعنی جنگ و رزم و نبرد مرادف است بمعنی داغی گویند لوکش لشکر بیش
یعنی فرودن ترس و بخشیدن بریش بضم ادمی و کسر بها رم در ان سپاهی و در بیان
بیرونیش یعنی باستقلال بنش یعنی سد ابیش که ز ترکه و صندوق زنند و میخ در

در و کنند و بال آب و رقص کنابش نام بانت و خوارزم بنات النعش
هفت اورنگ و ظهیر گوید شعر همت تا زیر افکنده کاینات النعش ؛ بود و بود روزی
اهل هنر درین ایام ؛ جهانیان را روزی چو دانی روزی ؛ که چرخ جو تو کسی را
برون ... نام باکوش معروف بیدهش بفتح چنبه زده و گرد و گرد ورشتن
را و بافنده و ... ورسی هرگویند و خفته و کنده بش و کلیچ هرگویند نغش
رنگ مشهور بی گوش اطاعت و اتفاق دواب نام بر فروش عطار و ...
برش کر و فر بید موش گربه بید فصل الطا بربط ساز معروف بط
عراقی که ... بط بود بقراط طبیب مشهور و حکیم انوری گوید شعر ...
همان از ... ؛ ... که ... اهل ... به
بقراط ... ؛ ... بنام ... فصل الغین
بروغ بفتح نام شهری که ... نام ... و امراء آن ... و امراء آن ...
است و در عهد اسکندر بروغ نام آن شد فصل الغین باغ معروف ؛ بلغ
بفتح لام ولایتی ... بلغ بکسر لام ... که در ... باشد ... از آن ...
رشد ... برغ بفتح ... برغ ... بزاغ ...
... کنند و ... شعر ... ؛ ... براغ براغ
بفتح و ضم آنچه رنگ ... گویند بزغ رنگ
است بشغ بفتح و ضم ... تباغ بفتح ... که ...
... و ... شود ... مراد ...
است و ... گوید شعر ... ؛ ...
اکنون ... براغ ... امت الفراغ ... است ...

و فتنه و کمال اسمعیل گوید شعر ... ؛ ... و اغ
فصل الفا ؛ بادورغف ... و سلمان گوید شعر ... در کف ...
جواب که ... ورست برف معروف فصل الف باب القاف
در بزرگ که ... براق بضم مرکبی که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم ... معراج ابلاق بکسر ...
براق ؛ ... بواسحق ... گوید شعر ... ؛ ...
درخشید ... بیدق ؛ دال ... شطرنج و شیخ نظامی گوید شعر
چند ازین ... بیدق ... باب ...
... بهق ... بخنق ...
... که ... ازان ... دیگر
... فصل الکاف التازی بابک نام ...
که ... بابک ... زرناک ... بابک ...
... بک ... پیک ... بیجک ... بیخشک ...
دیگر ... برسک بضم ... بردک بفتح ...
که ... بزک بفتحتین
... برک بفتح نام ولایتی و نام مردی که
در ... بوده ... و ... بود ...
بزدنگ بفتحتین ... که در میان صحرا بود بلک بفتح ... با ...
بیدک بسکون دال ... و ... الملک بود
پشنک بفتح و ضم ... بلنک بفتح ... ...

نام درختی و شکسته منقار **بک** بضم با هنری و در فعل یا **منگ** نقطه‌ها چوبا که در بان با
ان در تنور او فرزند و بسیاری منقار **تک** بکسر او فتح و فتح چاه جامه تو و غیره **بلوک**
نیخ شمشیر جوبین **قلاگ** بکسر الف نیم گرم **جنگ و جنگ** مراد قند و لیموی معنوی کوبند
کوبیدنش **بندگ** نیخ جنبه رده مرادف بناغ گذشته **بناگ** نیخ مصفور که
در درخت است و نور کرده خورند و معروف و رنگ قبلا قوچ کوبیدنش
بوک دختر دوشیره و هم **بورگ** گرگه زبان و غیره گیرد **بیلیک** نام نوا ط
بورنگ جادو فارسی هم ابر گربه **بوک** معنی باشد که بوده است و ترکی است
که در چماق نهند تا آتش رود گیرد و جایی که غله پنهان کنند و خاک در پیش برد
و کمال اسمعیل گوید **شعر** هر طرف کهنه چرخ بر رکابت ابد * از لطف تکلیف اسب او که
بنگری **بنگلک** نار درخت گل **بهرک** و هم و بیرون که از گذشت کار و غیره
بر دست ظاهر شود و از انوخ و شوخ و شغره و شغنه نیز گویند **بیراک** نیز بچه یک ساله
با و سالیه **بیناک** در بچه **بلک و قیلک** بچه گیرد و از انگاری نیز گویند و قسمی است از تیر
بک نیخ امیر و تعظیم بیننده و این لغت ترکیست **فصل الکاف الفارسی** **بچک**
در بچه خورد **باورنگ** خیره انوری گوید **شعر** با جهت که تا کار دین راه * رسید بجهت
با ورنگ است **بازیچه رده رنگ** یعنی بچه رده روشن **باشنگ** خوشه
انگور **بالنگ** میوه و نیخ بزرگ **برگ** معروف و اسباب و ادوات و
شیخ سعدی گوید **شعر** بهیمگی قوی چون سامور درخت * ولیکن فرو مانده با برگ
سخت **برمک** بکسر دخیره و بوس و کلید و بعضی باری مثنیه کلید را گویند و بعضی
نیز دخیره بوده نام ولایتی که قطب جنوبی آنجا طالع شود **بربک** عظیم و بزرگ بیند
انجیر که روغن چراغ از آن گیرند **بتر اهنگ** [illegible] ف و بنهان **اپشنگ** انبی که بتا در

۲۱۰

بر الف و بود از سوراخ کنند و از راست نیز گویند و قرار نگاری نیز باشد **بهنت**
کنگ بر جای کاف فارسی کنگ و دژ از اسباب **بیدرگ** قسمی از کمان
بزرگ بزرگ بیند نیز **پرنگ** طرح نقاشان که بسیار رنگ امیزی کرده باشند
انوری گوید **شعر** داده رنگ تراز قضا رخت * زده نقش تراز قدر پرنگ * ظهیر گوید
شعر مثال نقش تو بر دو رخت نقش بند ازل * بسیار زده نقش وجود در اثر
فصل اللام بالفارسی بکسر و ضم سیم نهریست از عراق خوب و بوانا جهان خسرو را
بابل گویند و در بابل چاهیست که هاروت در آنجا محبوس است **باقل** نام مردی است
که گویند روزی اهوی بیست درم خرید و از او پرسیدند که بچند خریدی ده انگشت نمود
و اهو را گذاشت اهو رفت و روی بصحرا نهاد **دبال** مردم را باز و مرغ را [illegible]
معنی دل و حال و بابا و رای و خوش و بانو هست **بحال** بضم آنچه شکسته و از درد
انگور و کال و زکاه و بنگاه رد و کال نیز گویند **بنگال** بر کوی و بیرامون شش و انوری
گوید **شعر** [illegible] در نطع سخن * بر لب [illegible] اب [illegible]
بزیل [illegible] کننده و نام و [illegible] گوید **شعر** در جود رخت
بر بسته جایم * بس [illegible] **برج هلال** یعنی سرطان **بردال** بوزن و معنی بد
کال **بزغول** نیخ علو که از زر دست زخم و از دود و شب نیز گویند **بسمل** [illegible] برج و
سر برد و جیم را گویند و ظهیر فرماید **شعر** در صف بندگان تو مریخ * [illegible]
بسمل شد و معنی [illegible] **بشکل** بکسر کنگ کلید را **بشکول** نیخ مرد جلد و کسی
و حریص بر کار و جلدی و خوبی **بشل** نیخ و دو زور **بشول** بضم و [illegible]
بکمل از هم جدا کردن [illegible] و این جا استعمال کنند که تمکین باشد و این
معنی حقیقی لغت است و بکمل فارسی مجاز است یعنی ترک [illegible] **بل** [illegible]

باشد و دیگر کنایه از یعنی [illegible] جای [illegible] از روی اضطراب
است و آن اشتاب بعد از اشتاب بعد از یعنی [illegible] بهرام [illegible] چنانکه بهرام
چوبین از سر ترکان بر آورده بود و [illegible] باشد بیلن چوبی که کشتی را بدان
رانند و آنرا [illegible] که ترکان [illegible] یعنی [illegible] بدان [illegible] کار [illegible]

فصل المیم با دال دم [illegible] و دیگر [illegible] چنانکه [illegible] ان جنگ
[illegible] همراه چون [illegible] داد و دم با دام معروف با درم با دال [illegible]
[illegible] با دژم با دال [illegible] شراب سرخ [illegible] با رهم
[illegible] با فرم [illegible] با چشم [illegible] با هم [illegible] بحر الغم در یای [illegible]
که اگر [illegible] بجز
خوارزم دریاچه ایست که آب [illegible] جمع شود و از خوارزم [illegible]
[illegible] صد فرسنگ
باشد بجم [illegible] نام ولایتی است [illegible] بحر مریم [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] علیه السلام یعنی [illegible]
برسم [illegible] که بوقت پرستش آتش [illegible]
[illegible] شهر [illegible] چنان چون [illegible]
بزم [illegible] مجلس شراب و جشن [illegible] شعر [illegible] بزم
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible]
[illegible] بسته رخم [illegible] بسطام [illegible] نام شهری از ولایت خراسان

[illegible] بستانم [illegible] بشترم [illegible] بقم [illegible]
[illegible] معروف بلجم [illegible] بلغام و بلغم [illegible] نام [illegible]
[illegible] بام
[illegible] بم [illegible] نام شهری در حدود کرمان [illegible] بوم
[illegible] بوم [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] نام [illegible] مریخ که ستاره آسمان پنجم است و
برج حمل و عقرب [illegible] بهم [illegible]
[illegible] بیرم [illegible] بیم [illegible] فصل النون باب الف [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] آبزن [illegible] میانجی [illegible]
بادبان [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] شعر [illegible] شعر
[illegible] بادرین [illegible]
[illegible]
بادبیزن [illegible] باده پیمودن شراب خوردن [illegible] بادنگان
[illegible] بادنگان معروف [illegible] بادرکان [illegible] باستان [illegible]
[illegible] باغ شیرین [illegible] بامیان [illegible] بان [illegible]
[illegible] تبلن [illegible]
[illegible] بنگن [illegible]
[illegible] بخشیدن [illegible]

بخنو و بخنه زن معروف بدخشان نام ولایتی میان خراسان و هندوستان که از آنجا کان و معدن
لعل و طلا باشد و گویند بغشت باشد در آن ناحیه که بدان نشستند از قضا بت بر رنگ و تو
مانند ستور بدبدران نوعی از شیره است بدبو بدبون بضم دبای سنگ زدیون
نوعی دور شدن بدزن نوعی کوهی و مگس که انرا ابر زن نیز گویند و بمعنی مجو اپنا ابد بدسان
نوعی جانب جنوب شرقی و بضم ازد بدقدان بوزن سرگردان روز ... ماه
شعبان و از اوست انداز ان و کلوخ انداز ان نیز گویند بالون نام گاوی که فریدون
از شیر آن پرورش یافته بود برمجیدن عقوق و الوین برمکان نوعی موی زه
برنون جامه ابریشمی که بعربی پرنیان و دیبای فارسی نیز آمده و پرنش گویند براهمن
بضمتین بر بت پرستان و الش پرستان و شیخ سعدی گوید شعر بتعلیم گاو
... برهمن شد ... مقالات زند ... گوید شعر ای برهمن ... دگر
اسلام را ... برهون بضم ...
... بریزن نوعی ... نیز گویند ...
غربال باشد بکسر بربن نوعی ... است بزدانیدن و بزدودن
بکسره ... کردن ... بزمان بفتح و بضم ...
فارسی ... بزنان بضم ... بستن ...
بشدریدن تغیر کردن بگران بضم ... بلسان نام درختی ...
... مشهور است ... گوید شعر ... ی شعری ...
دهن ... بلیدن نوعی ... بن بضم
زیر هر چیزی و بیخ درخت ... بنافاق ... بنون بضم ...
خوش بوکان ... بوجهین ... بهمان و بهمدان نوعی

... بکسره ... بضم ... و مشهور فارسی است بهمن ... روز ...
... آفتاب در برج حوت ...
... ماه ... و گویند بنو ...
... بهمن ... رفت بهاین بکسر ...
... بجنن ... بخنو و بخزن ... گویند بجشدن
... مشهور ... بدرد ... و ... گویند ... باد ...
... نیز گویند بلونج ... مرادف ... بنو ...
بنو بکسر ... گلاب ... و دسته ...
آن ... و سنگ ... نیز گویند ...
... بنجگو ... گویند بزه گاو ...
که ... بهم مرادف است بزرخ رد بمعنی ...
بنو بضم ... باربه ... است باخسبه
... نیز گویند
باخه ... بادلیه ... مرادف است
... بادافراه و بادافره عقوبت و جزای گناه ...
مرادف است بادامه ان خرقه که از پارهای رنگین فراهم دوخته بود و باد روزه
جامه کهنه و غیره باد ریسه ... باده شراب بادهراه ... بارگاه خیمه ...
و سلاطین بارنامه ... باره ... و حصار ...
... بازه چوب دستی بازیچه انچه بدان بازی کنند ... بافه
انچه زنان ... چادر و غیره باشگونه بازگونه باشنه باش

که بدان شکار کنند باغچه بفتح خورد باخره بتوله زر امراض دیگر لزنج جانوریست کوتاه
پای سیاه که شب و روز بر درود دیگر بخچه کردن نیز راغی رود اگر بزمین افتد بربر
وانرا بابیت نیز گویند بتره بلکفه مشتق است از بلا کیف یعنی تا بی بودن بوجود
محسوس بخش ابصر که بلا کیف باشد و در بعضی اشعار و در صحف روایت این لازم آمد
است چنانچه حمد الله علامه در مثنوی ذکر کرده و آن اینست شعر فرشته بلکفه تحفه فرو آید بسیع
الوری شد و ابا بلکفه بلمبر بفتح در ارزش [illegible] مرادف است باه شهوت
بجانه بجانه بلکره معروف بیبازه [illegible] بنجه گوسفند ساله با
چهار ساله و هر چیز که [illegible] کنند بود [illegible] بنجوده بفتح وضم [illegible] بنجیده بفتح بسته
[illegible] زده برزفر بفتح [illegible] برزله سخن [illegible] بره درخت برادرد خوارت
بند ساخته و در گرفته و چیزی [illegible] برابسته بفتح [illegible] پای [illegible]
چیزی که [illegible] چون [illegible] برستنیج [illegible] برینه
گیاه [illegible] برزده [illegible] برکنه بفتح [illegible] بزمه
بفتح [illegible] و انرا [illegible] گویند و بران چوب [illegible] برامس بفتح [illegible]
برورزه [illegible] بردمره بفتح [illegible] بره بفتح بچه
گوسفند [illegible] که [illegible] گویند و انکه
کتابی [illegible] برغاله بضم معروف برغه بضم [illegible] برنجه همان برغاله
بزمه گوشت [illegible] برزه [illegible] و میوه [illegible] برنشه بضم [illegible]
بغده [illegible] برای کاری بوده دست [illegible] بیه گیاهی که آنرا
[illegible] گویند بسجوده [illegible] بشمه بفتح جام [illegible] گویند بشتره
بضم [illegible] که [illegible] بلغبه [illegible]

و با نگار بیله [illegible] بندیمه کوی گریبان بنگ و انجا که رخت نهند بنه
و بر و جای بوته و گاه [illegible] بود و شده بوره
سنگ سفید بوزه [illegible] بوخره بضم [illegible] بوبه از
[illegible] بهرامی [illegible] از بوبه ان خواب خوش
[illegible] بهرامه [illegible] بهلس بفتح [illegible] بوزان
[illegible] بهنجیه
[illegible] بهشت [illegible] بچاده
[illegible] چون کاه برگ
[illegible] اگر
[illegible] بیخسته [illegible] بیراه [illegible]
بیشه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بیمه [illegible]
[illegible]
[illegible] بیسنده [illegible] بیوه زن [illegible]
[illegible] بیهده [illegible] فصل الباء
بارانی [illegible] باغدار [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] بارگه [illegible] باری [illegible]
[illegible] ع [illegible]
[illegible] بادی [illegible] بازجی بفتح [illegible]

و در اکمال اسمعیل گوید شعر همه باری همی بونس که جان بر رخی سر خط رجب ز ربت و بربخ
یعنی گم و بیم سکار و بستر بربخی یعنی بجز و ... در ورشت نامه اورده شعر بر زرد گه
زان مرز بوم بری جز ارد و بردن بوعلی دان شاعری بعده و بوعلی حکیم مشهور
است احوال تولد و نحصیل و فوت او از این قطعه معلوم میشود شعر محبث حق بوسینا
در شجع امد از عدم بوجود در شجا کرد علوم و فراست بافت در تکرکرد این جهان بدرود
بوی برده گمان کرده و چیزی شنیده بویحیی یعنی عزرائیل علیه السلام یحیی بگیر
بنگوید باب الباء الفارسی پاشنه و پهنه مراد فند پالا اسب یعنی از بالودن
یعنی صاف کردن و افزودن کننده پرداز یعنی توجه و التفات پرهیز
یعنی صنعان و قصه او مشهور است چنانچه شیخ عطار گوید شعر شیخ صنعان شیخ
وقت خویش بود در کمالش هر چه گویم بیش بود پرا اسم دعایی مرا است پورخیف
زال پور رستم شعر بنیاد زال پورخیف در حصن صفر باف ستم پروست
یعنی جهرات پیشدار سرگه بازار بان پیچیا دار است نگ زنک است و کاسه
شراب بغایت بزرگ پیلوار دارو فروش فصل التاء الفارسی
پادرکاب یعنی جهاز سفر و دم رخ پاپ جوجه گه زرد زرین سنه ... و در رب
مرادف است و یعنی فراست و لطافت هم امده و در شرفنامه اورده شعر نزار
بیت در جنگ ... بنیاد او بنیرینی روبای برتاب او پای کوب رقص
فصل الباء پرداخت خالی شده و کرد و برداخت لقمان و غیره هم مصنوعات
حوادرا او کلمه تحسین هم است و تعجیح هم که گوید چه برداخت جون کسی کار رنگ
و بر کردن پخت ضمند فند بکسر جو و گندم بریان کرده پخت ... پیش دست
سبقت گیر فصل الجیم پازاج دایه و معصر شیرازی گوید شعر با زبار درایام

طفل سرخ زرد بر ورق می کند اندر کنار چون بادرنج فصل الجیم الفارسی
بخسج یعنی گره شده در زیر بار و غیره و کمال اسمعیل گوید شعر زرف رنج گشته بود رانج
درشکم از طبل و ضرب خشم تو بهر چون زرد گهر فصل الحاء پاشخ جواب
است که از چشم بیرون اید و قطره بر هم بندد و از ازحال بیرگوبند و بعربی رمص باشد
فصل الدال باره زرد باره قوی شش زرد که بعده زان رنگ فه رنده و بلند
را ابره و حسن رخواندند یعنی منقوطه با پنده سکرست معروف و قاینده توپیر است
پای مرد شفیع و یاری ده و معین و انوری گوید شعر و تقصی روزی بیعقی مینرد هر کرا
ان دست باشد پای مرد پای مزد اجرت که بر قصد دهند پرد بضم یکم
وفتح دوم بر شود و پرگنده و شیخ سعدی گوید شعر تو خود را گمان برده پرخورد اینی که
پربند دگر چون پرد پژاوند یعنی چوبی که در پس در اندازند و اندازد در پس
در اوند و فرود رود در ریگ و فرده نیز گویند پرچیز پژمرده شده و گرد پس
افکند پس افتاد یعنی ذخیره و کمال اسمعیل گوید شعر زرد در رم به خاتم نظر بعنی دار
که پس فکند بزرگان بر ارشاد بود پشه گشنه یعنی انچه میان سنگ باروت ستیزه
اکنده بود پنبه یعنی تصحیف و انطرز و نیز کاغذهای ختاییه پود ریسمان که جولاهه
بگلو بسته بعرض در میان تار اندازد و قماش بافته شود چنانچه در شرفنامه اورده
شعر بسا پشش برکف بیرون ونیش جهان تار و تو جامه دان پود و تیش
پولاد معروف پهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو کند مراد فست و در
اقبالنامه اورده شعر این به که از رزم یکسو کنند که ان پهلوان پهلو تهی کنند و نظیر
گوید شعر پهلو تهی کند اجل از تیغ تو و ملک از دشمنان دولت تو بر کند شکم پیش خورد
بسلم فروخته و انوری گوید شعر دست رادش کرده در اطلاق رزق مطلق

مرادف زر و نیش خورده پیشه لیف خرما پیش داروئی است که اورا لطیم کنند بر عالم و
حالی که پیش از دیگران غور رسی کنند پیمانه زرشت یعنی خراج و شده فصل الباء مع الدال
پابنده همان شکر اندکور فصل الباء مع الراء پایدار و پایدار دیرپای و صاحب پایدار
سال گذشته یعنی حصله پیش از آن پیرار و او دن یعنی پاره هم آمد پسپار رسپیر
کلد کوب باغ پیله و بالار چوب بزرگ که سقف خانه بر آن نهند پاخیز حرکت
ماه آفتاب در سرطان و از ابیره بتر گویند پای زاره پای افزار کفش و پاپوش
وغیره پاکار و پاکار آنکه سراج جاروب کند و کاهنده و کفش جفت یعنی ادنی است
پای و پا طاف و قدرت و در شاهنامه آورده شعر ستودان همی پاز کش ز
آل زر و از و همی جنگ را پاپور پایه دار صاحب رتبه پور فشنگار بکسر قبول کنند
مختصر هرکار پیرار انثر شهر ها در پرده و دیرزه و دیرزه رهای و هایون شعر گهی با چراگر
کرشکی گهی با هنر پرور شدی رخ شنید چنگی پرست زر رگ و مه رو بپیشد
وشیخ نظامی گوید شعر پرستار بر مهر شیرین زبان همه از پریزادی گرده مهربان ز
طبر گوید شعر درون پرده خاطر اعروس شد که زهره شان بنقا گفته پرستاری
پرکار و پرگال و پرکار آنکه بر او هنر قطار است و انوری گوید شعر هرچه
برون قطار چو نظای کسی پرنگار آن بنهاد اساس دایره گردد و پرنگار بود و درون
دایره بود پرنقش همچنان بری خط پرکار رو پرنگار و در شاهنامه آورده
شعر همان که تنکار کسی آمد بدینگار به بهره مرا هم گذشت پرگر بفتح تا کاف
و رسیدی طوق پرنمارد و پرنیان بفتح تیغ جوهر دار پرمه بفتح انتظار پرواد پرواد ش و
قاروره بیمار که نزد طبیب برند و از ادیبان گویند پرور بفتح اول وضم ثانی بمعنی
پروردکار معروف و بمعنی پرورنده هم آید چنانچه در شاهنامه آورده

شعر که او دو تر پروردگار است جهان دید روشن ستاره است پرپره آنکه جرم دانسته باشد
و سلمان گوید شعر ساقیا بزم پری جام پری دارد بود چون پری در کف اورد و حی
زران باشد پرپر رود رحیق آمد دبر و بنشر امرزد بمعنی انشخص که از شوهر دیگر باشد
پتعار جوبی که در شکاف در رفت و غیره نهند تا بازه را نگیرد و از آن نیز گویند
پتخیر قفس پندار بکسر فرض و پنداشتن و بمعنی دیگر بود پوره بکسر دیوانگان
کروه خود و پرنده که ابر باد تراج گویند و جام و در جنگ پیشتار همان قاروره
بیمار پیتغار معروف و انوری گوید شعر جهار دیگر که
فعها و هر بر قدر است پیکار جنگ پیکر صورت و مرادف است
پیلوار بکسر او فتح چهارم پیل رطیب و دارو و فروش فصل التاء مع الراء التاری
تالبار آنکه تبار رخته باشد تالیز گلزار و باغ و بستان و غیره تالیز
نغریب است و در شاهنامه گوید شعر چون شاخ خسرو برابر
زکاخ تارو تیر حرکت ماهن آفتاب در میزان و عقرب و قوس ترامر جز بمعنی
حساب اخر شده که بیاز اخر رست تر ربضم و غیره و آن موی های که
خورد است که بر سر ... دیگر ... از استعمال ترموز بفتح وضم
ترورش امرز بمعنی علم و حکمت تریز مشهور است مرجع از
در او ... سرنگون مهره ... ترتیب ... در
آن چون ... مهره ... اقتادی و کوی ... از
دست ... خفت کج بود ...
ود ... خسروی ... اورده
شعر ...

دیگر گنج باد آورد خوانند ؛ که در بحران خاص شده بود ؛ دیگر آنکه با بش اگر
بشمری ؛ بخوانند دیبه خسروی ؛ دیگر نامور گنج افراسیاب ؛ که گرس را
بودی گنج و اسب ؛ دیگر گنج گش خوانندی سوخته ؛ که آن گنج بر کنور افراسیاب و خسته
دیگر گنج گذر در خوشاب بود ؛ که بالاش یک تیر پرتاب بود ؛ که خضرا نهادی بر ش
روان ؛ همان نامور کاردان نگر دان ؛ دیگر آنکه شاد آورد بزرگ ؛ که خوانند
رامشگران سترگ ؛ و پرویز هر روز یک کاسه طعام خوردی که ده هزار دینار
قیمت آن بودی از آنکه جواهر مقوی در آن بودی و او را جواهری که بنده که پرویز
محکم کردی و جبر به تجربه و هر که در دربار بودی از آن مقناطیس با خود کرده بودی
او را دی و ... او کرده ... ؛ از هم مرد پرهیز احتراز بستر در کم
زر و آن در معامله پوزر کرد و گر دل و بی زیب و بی پرویز مظفر پیوز سعد
وف فصل الزاء الفارسی با بزر نقح زبین ... و بلند و مکان بلند و نم
فصل السین با رس ولایتی مشهور است پاس نگهبان بجس و نجش
فرو بردن و بر بردن میوه و علف که سبز و در خوشه باشد و غنوده و که از و بیخ
پرداس برداختن لب و رو پوشیدن بلاس معروف پوس
پرب زبانا و فریب برجیس زحل و شیطان مس خدای ابوجهل که
از او بخشش رسیمان ... و بجز وهم و هم ... فصل الشین
باداش جزای نیک و بد بالش افزودن و افزایش بخش همان
نخ بخچه جوش بضم جوش شراب تیره جوشانیده برتنش عادت و کار
برنز و نش نیب تیش تازی از زبانه لاله که خند و از ری که بر شعر دارم
از ما بر بند و بشتن ؛ بشیشه برگ زه طاقه پژداش بجستن و صحیح کردن

کمال اسمعیل گوید شعر و نکرد که نوبه و رنگ کنند ؛ بهر جا که برو بش رود با بعضی و نوزاد
پشش بضم جعد و اسب بتر مرادف است و بفتح یال اسب دارد فش بتر
گویند و فرو ماند از هر چیزی نحس با خسر از ری گوید شعر چنین خوش فش بشکن
بش نارنج ؛ باره ای او که از بو صحرا از آن هم پوزش عذر چیلونش
چیلکانش وصل آن گوید شعر چنین او شوی آنکه چشم و گوشت را ؛ گران جوال
لفاصب دریابی ؛ جوکان و چشم رو به ارغش بازی کور ؛ جو چیلکش رگفتار
خلق کرد با فصل الفاء با پاف جولاهه اعرابه عاقبت فصل القاف بخم رواق قلک
مرغ بشماق کفش لغط ترکی است و نوا جو گوید شعر گردد خون و گشت به دلجر آن جگر
و بابال ؛ و در سپید اوری مسند رنگ بشماق او بین ؛ و هم او گوید شعر خان او روی
فلک را کاف قضب القاب اوست ؛ بوسه کاهی خرب اللاکوب بشماق او
فصل الکاف عرابا پاسبان فلنگ زغن بانگ خبر ده و اسم آن پهلوی هم
و مقبوح بهره ابر بارک نام لفظ همه و با گیره و هر گوید شعر جهره دارد آسمان تو فرو بشوم
بانگ ؛ هر جه رو جهره افق عباسم است پرنگ بر او از خوشتر پتنگ بضم
خارسنگ اسکری پتنگ بودن تپید در رنجت بجوارک بفتح ترجمه زیانا
بزبانا و زر و رفتن و زر جوان مرادف است و نقاق گوید شعر اهل زبان بر زر زبان خود
از عکسبت و محکم زر رفتن پرک تعنی نهیب خمیده گوید شعر طابیک مه شکسته
در سرو پای هر مهی ؛ ره بجعد به سوسته گرد دسته ره تنگ پرگوک جادت
پرویز فلک خور شید پرنگ سر تنگ پشنگ بفتح جعد پشنگ
صدای معروف پیک بفتح خوک و گرگ زنگاه و جنگلی و بکسر است که به عربی ترجمه
که بیندش و پا سته پای که به عربی غضب گوید و از آبی و بیخ تر کنند بلارک

و بلارک جوهر تیغ و تیغ بورک نانی که در بام ... زند و بعربی ... گویند ...
استران بخانک نوعی جنگ بغرک جلوغوز بوبک هدهد بوتک
بضم با و فتح سیم کوره پیوک ... فصل الکاف الفارسی
بجنک بالفتح سیم دریچه و عنکبوت که از ان نهان گیرند و بای افراز ...
و بالهنگ مرادف اوست و از زمیره گویند پاسنگ آنچه بهر برابر کردن ترا
زو در کفه نهند بالهنگ و پالاهنگ ریسمان و غیره که بر گردن اسب ... کار ...
است بزیر ... و ... مجوز است پشنگ پسر افراسیاب پلنگ معروف
فصل اللام بالکان ... پکول ... پل
دلیر پرستار ... پژدل خندق که بعربی خندق گویند بیل و بیول بضم ...
که بر آب بندند و با چوب سازند که بتوان گذشتن از ان و ...
... بیول دیگر ... شدن ... و نیز بول در بعضی ولایت
... فصل ... بجال ... فصل المیم بادم بضم دال ...
... که ... خواندش بیرام ... که ... در
میان ...
... بیرام ... فصل النون بارکین
اسب کنده بالاون ...
و ... بالودن صاف شدن و کردن بای بایان ... که در ... کار
رانیک بای ... بیون ... بابان زیر بهن
... برچین ...
... بردهشان ... پرده نشینان ... پرن و پرون ثریا

از منزل فرود ... گویند پرنیان حریر ... پرستیدن پریزان
رفتن ... پربون ... نوعی ... پژمان بضم ...
... است پژمشدن پراکنده شدن پشیمه کردن ... پیکان
بکسر کاف فارسی ... بوزن ... پسیتی معروف پوسیدن
... پوشیدن نهان ... پون ... پیرامن و پیرامون گرد ...
... پیرود هقان ... پیودن ... پیغون ... فصل
الواو پرستو ... پهلو ...
...
...
بستو ... پیو ... فصل الها باجه
... باکانه
در ... بوانه ... بالوده معروف ... بانیزه ...
... بالکانه ... پیرزه ...
... پرمه ... پرزه ... استعمال کردن ...
... پرزه ... پرگنه ...
که ... پروانه معروف ...
... حبت ...
... سحر ...
... پره و پره ... پره ...
...

بوده و بره نقلی در اکنده و فشار ده و بر نیان پرزه بفتح و سکون شوخ و غیره و پشمینه بسته
معروف پشت مازه مهره های پشت و گوشت که در ان استخوان واقع شده باشد
و پنج مازه گویند پشت در ان گاهی که بطول ستان زخم بر پشت مازه گردان گرز
چو ببر چون پشه معروف و از انجمله ده رحم باشد و از کعب الاحبار منقول
است که بسر ده رحم شده باشد پشه که داند که این باغ از کیست ؛ در بهاران
زاده مرکش در دیست ؛ و این بیت خلاف مذکور است ادا میکند پشنره
چیزی که در دامن خیمه و [illegible] دوزند و چیزی که میان تیغ کارد و دسته بران
وصل کنند پغنه بفتح با نه زدبان پلمه بفتح دست و پا کم کردن و در وج کفش
و منهم بساحل پله کفه ترازو و هر چیزی که سه منک پله دارد و در دو قران سعد
شو پهن دست در خشیه پله را است بگون باغ شیر پله پچاپه بفتح انگشتان
ریا در بیابان و ان پچه روزی است و از ان همین نیز گویند و هنا گویند شعر
پس از چندین چله در بهمنی سال ؛ رسم پچاپه گیرم انگشتان را پچزه نفس و گره چون مرا
دهند بوده بوده و درکنج سر درون رو در شاخ بوده بحر پوست پنه فروغی و دوست
پوسینه سر ارکس بهنه بفتح گوی بازی کردن و از رود خوک و گردنای نیز
گویند و نیز چوبک که گوی بران بازند و لیعنه طبطاب گویندش پچنه غشک و
رخنه و پوبکه مراد فقه در ان عنقه است و لیعنه لیلایس نیز گویند چون ریسمان بر
رشته و چیزه و زنگی پرمره پیرپیه انبق پیوسته هموار و در هم بسته بلا فصل
پچنه رواق پچاره سر ارکس وطبه پیچو بر کنج خانه و کونه چشم پیلسته سیم
مفتوح رخساره و از ادبیه نیز گویند پیله کرک که از جوراب پوارده غریب
و تنها پیو استه موج و فصل و فصل [illegible] فصل الباء پارگه درسب پای معروف

و زود و هر چیزی بای بر جا یعنی ثابت قدم پزرای فرمان بردار پراکندگی متفرق شدن
پنداری متفرقی پروی فروماندن مردم پیاپی امر بر نیشیده شدن بدا پای با سکون
یا و کسر جیم گه در چراغ سوزند و دیگر کار های ریسمان پا بفتح معروف که کمان بران
سوار کنند پای و پس پیشانه معروف و شوخی و کمال اسمعیل گوید شعر نگار جهد
از این چمان گستن ؛ به پشت ماه دل سپندان گشتن پیکانه یعنی پیکانه پیکاپه
عروسی بضم واو و کاف باب الف فصل الالف ابرای اعلی است در
جه حتی و الا و نیز اهراز ترامرکب از نور است و در کتب خط حروف قطا
رست و شیخ نظامی معنی خود در گفته شعر کف با من فروغش بر غ تراره ؛ داد هم رود
شمعی چراغ ز وز ترنا بفتح انصراف و بیترت بان و ترسان از وجمع گرده اند ترا بفتح دوم
ی بگاه و گاهی استوار کرده تحیب نام دعایی و کمال اسمعیل گوید شعر بجای حلقه انجیل
نکنم تسبیح بجای رحمه پرستش دعای تحیب تنکلوشا علم حانه رومیان وحقا گوید شعر
بنام قیصران سازم تصانیف ؛ برانم از رشک روم و تنکلوشا این بیت چنان
مستفاد میشود که از رشک و تنکلوشا نام کتب رومیان باشد تبلا چیزی است
فصل الباء تازی تاب نور و افتاب و شمع و غیره و توانایی و موج رشته و
غیره و در چون از زنان تاب و دوارم طاقت تراب بفتح خروج و رفتن از عادت
ز ظروف اندک اندک ترب بفتح گروه جیفه و گزاف و زرق و زرد و دهیره
سند و ترکیه و دستان مرادف است تگاب بفتح تا و کاف و ارسی و
مبنی که اب در او فرو رود و جایی که بارز و لگام نیز گویند تنکاب انچه هر شوری
فاضلی نشود تیب بوزن و معنی تب و نیز تیغ راه و سرگشته فصل الثا ثیب
بکسر یا و نشیب بانهایت در صد و ضیق خویش هم داد و شک نکو دارد وجب

یعنی چیزی از کار افتاده و تباه شده • زفت بفتح زا و سکون فا و از هم افتاده و مرت
تابع اینست و نیز بمعنی مرادف و حکیم سنائی گوید شعر زین سگان اصحاب کهف الله حقیقی
تر و مرت باز ان دیگر صاحب خط جلاد الله شهری بازو و مار زنبات بضم بیهوده و خزد
فات تفت گرم شده و گرد و غضب و شتاب تفت و تفتیت بفتح بار گه
شگفت بمعنی مفلس و بمعنی تهیدست نیز آمده فصل الجیم الموحده تاراج غارت تزفیج بدن
در بیچ زاره بار بکسر و دشوار تزنج بمعنی فراهم نشستن علاج بفتح تشوره
غوغا و شور شیرازی گوید شعر زاره زرچی داد و از کوس و ناله و نای پیچ بگوش
چرخ رسید غلغله و غوغا و علاج تج بفتح رنج فشردن فصل الجیم و در سین تماج
اسفل معروف تماج بکسر معروف فصل الخاء تسبیح و تلخ و ترنج بفتح ور گی
بود کبابی و ادوی بکاده تزنج هم کیاهی تیر برج عطارد و مهره گون چرخ که او را کش نیز
گویند فصل الدال تبید یعنی زنب مرگوز رشید باکی و در سی از جا نجنب
و بر جای خود مکین کرد و خشید تخته بند شکسته را تخته بستن و شکسته تخته بسته
زاید و نژاده مستقبل زائیدن و زاد و درست چون آنکه گوید شعر از کوزه همان
برون تراود که در او ست ترفند و ترکند و زند بکسر اول و سیم مفتوح همان ترب
و انوری گوید شعر غ ایچه بیهوده باشد و ترفند زند بکسر نام شهری شمند بفتح دیگر جایی که
مرغ در آنجا بچه دارد و از زر آشیانه نیز گویند تشد بضم چنده و غرض کب تن درده
یعنی راضی شود و تنومند جثه بالا و غرض و جسم و توانا تن زده خاموش شده فصل
الذال تخط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم چند خط بود یکی خط هر که ره هم ازرق
سیم جور و آن خط لب جام است و چون آب بآن رسیده مران خط بسیدی
رنگی و جام جم را زرین گفتند که هرکه را مرغوش خود رسیدی تا بران

خط وارون فری فصل الراء و ترا ولایتی است منسوب انگیز و منسوب بترکان و تتار
در نیز آمده تاجدار پادشاه و حافظ فرخ هم توانم بود تار تارک و میانه سر و رشته که بعضی
بود دارت باصطلاح اهل حساب که از زوال و فرق نیز گویند تار تار یعنی پاره پاره و تهات
الفصال تار تور یعنی سخت تاریک و همان تار تار و در شاهنامه آورده شعر به میدان
چنین گفت بهرام گودرز به که اکنون چو شد روز تار تار تور تبار نسل تباشیر بفتح اول
معروف و تباشیر هر چیز اول آن و روشنی اول صبح تبر بکسر نام مرغی و تبر
زر یعنی طلا تبر بفتح و زرنی موحده مرکب خورد کم سکون و او از رنگ خوش دارد
و دو سه قسم حیات شده و زر نوش نیز گویند و تیز کار آنکه بضم اول و سیم و فتح چهارم که
در سین باشد معروف تسخر بفتح اول و سیم تمسخر و بادکاتبی گوید شعر تیز را چرخ
زاهد و درش خواهد کاست یکی نیست • هیچ آگهی می نهد از پای شجر دو است تقدیر
بفتح کاف بعد طاعت خواهند شش تکدور بفتح جیوانات معین که تخصیص است تمر
تمری معروف که نکان را رسانی نبید آرد و چوب کنده و بعض در آن نثار کنند و از
تکار نیز گویند تنده تندر و تندره بضم اول و سیم غرنده و ابر برعد بود و در معنی ابر گوید
و کمال اسمعیل گوید شعر همی رفتند زهره شاخ گوها که ز تندر را از تندر گنده و در آن
جنب دال فذیده شده تنگبار آنکه هر کس را نجود زده نه بهره و شیخ نظامی گوید شعر
جون در آن قصر تنگ رشته ام • هر جو چون نخب بکار رشته ام تیر معروف و نیز
حواله سازا گوینده و تیر کشی و بهره و برج عطارد و نام مرغی و فصل خزان و تاریک
و سیزدهم روز از هر ماه و انوری گوید شعر گر نامه دهی نه بهر دانه تو تیر • نقش
فروگذارده و نقش بسته باد • و عبدالواسع جبلی گوید شعر از مهر و کینه تو و ماه و مهر
زاد • حس کمان بهره بود الغراب تیر • بر خواه تو رسیده تو سوخته چنانکه

ارها هنباب نو دری و از اقتاب تیز تو دری که نیست و تیز غطار دکه ز از الفاظ ریکی
احتراق ندارد مه درفشی گوهر سوز تیغ میان معرکه شد تیز راسمان بکا که از مقام
نابره و بیکراست تیز و بر تیز هوش و در تحفه نامه اورده سو اهان یکه شیر ما
خورده تیز باشد سرهمی هو بر تیز و بر فصل التاء الزاء تازی تخز یعنی موضع تار تاقن
و فرومایه تبر و سفله خوانندش تخزز بوزن نیسی حرام زاده که گردن و این
موضوع فارسیست نشسق از حرامزاده تخم ریز خایه ریز و خاکینه مراد شد تز بفتح
همان مرغک چند مذکور در فصل الزا تغوز تغو زکذشته ترکنز یعنی جولان و
نگ و تاز دویدن و تاختن و جست وجو تموز بفتح گرما و حرارت ماه نیز آفتاب
در سرطان رومیان تموز ماه خوانندش تیرز پاره از جامه توز پوست درخت
که در کمان پوشند و تیر جیبق و ماهی و کشیدن و خاصه کننده و چیز که گریز
برد و از خود را فصل الزا فارسی تژ بفتح برگ درخت و یک نوع سبزه تگژ
بفتحتین دانه انگور فصل السین ترس بفتح بیم و ضم و بعم زبان تخت ترس
بضم صد و یکی کسی است از اصحاب کهف استیف و از تقوی و تهور و ته و تف مرکوند
تلاس شهریست در ترکستان فصل الشین باش خوا به خوا
و خفر و بار و خانه تپش بفتح و کسر و بیم اضطراب از حرارت و حرارت
و بی تاب تزیهم ابر تراش و تراشیدن و تراشیده شدن تش
بفتح و ضم تیشه بزرگ که درود گر از آن بشه و در تحفه نامه اورده تیر جواب
بشنوی دل زغم بار تحش مزن بر جگر بر زن تیارتش تخش بفتحتین همان
گز نوش همان توانا فصل الغین تاغ درخت مشهور است که آتش تیز
دارد و ماندنش تیز گویند و کمال اصمعی گوید شعر دار ارم اسپی که استخوانش پوست

بت چون در جوال بیرم زغ تزغ بضم است که در الفاظ ترکیست فصل الفا
تزف بفتح فراقوت و نیز راه نیز گویند فراقوت یعنی گنگ ... و ترش
تف بفتح گرمی فصل القاف تنق بفتحتین پرده تلاق با جهار دار فصل الکاف
تازی تابوک بمعنی رجه عارت تاجیک غیر ترک و عرب و ما رنگ نیز
گویند و جوالکه در آن نیزم زرگ شود تاک درخت انگور تاوک و ماه دل خورد
کاو جوانه تبداک بفتح قاف رتبوک حصی برسانی یکبار تبوک طبق اهالی
ترنک و ترنگ بانوری پرنده خوردکه در زیر درخت گل و درختها اشیانه
باشد و بیم تورک باشد و او از آن خوش دارد ترنگ بضم ا ... و سکون راه
مهمله و او از زرنگ و تور نگ و جوز بور نیز گویند تردک بفتح اهل و سیم گرم
گندم خوار و ترک کلاه اهنین و بعره معرب است و ترک بمعنی قطع بعنی هرجت
ترک بفتحتین جوال مشهور تبره و تبرزک ... تریاک بفتح تا زهر و بعربها
از زریاق و درباق گویند بکسر ترنگ بضم لعب دهن که فرد و میر ...
ز ... گنند ترک مراجی طلا و نقره منقش تمک بکسر ... تلوک
و تموک ... تیمنک و تیرک ... تیان هاک ... دند
تنک بضم ... تهنک بفتحتین ... فصل الکاف الفارسی تازیک
بوزن ... تگرک ژاله و از آن ... نگ ... گویند
... گویند نمنک و نمغک میوه است ترش و گویند ترش
تنک ... تنگ ... دار
... فصل اللام
تابال ... تال و تال همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان

و در نصاب نامه آورده شوشه از پادشاه زاده بال و مال تا همه وقت مست بوده
و بال تجال تجاله زوال بفتح و زوال بازی بازی برگ کیسه تلک بفتح آنکه سر در خطش
سر عبید باشد و بعربی امرد کش گویند تت زبون جهد تنبل بفتح تم و کسر میم مردم
کاره و مسخره و مکر و حیله و بعربی سخر گویند توبل بوزن محمل ... فصل المیم تام
آهنگ تنم بفتحتین سماق تخم بضم بذر که می کارند تم ابر تنک که بر روی زمین
بوده مانع دیدن چیزها شود و آن را آتم و تم نیز گویند و بعربی ضباب گویند تش
تقویم دست اورنجن تنگ چشم ممسک تهم بفتحتین و نیز بسکون هیم دلیر
و بزرگان و دهقان و غیره مرکب از است و در نصاب نامه آورده تیم کی از وی
کرده سام دلیر که تهاهر ... سال دیر تیم خانه و کاروان سرا فصل النون
تابه بریان که بعربی ... در میان روغن بریان کنند تابیدن طاقت آوردن
و در قصیدن تازیان تاخته ... تان ... جمع ... بود و معنی نازکه
در برابر بوده است تادان خواست تبرزین آلتی از آلات حرب تبسیدن
... و رسی چسبید ... گردن تخمگان تخم رونده‌ها تخمن بفتح کمان ترایدن
همان تراویدن بوده ترن بفتح تم و ضم ... زبون ... ترجمان معنی لغت دیگر
بیان ... که بعربی ... ترزفان آنکه ... شده
سبزی خورد ... بود و معروف ترد زمن مجرم و معیوب ... تزروان
همان ترجمان ترغبن بفتح باطل کردن ... از دفتر باصطلاح محاسبان و ...
اسمعیل گوید سر گر کندان زلف شکین تار ... از مجموع ترکه ... از رنگ را در
خون ... ترکمان بضم طایفه از ترکان ... ترن ...
نیزن ... ترنگبین ... بعد از آنکه شبنم بر آن نشسته ...

و بعربی ... است ترنیان ... و طبیعی خاص ترمن بفتح ... بردن
گسستن توقین نام ... تشنان بضم ... گیران تن زبن ...
بودن توان بضم قوت و قدرت توتش بار ... چیزی ... خود
... بوده باشد و ... توسن بفتح و ضم اسب ... توشکان
توشیدن ... و توشیده ... کوه ... مردم ...
توکن ... ده هزار ... فصل الواو تکو ...
... نیز گویند نیش تاو طاقت و قدرت و در نصاب نامه آورده تو
... تمسکو ...
... تنزو بفتح ...
... تیو ... تنو ... بعربی ...
بفتح ... تندرو ... روی تو است
... تو ...
... تونهو ... و بعربی طیهوج است
فصل الهاء ... ته ...
... تازانه ... تنو ...
تازه ... توانسته ...
...
... تفته ...
... تالانه ...
... تو اسه ... اضطراب ... تاه ... ته ...

تب بخجه بفتح معروف و بعربی لطلیه گویند و نیز تباده و تبنه چیزی [illegible] تبسب زه بفتح
[illegible] تکله بکسر [illegible] تخمه بضم اول [illegible] ترانه [illegible]
[illegible] و در [illegible] سر [illegible] شعر [illegible] بی سقف [illegible]
[illegible] تر د بفتح مرد [illegible] راست کردن تورده بفتح [illegible] ترغره [illegible]
که [illegible] از در دان حرکت [illegible] ترفنده بفتح [illegible] ترشه بضم
[illegible] است معروف [illegible] گویند و نیز تره گندنای معروف [illegible]
[illegible] تره [illegible] تربیزه
[illegible] گویند [illegible] زرینه [illegible] گویند و نیز
تربره بفتح [illegible] ترده ترده تره بفتح [illegible] تسمه و طاسمه
[illegible] که از پوست حیوانات [illegible]
[illegible] و غیره [illegible] گرده [illegible] تشه بوزن [illegible]
تفته و تفسیده [illegible] گرم [illegible] تغشیه
و تفسید [illegible] در سر [illegible] که [illegible]
[illegible] تفسیله بفتح [illegible]
[illegible] تفشه بفتح [illegible] تفزدانه بفتح [illegible]
[illegible] تکمه بضم [illegible] گریبان و غیره
[illegible] تخته [illegible] در [illegible] در
[illegible] تکه بفتح [illegible]
[illegible] گویند بکسر توسه بضم و فتح غلاف [illegible] و غیره تمه بوزن [illegible]
[illegible] کمان [illegible] گیرند [illegible]

[illegible] تنوره بفتح و سکون [illegible] تنهیشه [illegible]
بو تره بضم [illegible] تنده بفتح [illegible] گویند
تنزده [illegible] تنکه معروف [illegible] تنوره تنوره [illegible]
از [illegible] که [illegible] دراز دارد توارده [illegible]
[illegible] مرادف است توبره معروف تودره [illegible]
که [illegible] توره [illegible]
[illegible] توکه [illegible] تنوره [illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible]
است [illegible] نوع است [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
بنشد تاه [illegible] تیره [illegible]
[illegible] ضد تازی تاریک تازی [illegible]
[illegible]
تلکی [illegible] تامی [illegible] تخت [illegible]
ترکی [illegible]
[illegible] تاری تشنی بفتح [illegible]
[illegible] تکابوی [illegible] تلنگی [illegible] تلی بضم [illegible]

روز در جام شکند سستی فغور نخجیر شکن ای درمیان کوه و صحرا اکنون تهی بضم کسر
ضماد و درین نسخه اورده شود تو دارا که دیدن به از الهی است ؛ میان سفیدن
همیشه تهی است تیرماهی نام داروئیست تقی بضم و شین با تشدید نام کند
تقی است و این لفظ ترکیست باب الجیم فصل الف با با بضم سیم شهریست
در حد مغرب جابلقا بضم سیم شهریست در حد مشرق و جابلسا از کوه
راست ... سو روز ... بیش از تکوین اکنون
کابر زار از ترکمان جان گزار کاهنده حیات ... جان من و جان تو یعنی که غم جان
خود مخور ... جان من خور ... گر به سو ... دلبر زر را که
کسند چاره ام ای دوستان جان من و جان تو فصل التا الموحده جلوجب
بضم و کسر ... بر دو ... مرادف جابات حکیم مشهور جب بفتح زن بر
کاره ... بر گویند فصل الثا جابرت کافر که در عهد ... بیت
... کشنده جوت بفتح باشد ... جت
بفتح ... جبوت بفتحتین ... اکنده و حشو
اکنده ... جوهر ... بود ... اگر ... ساخته باشند
شراب خورند ... دادگر ... فصل
الجیم جوج ... که جمع ... درمعرکه ... جنگ فصل الحاء جوخ بفتح گروهی از سواره و پیاده ...
گویند و ... فصل الدال جامه خورسند یعنی زمین
جاوردو جاودانه ... جادید ... جگر اکند
جوزه بفتح جراغ جمشید ... فصل الرا جاگر ... کننده در

لدار

... و بکسر ... هم ایبد بانوی ... کان و داری
... جانشکر ... جذر بفتح ... چهار
... ضرب ... در نفس خود ضرب ... عدد مضروب بود
... مضروب ... جوار ... که ... و جوارح
... کنندو انوری گوید شعر ... ؛ ...
... انوری ... و عقربهای ... کشنده ...
... جوارح ... در جاهای دیگر هم ... مثل
کاشان جربه ... جزدر ...
... جگر معروف ... اطلاق ... انوری
گوید شعر ... جگر ... جمربر اسبی که روی
شکم ... جنگار ... جو ... جور
بفتح ... جوزهر ... و ذنب و نام ...
از افلاک قمر جوهر ... جوهر ...
جو بار ... جادر گبر و جهاد در جهیر
... فصل الزا جبروز ... جوز ...
... جفت باز ... جلوز ...
... جواز ... و ...
... شعر ... فصل
السین جالینوس جاماسپ نام حکیم مشهور ... گوید شعر ... نفس

الهی ضمیر تو بیرون راستین بگم دست آتش با بس فصل الشین جاش
انبار غله و از زاد آتش بر گویند جخش بفتح و سکون خا آنچه از گردن مردم بر آید
برابر بانج و بزرگتر هم باشد و آن بیشتر مردم فرغانه را دست دهد جوش بفتح
و جنبیده و دست و شوخ فصل العین جرغ بفتح مهره است که در علم بجنه
فصل الغین جغ بفتح چوبی که بر گردن گاو جفت نهند بهنگام زمین شیار کردن
جناغ و جناق زیر طاق زین فصل الفاء جف زن بدکاره جایف نان بد
باب بگم جیف ستوه و بیابک و بستیه فصل القاف جمق ستم بی سلیقه عالم
و هیچ و کم زبان جوالق بضم جیم ازار پوشش فقیران فصل الکاف تازی
جامه خوک و آن سمراست جرانک بازی کوزه گردان جک جست
جوراب جلک بفتحتین مرغک خورد بود جونگ بفتح درخت [illegible] جمبک
بفتح کفش و چسب [illegible] جوزنگ گوی گریبان جولانک عنکبوت فصل الکاف
الفارسی جوسنگ هم سنگ جرجنگ جبر [illegible] زنان و [illegible] این کار
را سعتری گویند جیسنگ بفتح آدمی دیگر [illegible] که [illegible]
گویند فصل اللام جال دام و بعض گویند جغلد جزو تنگ جلاب و جلجل
بفتح دف و مرغک خوش [illegible] و از جبل بضم و فتح لام [illegible] است و دیده
در نسخه گوید شعر [illegible] پوشید [illegible] در میان جیل جمش
ادیب یعنی حرکت [illegible] جوال بضم معروف و بسته بار
و خاقانی گوید شعر [illegible] آفتاب [illegible] آفتاب [illegible] در
در جوال آتش فصل المیم جام جام معروف جذر اصم هر عدد را که ضرب کنند
در نفسش جذر عدد و حاصل ضرب است که آنرا مجذور گویند پس عدد و مجذور

۱۱

اگر مرکب در می حست از منطق گویند و القا اصم و انوری گوید شعر آنکه گر لالای او در کنج
بودی در عدد ** نیستی جذر اصم را عیب گنگی و کری ** و ظهیر گوید شعر در کنجه سخن او
ز لطافت عجب ** زین سبب گنگ و کری لازم جذر اصم است جمجم بیو جیم معجوم
گیاه که از قسم ابزار است فصل النون جان بکسر جهنده و عالم و معنی جیم
هم بکسر ایج است چنانچه در نسخه آورده شعر [illegible] تو دیگری را دیده
جهان خدا [illegible] بکمان بر جهند ** و شیخ سعدی گوید شعر بگیر ای جهاندار روی توست **
جهانکه شب دان بروی تو [illegible] ** و انوری گوید شعر [illegible] جهانکه در نسخه بر تعظیم **
همراه [illegible] تو قدم [illegible] جهان جنبش چشم و چسبیده جان حسین و جیش
انچه [illegible] جیلان بکسر نام شهر و ولایتی و [illegible] گیلان [illegible] جیلانی که [illegible]
گویند [illegible] فصل الواو جو [illegible] جهود بفتح [illegible]
[illegible] که جنسی از [illegible] جو معروف بضم و فتح [illegible] بود [illegible]
از [illegible] جوکه و جرجو [illegible] فصل الهاء
جرجیه [illegible] که چون آفتاب طالع شود [illegible] جامه [illegible]
[illegible] جبهه [illegible] جسره [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]
جرگاره [illegible] مختلف جومه بفتح جیم فارسی [illegible] جرده
[illegible] جشم [illegible] جعاله [illegible] جعبه [illegible]
[illegible] جیم فارسی [illegible] جغته [illegible] گوید شعر
دلیل [illegible]
جوزنسته [illegible] جگرگوشه [illegible]

زرد زرد جلغوزه بفتح میوه که از عراقات خیزد جبه بضم طرف بالاست و کیاهی که
همه از زمین علف روید و از آن روغن نیز گویند جمازه قسمی از شتر که تند رو باشد
جمره سه قسم است هفتم شباط ماه سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود دیگر چهار
دهم شباط سقوط جمره دوم باشد و آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط جمره سیم
باشد و نباتات گرم شود و درخت سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه از هفتم
مذکور سقوط جبهه است و چهار دهم سقوط زبره و بیست و یکم سقوط صرفه نام منازلست
مذکوره بدین ترتیب شود و انوری گوید شعر جرات کو خصم تو زیر که نیاید ز دم صبح
عمر منقضی او بس پسین دم را ز تو هم او گوید شعر هم جمره بر آورد و فرو برده نفس را
هم رو حسد گشود و فرو بسته زبان را جنده مشهور و ظهیر گوید شعر در سلک طاعت
تیغ تو هر آنکه نها در خصم ز کابت قهر تو ز هر پس یک جنده و کمال اسمعیل گوید شعر
بصبح اگر کند ز رگ شیر گردون ز همیشه جنده چو مهتاب لیلی و نهار جوزینه بفتح لوزینه
جوسه بفتح تو رنگ یعنی جوس است جوشن بره طلا مشهور
جبه و سیاب فصل الباء جاله درختی که از آن میوه اک نا زنده و امرا را
کس کویند جاجمی آنچه تو کرا از جد شند بجهت جامه جامه و کمال جامه قطران جامه
ماتم که سیاه رنگ میباشد جمجمی بضم نام میوه که از دسته رگ سی بعضی از جمله
کسی که در معرکه گی جنده بزی که سر نزه جرخ در خود در اشکست و انوری گوید شعر از جمله
فتح تو خصم تو یاد کرد رب ز همچو جمجمی ز سر رگ چو شهد در اشکست جرانا بضم همان جبرا
زده ورث با کمال اسمعیل گوید شعر بخرد و کاوی و مانند کلاب جان پرورد ز زان
که ز کلی مینو د کلاب جرا جمری بکسر و فتح و ضم زرد زری و جرا اصید
جنغی بفتح شور و جنگلانه غلبه از جرم علوی آسمان و ظهیر گوید شعر این آسمان که

جوهر علویست نام آن ز جگر جگونه تو آتش از نهاد غم دو باشد فصل الجیم الفارسی
فصل الالف چادر زرد از سایه‌های زرد و کبود و آفتاب و در روشنی آن چادر از دها
عن صدا ار لعه ظهیر گوید شعر آن آدمی که زهره دارد کان آتش ز پیوسته در کن آتش این چادر
از دهاست چادر دار مرکوب و غیره چرا بکسر ز زراعی چه و این ورزش است
و تیغ مصدر و رست چه بفتح تیز از زبان مرکه بند و بعضی جوهر نیز گویند چیپ بکسر مشغلی از نقره
و زر و مس و چوب و امثال اینها که بر اینها در زنار کشیده و از ار عریا حصیلی خوانند
چکیده و حسب نام درخت است و نام علم انصاری و زنار را صلوب میگویند
اینها همه عرضیت چوخا جامه پشمین و جامه کوتاه و حاجی رضا قاسم گوید شعر مرا بسته در
سوراخ غاری ز بسته صد لو زن و پوشیده چوخا فصل الباء الفارسی
چوب زیاده و دسته‌دار خسته سیاب افتاب و در دور فصل التاء
چوب دست شیرین کار چوخ و خشت باب و چرخ که بر اکثر انگور در شیر گیشند بفتح و ضم
وضم و فتح قسم و لشکن و رشت هم آمد چنگال زنت چنگال و چرخه و در هم ولله فصل
الجیم الفارسی چاچ نام شهری مر ترکستان و کمان چاچی از آنجاست و بهره
جیم و رستی انتهار است و در ترکستان است و بهره ... شعر سپون گرد جب را هم
کرده است ز عدو تش از خم چرخ چاچی تر است برج بفتح غلغل که غله بران
رفت شده و آن چند چوب که تخته‌ها بر هم بنده و دسته و در رزب زده آتش
و خرمن گوشه را بران بجا ده بند تا پاک شود فصل الجیم الفارسی چلوچ
سر که در دانه آسیا بران بر کشند فصل الخاء چخماخ آتش زنه
چرخ آسمان و آنچه ریسمان بران ریسند و در یک کمان و کمان چرخ که
سخت هم کویند نشس و چرخ آسیا و غیره و چرخ که پرنده است و شکاری

برج بفتح اسب چشمش همه رود و آنکه موی مژگان و ابروی او در یکجا باشد فصل الدال
چرخنه بفتح چراغ و چراغ افروز جهان چو خنده بچشم تازی چربید فرو نشسته چغند بضم
جوش و ضعف اعضای بدن چاد بفتح شکم گرده و پشت را چمند بفتح اسب کاهل چمید
بفتح خرامید چشید بضم کشیده اعضای معروف و آخر آن سین چند معدود و آنکه که کم از
ده بود و معدود دیگر معین و آن مرادف است و بمعنی اگرچه نیز آید فصل الراء چادر
چاره و چهار چاشکر خوانند چشمه خورشید نوعی انگور چشمه مقر سر از منازل قمر
چغر برسیدن و پس گرفتن چغنر چغندر و چکنر زردچوبه از ادویه بضم و اول فتح
موی مشهور چنار بفتح درخت معروف و اندری سهو رنساخ بادرم این گفت چنار در آن
گرداگرد کف دو و دست برنال چنر بفتح صفحه رس تاب و چنبر دف و جز
گردن و غیره چنبر بفتح با اسکن و نیز با معقود گویند تش چهره روی چهره لاله رو چیزهم
فصل الزاء موی چارمغز مغز چهار چمبوز قلاب که دلو از چاه برون آورند
چوز حالت خمیده و بزرگ حرف گویند نوعی از چیزه رستنی و آن مرغی است که
بوزتا نیز خوانندش بزد چشم اوز بتو از موی بافته که بر چشم اسب او بزنند
چه ترجیح نکته چغز بسکون وسط غوک چکبره و چکزه و چکبر بزای منقوطه مشهور است
بمعنی کاو معروف و نیز بمعنی که وضع کهه از او دره ... چوز بضم مروه فصل
السین چابوس چاپلوس فریبنده چهارگس عناصر اربعه فصل الشین
چاوش نقیب چشم کاوش نام کلیست و درخت مکوه اوره سرخیه
چشم کاوش نیز ... مرغ با گوشش چلکوش ... فصل الغین چارغ ...
فارسی ... از ... چراغ بکسر معروف چخ بفتح چو با که ...
بر ... که ... چق ... ندش و نگاه کردن کشش فصل

الق

القاف چارقاق ... معروف و جنسی از خیمه که مخصوص مطبخ است چاق رمان
و این لفظ ترکیست و خواجه گوید شعر ... چشم ... عالم گرفت بیت این همه ...
واقع شد چاق را چخماق و چقمق آتش زنه چماق نوعی از چوب سرکوب دارد ...
و دراز که بدان جنگ کنند و در لفظ چاق ما اینجا ترکیست فصل الکاف عرب
چابک بضم چالاک و چابک و ضعف اکثر جوانان شود و ... و ... گوید سعر
... و ... ترک و ... بیت ... و ... ترک ...
چاک شکاف و آماده چخک بکسر و ... فارسی آلوده ... چربک
بضم سخنی که بطریق ... از زبان ... بمعنی گویند ... و ...
پرسند و ... گوید ... گوید سعر ... صاحب ... ز
... که ... صاحب ... کمال اصفهانی گوید سعر خواست است
که چون ... بیت شود ... چوب چخک
... و ... چرک بکسر معروف و از ... و ...
چرک ... که ... چربک بفتح ... فارسی لشکر که ... لشکری ابد چرک
بکسر ... فارسی ... چغوک گنجشک چغک بفتح ...
است که از ... گویند چکک بفتح ... چکک
است و ... گوید شعر ... که ... بیت ...
بهرام چک چکوک ... که درخت ... چکمک
... چلک ... چلانک ...
چغک چمک ... و ... گوید سعر ... بیت ...
... چنک بضم ...

و ازو راست شود و تیر گویند **چنگوک** بفتح آنکه در زلف و ابرو خوانند استعانت
مردم بچه برادر بغل گیر کنند **چونانک** چون آن **فصل الکاف** الفارسی **چوبک**
بکسر بای زاو از در دروازه بگیرد گوش گریزانند و در شاهنامه آورده **شعر** ازان چو بی
و چوبی که چوبک و درای گرد از ظهور وبا گرد شد **چنگ** بفتح بهر معنی معروف
فصل اللام چال بفتح راست [illegible] و ترکان قشلاق گویند **چوغول** بفتح دال
راست **چشم غول** گوشه چشم گوشه نگریستن **چغداول** بضم گرده که از پس لشکر
رود **چنگک** بکسر بای شهباز در شکست که جنس جرات **فصل المیم**
چه زنگیرم بدم یعنی زنگ کردم **فصل النون چخیدن** بفتح ستیزه کردن **چدن** بکسر
جنبیدن **چدرمان** [illegible] و دویدن **چسبیدن** چیزی را گرفتن و اتصال جسمی
بجسمی چنانکه انفصال دشوار باشد **چشم گردان** چشم زخم و گزیدن **چکن** بکسر
زرکش و زردوزی **چندن** بفتح صندل **چوبین** آنچه از چوب [illegible]
چوخیدن لغزیدن و افتادن **چسیدن** [illegible] **چاپین** [illegible]
کمال اسمعیل [illegible] کلاه گوشه [illegible]
فصل الواو چه مه کو [illegible] در شاهنامه آورده **شعر** [illegible]
زنان [illegible] **چشم زرد** [illegible]
کنند **چکاوه** [illegible] در شاهنامه آورده **شعر** [illegible]
کاور [illegible] **چکاوه** **چوان** [illegible]
فصل الهاء چچه بفتح [illegible]
چراغه بکسر [illegible] **چرابه** بفتح [illegible] **چرده** و **چرزه** [illegible]
رای بفتح [illegible] **چرونه**

بفتح چراغ به **چشنه** بفتح [illegible] **چپاسه** بکسر [illegible] که خورد و زبون اجاست
چمانه پیاله و پیاله [illegible] **چچغه** بفتح [illegible]
[illegible] **چینه** بکسر [illegible] **سعو** [illegible] لعل و
مرجان گرفته در شعر **چوزه** و **چوزه** فرخ [illegible] استعمال کنند و در مقام
[illegible] **چهارگوشه** [illegible] **شعر**
در گوشه [illegible] چهارگوشه **فصل الیاء چاپانی** [illegible]
چوپانی و **چوگانی** اسپی که خاص چوگان بازی باشد **باب الحاء فصل الالف**
حوض رنگ و حوضی که در آن انگور [illegible] کنند **حلوا** معروف **فصل الراء**
حرف گیر یعنی عیب جوی **حصار** [illegible] آورده **شعر** بیت
[illegible] **حجار** ولایت معروف و نام نوا
ی موسیقی **فصل الشین حقه کاوس** و نام نوا **فصل الغاف** [illegible]
[illegible] **فصل الکاف** [illegible] **حلک** [illegible]
[illegible] **حوک** [illegible] **فصل المیم حشم**
مردم [illegible] **حمام** [illegible] **فصل النون حباب** [illegible]
زنان **حیران** [illegible] **حمدان** بکسر [illegible] **حوض کوثر**
حوضی که [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] **فصل الواو حلوه** [illegible] **فصل الیاء حقه** [illegible]
فصل الیاء حسن [illegible] **حسینی** [illegible]
حصار [illegible] **حق گوی** [illegible] **حوض** [illegible]
[illegible] **باب الخاء فصل الالف** [illegible]

گسسته و غدار ای عقاید شخصی غلام که واضع است خانه ما که میر شعر گسسته دل مزاران
سامع طور هم * که در میان غارکنی زدست رها خذر یعنی بذال منقوطه خدا انرا خولب
چیزی که مانع از صرف در استعمال باشد و مولانا میر گوید شعر یعنی چوب را خیسنا
بضم مرد خیسناکر مطرب خذر بضم و کسر هر دو جبر و بضم مخصوص آنچه جوان رو رو
کرد را نبید خوان نیم خوان که صلای عام برنج در دهند خونخ بواو معدوله و وزه و ار
سی جنگ و در کره و میوه لبه و این خوش هم بر بعضی گویند خودنما کسی که خود را اظهار
سازد و هنر خود نشان دهد او را گویند فصل الباء الفارسی خوراب ویران و زشت
طاق خلاب بفتح زمینی که آب در آن افتاده و گل شده باشد و انوری گوید
سر انوری از غمینه آنچه مشکل گم خونش گاه پای او در میان دارد مراد از خود خلاب
خنب بفتح صفحه خیراب موج آب فصل التاء خارشت جبر که بگردد
معروف و کمال اسمعیل گوید شعر گل برگ خارشت بودی رضای تو * دانش گل
شگفته بود برگ رضات خواتات بضم سخن رشان خفت بکسر معروف سلاح
از سلاح جنگ خوست واله فارسی خرزه و در او گوید خیر الشباب و
خرالکات و خرتست جامه سفید و جامه که رنگش از خود باشد و نازو رود و
فصل الجیم الفارسی جنج بمعنی غنجه و گلابی خفرج بفتح اول و کسر
سیم خوشه خلیج ابعنی خلیج بفتح بهراب و طبر گوید شعر بجای گردو جوه خلیج است
در باغ دولت جوی جاریا باد خنج بفتح تازه و طرب و بفتح خورج که
مرغان فصل الحاء الفارسی خورج و روس خیج از صحرا استان
در کار خفج که سفید نشاخ در جنگ دارد انگلی و درک و هوم و فوج نیز گویند بش
و گلابی نرخ که نه تخم روس گویند بش فصل الخاء خلخ بفتح تخم قوم شنید

مشهور و نام شهری از ترکستان که مشک خیز است و منسوب بخوب رویان و کمال
اسمعیل گوید شعر جلوه در کوش کلک حاوت * بختنچ جشمان نوخط ولیفا فصل
الدال خاد خفیر از زر و غیر گویند بش و ظهیر گوید شعر همه بخفته چون فغان اند ازانکه نماز تا کسی که
بارشته ستیه بر از خاد و خادفرد بفتح و سکون نون خانه با شکستخانه بار میران
و دلو و چون خرد بفتح کافی و علایی غریب خرد بکسر عقلی و دانش نه که میر مود ات
بازبان هیچ جای که مقرر از خرد ظهیر گوید شعر ازین خرد راست طا
مجلس تو * رشتی داده طبع می * خرد بام * از جفای زمانه در جامت
خرد مرد ریزه ریزه خرداد بضم مدت بودن آفتاب در جوزا خرسند بضم آنکه
رضا بقضا داده خوشحال باشد خورشید و شیخ سعدی گوید شعر
گم شد همی ترتیم * خوید بضم کشت
خدابخرد
بغداد فصل الراء خار رفار
نهان و کمال اسمعیل گوید شعر خار رسید ز
چون خارخار خاکستر
گرد آلود و کمال اسمعیل گوید شعر خطی که ز نبود از خاک بر باشند * تر است
ازان خاک آید خاور مشرق و مغرب هر دو ختار بضم پاک کردن
و خشنبر بفتحتین مرد خر بفتح
خرخر بفتح
و ناله خزر بفتح ولایت که در پای گیلان و لابت

رهوی خاکی گشته یعنی بوده، خسر بفتحتین پدر زن و پدر شوهر خشکی ما را ستخر خریسه
دیوانه مزاج خشیت بفتح معرب امالکه سبا و کلان باشد و در شاهنامه آورده شعر
بیاورده‌ای سنده ز بهر شکار خشیت زو بیانده رخ مرغزار خطر بفتحتین هر دو عظیمی و دشوا
ری و آفت و گرو و سبق و در داده که اسب تاختن و تیر انداختن شرط باشد خلیع العذار
اسب بی لگام و شتر بی مهار و امثال اینها خمار و خماره و خمار بضم کاهلی که بعد از شراب
بافراط خوردن دست دهد و بکسر مقنعه و تشنه به شراب و آرش خنجر معروف
و ظهیر گوید شعر چنین شمشیر قدرت از دست بفتح کاذب بگشاید خنجره و مرزبان گوید
شعر چهان شعله چو کانست مرز در انگیزه چو سپهر چون چو جام است و در آن خنجو
خنجر بوی گوشت و چوبی که به هنگام بریان کردن بر آید خنده بفتح شنه و تیز آید و طرف
مطلع خسپندر بضم و بای درستی قیامت و متزارع خوار دلبیده اسان و نام ولایتی
و ظهیر گوید شعر کسی که خو قیمت تقویت و عالم بجنبید همت او یکی از کار خوار
و در شاهنامه گوید شعر نه مارانست بادی نه امور کار بتو او همه کار دستور خوار
و بفتح او بیم با بانگ کار باشد و خیره گوید شعر سخن نه خوشت تحقیق نیست انه روی
چو بانگ کار و تیز دیگ ها عاقلانست خوار خوالیگر بضم طباخ خوشگوار خوش طعم
و سریع الهضم خوش نظر بضم لاله خطا و در رضه للانوار آمده شعر بارکت نرگس
با زاغ را وآب بیر خوش نظر باغ را خوکر بضم الف بگیر نه خیر الشر انک
عاصیان در اعتقاد از خیرشر بیهوده و بار یک بیر و خاکستر فصل الزا اتا می
خوزنده و خوانزه بیره خوکور بفتح چوب باریک که غر را بدان رانند
خوشنوار نام و الایت علیه خود دیو زانگه زبایجان و در شاهنامه آورده
دران شهر بود آتشی رشتن بست که خوانندی خودی سور شش آتش پرست

۸۱

خشک مغز مرادف خشک سر مذکور فصل الشین خراش بفتح اسپا باکه بدو
آب گرداننده خش بفتح کاهو و مرو گوی و خاشاک و مرغ سفید بزرگتر
از کلاغ و بانام کلنگ فصل الشین خارش بضم خاور از سر موزه و بمعنی اوحق
خام نوش شراب نارسیده خورد خوش بضم خروار و خور فروش فروبرده که بعد
خس پوش پنهان کردن سپید حسیاط خلاش بکسر غلغله و غوغا خش و خوش
معروف و حافظ گوید شعر خوش خوش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ بانکا عیار که بیت
شهر صرافت و شتید چند صراف که در شهر و ش هری معارض خا بوده و می طلب
است و در این بیت خنده‌ریش بفتح بروزن خنده باستهزاء و افسوس خواجه تاش
صاحب خانه و غلامان و نوکران یک خواجه خوش معروف و نام در شهر و دین
که از آن احش درهم هر کوبیند خون سیاوش بضم و نام تاج گویند شعر از خون سیا
وش از چم جم بود بفتح و اسپ ب و رود جنبش به مه معروف فصل
الصاد خلاص بکسر نقطه و بفتح ره‌ای فصل الطا خرابیط بفتح بط ازرک خط معر
وف و خطی منسوب بجای که است از را خطا گویند و ظهیر گوید شعر جار از دولت و دین
ز محیط الی فلک است یک رمح خطی ناله آن مجموراز فصل الفا خرف
بفتح تیم و کسره دوم مرضی است معروف ابن تاج تار گه پیر شعر گر نه خرف شد حال ار دو ظرف
میکند بزیر شتر ارو دست پایش از در هیچ و را خلاف درخت بید فصل القاف
خچاق بفتح داشت می ق و فا و ق که پیر شعر را شکر ریخت اون بیس
خون می ق آن بزیهنه روی گهری چون رز حشی دراق خشم مرار که از ز رخ بر
بیس از زمین پیامی سبزه رنگ بود و میرشق خناق بضم مرضی است که
در حلق پیدا شود و شعر چون کانها بریخت دستی بخش بگوید از آن بفت

ایشی رخسار خورنق بفتح قصری که نعمان بن منذر بجهه بهرام گور ساخت و بنای او را سنمار
نام داشت **فصل الکاف** التازی **خاشاک** معروف و خاشه مرادف
آن **خدنگ** بکسر سیم و سکون چهارم تیر است اسکران و طایفه که از رحلش گویند
و نیز با تیر گویند شعر ز اعراب بوقت نهند شب مردم :: جوالز زخمی تیرک
تیزی جستن **خدنگ** با همه رسی چار دیوار که یک کوه سفید از او ران کشند
و رسن کشاده بود **خنک** افسردن کلو و کلف **خنک** بفتحتین و هم نام
سی ران بزرگ **خدوک** بعضی غصه **خوازک** بفتح او ازکه از بی جفته
استکم خوان برابر **خرچنگ** بفتح چهارم و رسی که است که شیر ران ازو
بردن را نیز خروک گویند **خرنک** بفتحتین جو که و اجب التعظیم ران خسند
و تره زنند و خوک طنبور و غیره **خرکوشک** کیاهست قابض و مصغر خرگوش
هم اید **خشنوک** بضم اول و سیم حرامزاده و او را سند و نسند ره و دفنک
نیز گویند **خشک** معروف و با تیغ **خلنگ** بفتحتین به او از رنگین
دکوره رنگین **خدنگ** بضم اول و فتح دوم آواز یا بنگ و دست دست
زدن **خشتک** بضم جامه درشت که در وی نان اوشنند **خشخاش**
بفتح و کسر سیاه دانه و خار خشک **فصل الکاف** الفارسی **خرسنگ**
سنگ بزرگ که در طریق باشد و غیره از گذر شو ار باشد **خرچنگ** بکسر
معروف و انوری گوید شعر موی برخنگ دمیده ز حسرت تیغ زنی :: با یکچو
لب خم بلب سب الغز است شعر جو دمه بحر بنت کران چنبره نوکرد
کیرم که جهان بر شود از خنک **فصل اللام** **خال** معروف و نام نو از ها و
سنگ بزرگ سیاه و نوعی از برد و بند و علم و ابر امید **خربل** بفتح دفتر ای که

جنس از غش هم گویند **خردل** نام دو در خردل مرادف است **خردل** بفتح آن
و سیم معروف **خصل** بفتح بهون و نیز ابدان اتفاق و شرط در تیر اندازی و گرو و قمار
و مهره نرد و ظهیر گوید شعر دست در خصل جهان نتوان زد :: مهره در نرد دردو هوا
دهان است **خول** بضم اول و سکون تا او فتحتین و بکسر اول و فتح ثانی دراج که
فرن مرغ معروف **خوب** بوزن توسن گج و مرادف است کنج سس
و کج وی هم **فصل المیم** **خام** بفتح مهره و بکسر گشتی **خام** معروف و
مرد ناتجربه و چرم دباغت نکرده و کمند و شراب و ظهیر گوید شعر جب د تیغ برد دامت
لب سودا :: و لیک خاقبش جنگ شد بلی نرمام **خرام** بکسر رفتار رفتار خم
بکسر جراحت **خیم** بوزن جیم خوی و طبع و رسن شکسته و درده **فصل النون**
خارکن معروف و نام نوا او ظهیر گوید شعر سرود خارکن از عندلیب می شکفت
که بوی رنگ و گل اش شنود و جوان **خک** رنگین زر **خلیان** ادمیان و بجوشن و خوا
ران **خاوران** ولایتی که جهه و طینه داخلی است **خراکان** بالفتح و را کاروان ظهیر
گوید شعر ز روح قدسی و از تکلی نهجوا اهد :: سوی ملک خراکان همه **خرقه در انداختن**
معروف شدن نکنه **خرگمان** بفتح گمان چند و مصطبق جبلی ترگو بند شس و از ان است
که گمان صفرا بدان ابدان بند متعه کشند **خرمن** بکسر نوده گندم و جو و امثال آن و انوری
گوید شعر تو خورشید کرده ان کاه و خرمت :: که عکسی است ر اتو خرمن مه ماهت ::
غم آنکه نور تو هرگز نیاشند :: اگر چند در سایه کیر و مدامت **خروشیدن** فریاد
بازید **خزان** بفتح هشتم روز از شهر یور ماه که آفتاب در برج سنبله بوده و ان
روز جشن مغانست و ظهیر گوید شعر در یک ره عمر چه و صرف اصحابی :: نوروز ر
طبیعت فصل خزان دهر و کمال اسمعیل گوید شعر رتازه روی بود در مقام زر بخشی گمان

بوم که خوران در نهر رمی از خسان بفتح مجروح کردن و بیش خوردن بضم در رود
خسیدن بکسر خابیدن خشک بافان بانشرط بافتن خسکی ن جایکه در وی خس
باشد خفتن خسیدن خمیدن بهشت که در آسمانست خفقان کهنه پشمین
و جمع مثل پارسی است خماهن بفتح سنگ سیاه که بسرخی زند و کفش سازند
ششن خمیدن خم و درو انگشاف زمان که جا به آتش گویند و صاحب
گوید شعر بجمیش و برج و لسلة الفطرة لعبد الله بکاری و صوم العید زر اخرستان
بفتح نحوه و شحوه خنده ن بضم مبارک و خجسته و فرخنده خسیدن بفتح و ضم ر
خسته خوالستان با واو معروف و له و انزار و صد و خوا است معرب گوینده سبای دار
که ابو نواس است و گلوش گویند خورمخون بضم جر و جو دیوی از زر بجهش
و این الف بر بالا باشد و صاحب گوید شعر فرهنگ وارثان گرفت ان دو
که سرمست باشی خور مچون خوره ستان با واو معروف و له تاج لو که از رنگ
سرد شد خورشش و روش مزه بود و او است گ و شاک نیز گویند رشش
خوره دان با واو معروف و له یعنی دانا و باریک بین و کنیه دقیق و خجسته خورشید سواران
شب بیداران خوران نام پهلوان ایران الانکه با نام خوران امعروف و آن
قریه است معروف خورستان ولایتی که در نه تیز نهر است و بهار خرم و خوش
بنگ و دو هفت بنگار و رده شعر است اعج خو لاله در ستان بخنده نان
جون بهار خورستان و کمال اسمعیل گوید شعر برسکر السته نخندید که الظلش
تنگ را و ر و از خورستان سرمینی خیزران قسمی از چوب نجیده که هر چند
خم کنی نشکند و نیز نام ولایتی که انوری گوید شعر ای ردن لعل اسپین بشم
وی از نشن کوش خیزران دم خیزران بیای فارسی و رای موقوف تیزدان

را گویند و صاحب الاداة خنبو بکسر و ضم بانی و در وجه و در وجه بیش مرادف
است خسو بضم کم و سم جانوری چرنده چون نهنده و غیره و هو رشتار که متوجه
خسرو مرادف است و در رساله مه ادر ده شعر تو خسرو شوار اگه جمع د
یکارست ببر دان و خود در ایوان درایت و منصور شیرازی گوید شعر اگر بقصد کوهم
مرا نشانه ست بقصد دعوی مرا ابرو آسمان خسرو خنک و نام ولایتی و بفتح ست باکو
شعر داشتی را اما بر دست و انگاره مهستی نام دختری و سه کاد خو بفتح علفها که از زمین
ده باشد کنند و در افکنند و بضم سرشت و عادت خیره بکسر خلمی خیو بکسر
آب دهن که از زمین و کمال اسمعیل گوید شعر بالف در بابش نه مردم رنگ
ابر ز برخ در یا خیو و صاحب الاداة خانه گرد و خیره و دعا و دعا مکان خاره
جاروب که بجوب بسته سقف خانه و دیوار را پاک کنند خاره خواهران وجهان
نه هم گویند نیش خاره کالاست که دیوار و غیره خانقاه و خانگ بعبادت خانه
خیره و خستو بفتح است از خیره و خیو هر دو بفتح و بای فارسی جمع ست
خی زه بفتح و ضم امرکت نحوه خوار زه نیز که از آن آب گیرند و در زراعت برد
و اصطلاح مرادف است خوبنده خوان خورده بضم نیز از آن آتش و کنیه در دیده
و تعبیر کنایت زنی که از وای به مر گویند خوزه بفتح دارات العمر و مرد که
سطر و در از باشد خوبرو بفتح درخت خود که سبب پستان بر کش انکار
بر مرد و خطای که از زراست مر گویند خوشه بفتح خشک و خوشه فرهود
و نقد معدوم کم از زر خورشه بار داشتی که در چشم که زنان روید خوده بضم خود
سس خوره بضم با واو فارسی مرغی که بهتر و از آن بر دام گاه سنه مرغان دیگر
برو فرو در اسند و با بر دام مرگو بنده شش و ابوه طو لاح گویند خوه بضم ثال خورده و خ

نوزاد وحشی و بفتح جرم و وضع که در ته جنگ بود و خوید و خویده و اگر خوید بفتح بنده
و کنیزک و دختر بار رسیده خرانقه بضم و لام و با یای حطی که بعد از قحطان که ابره خرانه بضم
و باء و نون خوفه که در بای مرد و کوبس از نجار و بوزن باشد و نقره او بوشند
خسته بفتح دانه میوه‌ها و زخم خورده و بیمار و خونیه که سازش نامه گویند خفاره بکسر
پاک کردن باغ و باغ بیره و غیره از علف خسته بکسر عفص و باربک خشینه
بکسر سینه و ملکه که خود رنگ تیر گویند خفاجه بفتح شهر و طایفه از عرب خفه
بفتح فشردن گلو خلیه اسبی که سطبر و غلیظ بود و خلم هر گویند شش و تشنه و هم را
نهرنده و کم شدن و جوبه که کشتی برابر رانند و انداز چیزی هر گویند و نیز دردی که ناگهان
از بنگاه اعضا خیزد بوزن زنه هم آید و در تاسیسه اورده سعر خورش کرده
بوشش قرار ان بیه علاج و انکس که گردی حلیه خنبره بضم کم و سیم خم خنبر بفتح
طاق و صفه خنیده بضم مرد مشهور و دانکه و سرود خوش بادار و درفش
اورده سعر که در ناصر ابر جهان بنیان خشند گهان و جهان خواجه خداوند خانه و
شیخ و حاکم و معنی ... و روح برا استعمال کنند خوازه بضم اول و فتح تا و رشته
و طاق که معنوی بون باشد خواسته زر و مال خودکامه خودرای خوره مرض خوره
خوشه معروف و برج سنبله خوله با واو معدوله و یای موحده و ضم اول ایره
انوری گوید سعر من خویه در سبب آنکه بیادی چو درویش خشک از علاقه ...
خوبه بفتح خوش و خوب و کم و هم استعمال کنند و بنج ... مراد نشد خیره
بکسر شگفت و ... ر را بنوح دیده و بیا نرم و سخت و تاریک و عرض در
خواب رفته یعنی مخدر شده و بیهوده و در ... از لفظ می گوید سعر سنبر ز کم
خوردن خود کشش است جیره خوری فاقه ازش است و ظهیر گوید سعر

بطمعه و نو بر چه در گمان نهاد خوی بورسم جیره گشتی در جهان نهاد خیشنه بفتح
... فصل الیاء خاء با ... حوض و زد ... خانه با باء استش ... ویران
از دیگر شود و در صف نگار و داده سعر ... آب کوزه آب خانه بود خیمه آب
رهگذار بود خوی بفتح شدن و کمال اسمعیل گوید سعر دماغ ... خوی چو کام ...
بهر غذای میل ... از سر گرفت بیز خشلی بفتح فریبنده و فرجی ... که
انجیل گستردی خراله با واو معدوله رود است و ... خرازی رسته و صاحب خوی
بضم معقوده با واو معدوله خوق خوی بفتح در مقام تحسین چون زهی ... کلام را
رونق باب الدال فصل الالف دارابجرد جای در بصره دوار بفتح حوض و
امرار دخول و کمال اسمعیل گوید سعر چه ... از ... ای ... از انکه
مرا ... و در ... دوغ اشش ماست دبوبا عنکبوت فصل الباء
داب و دوات ... دلاب ... در ... دوب
در ... که ... دولاب معروف فصل
الثاء بضم دختر درست بضم ... و کمال اسمعیل گوید سعر از ...
وصال ... دست ...
و ... درست و ... و ... و ... دست ...
و ... و ... جامه یعنی ... و مقام ... و ظهیر گوید سعر کسیه دست ...
در جهان ... بر سر ... و کمال اسمعیل گوید سعر که جان او
می ... درست ... جای ... دست و ظهیر گوید
سعر ... دست بسته ... دوا ... و ...
... سعر ... لطف ... بر ... از ...

و در اشعار دشت بفتح بیابان و صحرا و ظهیر گوید شعر دو دری ز در تو ابر معنی را زشت
چو طلعه دوست انگشت بند دست دهان تنگ مشغول زرین و انوری گوید شعر از زبه
لبستان خانه را داریم دهن لب او همی نکرد دم پوست بیا و بای فارسی [illegible]
که بهار نشین [illegible] گویند دیو دولت دولتی که زود زوال یابد فصل الجیم
داج تاریکی شب درباج بفتح حلقی که [illegible] نوشته باشد و بضم [illegible] و ظهیر گو
شعر جهان چو حلقه [illegible] کند که اکنون سعد بگشند ابر سعادت [illegible] دزیرج
بکسر قبیله کفار و بعربها اهل دست گویند و [illegible] اطلاق کنند دست رنج آنچه بکوشش
بهم رسد و شیخ سعدی گوید شعر بیا مخور چو پرورده را دست رنج به که خورد [illegible]
کنج دسنج بفتح [illegible] است نیز [illegible] و بطعم شیرین بوده و از که بهای مشرق
ارند فصل الجیم الفارسی دیو کلوج کودک مصروع فصل الخا درخ بضم [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] و بعربها [illegible]
را خطر گویند دژ داخ بفتح [illegible] که بعربها غلط گویند [illegible]
[illegible] گوید شعر فلک [illegible] خط رو زبان مهر ضمیر [illegible] مراتب [illegible]
و [illegible] دو رخ معروف دیولاخ خارستان و چراگاه [illegible]
از [illegible] فصل الدال داد آفرید نام نوای دارد برد بفتح [illegible] موصوعه [illegible]
و [illegible] شاهنامه آورده شعر بپوشید رستم سلاح نبرد [illegible] که رفت باد
رو برو دد درنده [illegible] مطلق [illegible] دام درباند [illegible] وجود [illegible]
[illegible] آورده شعر [illegible]
دربند بفتح نام شهری و بندر [illegible] شاهنامه گوید شعر همان کس که در
خورد [illegible] دیگر درد بضم [illegible] از هر چیزی دردمند [illegible]

[illegible] رود رود بضم از حضرت حق جل ذکره و رحمت و از ملائکه استغفار
[illegible] دزآباد بزای فارسی خشم آلود دستان زر
بفتح زال ابن سام و در شاهنامه آورده شعر نهادم ترا نام دستان زر که با تو پدر
کرد دستان و بند دست برد معروف دست وار یعنی صاحب [illegible] دخمه
بفتح [illegible] گوید شعر همان [illegible]
[illegible] دزد بفتح [illegible]
[illegible] دیو باد گردباد فصل الراء المهملة دادر برادر [illegible] و این الف [illegible]
است دادستار [illegible] دیو داد [illegible]
در بفتح باب [illegible] و کمال اسمعیل گوید شعر چون [illegible] رسیده [illegible]
همه کوه [illegible] جو داوری [illegible] درخور
همان در خور [illegible] گوید شعر کسی که [illegible]
[illegible] در خور [illegible] درخشان [illegible]
[illegible] درگه درود درگاه در دیگر [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] در دیگر
[illegible] دزدار [illegible] دریابار بفتح ولایتی که در کنار دریا باشد
دست خط [illegible] دستکار
[illegible] و کمال اسمعیل گوید شعر [illegible]
کار [illegible] دستگیر [illegible]
[illegible] دستور بفتح [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible]

سبد دستار که در ملک ماهی همی سر دستور دستار ساگرد و ماری دسته
و کمال اسمعیل گوید شعر در پا دلدار صد ره توکل دم باخته ام ؛ زیرا که عیب غم مرا دستار
دستمرنج بفتحتین از غله که از زنان می گوید دستوار بضم دشوار دگر بار دهر گاه
ضمانه کنند بچیزی اده و غیرت کنند و بس ازین ظهیر گوید شعر کسی که در کف هر کس
و رحمت تو گریخت ؛ دگر مثل بسپهر و ماه نسپاری دلپذیر مرغوب
دگر بکسر شکران طعام که باره غم بود و دار زمان جان مرگ گوید دمار بفتح هلاک
و آنچه کسی بدان محتاج باشد و روزگار دمدار بضم شاخه دموز بفتح او ار آنچه
و دم دستگر بروج جو را که نه غلط رود است و شیخ و بدر شاهی گوید شعر
میان معرکه تیغ تو ببر آسمان ؛ برآنکه بهر کی رسید منزل او به سکرات دوچار
ملاقات بحرف و جهت دخواهر دست ره که شعر بانا وقت می بشنید و
اختصاص هر گوید شان دهدار بکسر دار و کبرده هزاره از باز بهار ای هر که نه
زد دیجور بفتح ظلمت تاریک و ظهیر گوید شعر لوقت صبح نکند بجز روز معلوم ؛
که با که بحسه عشق در شب دیجور دیدار روی نمودن و دیده است ؛ و در شهنامه
گوید شعر اگر هست خود های گفتار هست ؛ ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ؛ و قاضی
گوید شعر دیده های بکشم در پر باشم جان ؛ کان پری دیدار دیدار رانمی است ؛ و کمال
اسمعیل گوید شعر بجز آنکه هم ز غلطه خوک ؛ هوش را کرد در جهان دیدار دم
رخ ره و هم با فیض دینار زر سره تمام دیوار کسی که دید جامه پوشیده
بود و لی جامه که بر بار بیند مرد گلک نگار کنند و رشت رود دیوشه در
اقلیم سبعه فصل الزاء موصره دوز نگاف جامه که دوخته بود و بعربی
تیزدوز است و نبات در دو رو شیش خورد دراکه بند و تیج نرگس گوید شعر

دزری لکای کسی گوید موحف رفت بهی دسپید دزدی رسوا کس دزدار
بکسر و بار و کسی خام طبع و خشم آلود دست اندر بفتحی حواله چپ دلاویز مرغوب
دمساز موافق دوالباز عیار و آن شخصی که حوال و حیله و قلاب دارد
و بعرب زر از مردم میرود دهاز بفتح غاره و دره بکسر قرباد فصل الزاء فارسی
دژ بکسر حسید که خشم فصل السین دارس آنکه علم جدال دارد و مجلس عطاران
دبوس اسیا و شخصی دود و غضب بکر اورده شعر کرده کشته گردی افسانه
که دم که دبوس می خسانند دربوس بفتح و های فارسی دیگر بزابر گرد بر
گرد خانه چوب بس در دبس بای فارسی باشد و هست و در اقبال نامه
اورده شعر در بن ارز و گاه قرچار دبس ؛ گر دارد و معامله کس ؛ و شیخ
سعدی گوید شعر به قدر او در و جبه جور و دلبس ؛ که زیر قبا دارد اندام پس ؛
فصل الشین درفش گوزه و کاسه و ناجره و غیره درنش علم و کمال
اسمعیل گوید شعر چون دست ضعف در کاه فرخت ؛ بر ابر لوا که سر بانه
نقره ؛ و ظهیر گوید شعر هزار دانش خود نشسته به محنت ؛ زرنگ خوش
نباشد نصیب خشی راد درخش بفتح افزارکار درخش برق آسمان و درفش
الف عجم دستخوش سخره و مسخره گوید دل بشیخ سعدی گوید شعر هر که
ابلهی ریون نیست ؛ دست خوش روزگار روزنیست درویش نشراز
خواص و گرد دیوان درش غلال دروک ده و اهسته و روان بطیع
و که به و غیره دوراهش سهب چارو تشنان و رونقی که مردم را از راه
ستاند جای دریکشند و در اقبال نامه اورده شعر چو دارا جام سکندر شنید
که او را همین از جگر شنید فصل الغین دغ بفتح زمینی که گیاه در آنجا نیسته باشد

دوغ اسپرا معروف و بفارسی عیب و مکر فصل الفاء درخف بضم رجوع
سیاه فصل القاف دق بشینه که مو بهای او بخته باشد و اغراض و تکرکی
وکم اوست فصل الکاف التازی دردک بفتحتین بمعنی دزک بکسر بازاده در
سبی ابله درنگ بفتح ریشه که سوراخ کنند دوک بفتح ربین تخت
که بر بکر درک آلتی که بدان ریسمان ریسند دیوک بیای فارسی از چنه
که چوب عمارت وغیره خورد و از زمین بیرون آید و بوته سرکوبیدش
فصل الکاف الفارسی درهم جنگ بکسر قبلی که کف رنگستان باشد
و چهارم فارسی بضم و خاء ... سنگ که در شاهنامه آورده دوکمون سلم جو بای
جنگ آمدست بلکه بارنش روز زهر جنگ آمده است دلتنگ بفتح
آلتی آهنین که از آهنین میکوبند دنگ بفتح تاء و نقطه دو اسه و بهو
شن و ابله فصل اللام داخول دو اصول علامتهای که در اطراف زراعت
راست کنند که وحوش خوانا کنند و بر اطراف دام مرتب زهر
که وحشی از زن کنار کرده بدام آید دشول و دست لاف سود داری زدل
دستال معروف و بزرگ های که بدو سو انگشت که چون قلم نهند بر خط توسع
در دستمال حادثه مانند سطرات دقل بفتحتین دعا و عیب و فساد و بفارسی
اطلاق کنند رسم بسره وطاست که مسطح و صحام سوزند و در مخزن زمر زرگیره
گردعلی بنش بر آتش جلال گزرد و متوفی از آتش دل بکسر کنند معنی معروفست
و بضم بنادق که از قبض اعراد بیماری در معنی باشد دلال بفتح نازو ناز و کرشمه و ناز
و غنج و در بعضی لغات مرادف است عمره هم دلنگ بفتح دانه وبله و بیلاغ
م دول دولاب و مرد سفله فصل المیم دراب چوب که بدان خانه را

پوشند دام جانوری درنده مشدود دبیم تاج مرصع و گنده جبر درغم بتیغ و تم
شمعی که شراب در عکمی بر آن میدوخت دژخیم بکسر بازاده فارسی بدخوی و بکسل وجلاد
دژم بکسر بزای فارسی غمگین و رنجور و بیمار فصل النون داخیدن از چشم
بیرا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی انداختن دارازین صحفه و سکوی پیش
در دالان دلیر رود در شاهنامه آورده دوغ جوان خوان در راه مولانان دبستان
دو برستان مکتب خانه درزن بفتح سوزن دو علیکن بفتح دریچه که مردم از
بس او بنجاه باشند درزخوان دو دستان خوان درمان بفتح علاج و دوا
رو دست یشن رخو و کار برانجا که در شاهنامه آورده ده سوگند از جنب گو نشیم
دست بیشن بله رواله که دیوار بر بندند دژدودن بازای فارسی دریغ و حسرت
دست بیرون کردن دست برین دست زدن دوستگان تا دم و سرده گوی
درمن بکسر کور پر کین دمیدن لاف زدن وخود را پیدا کردن و حمله آوردن
دنه بیرون از خشم جوشیدن دوسیدن چسپیدن دیهون ازو بر خوانیدن باد
فصل الواو دارو نیاده کردن و مصلحت قاروره دشنام و دیوارکلاس دمزرکاو
بکاف تازی خلال دورد کلی مشهور منافق فصل الهاء دار النعامه معیرعی لف
مزحف دانکانه و دانسغانه دانه کوچک که بدان گیاه در رهنه دالبوزه
قسمی از روطه دانش پژوه با واو زر و رو او فارسی طالب علم داده داده و دیگر
گ را انس و بیوسته و انوری گوید سو بتوجه فلک ابعد ابهم سجع شده
بنور کعبه که خورشید دادست دبدبه آواز بر رنگ و طبول زدن آلها
جواد را دخمه گور خانه و سنگ دان گورخانه دربه بفتح تیر خورد باره درخشیده
برابر که درخت سوزن کنند دره بفتح عنود دزعه بضم طره دستار و علکی ستا

و دوان ... بفتح اول بسته بود دبه بفتح تمیمه و شیخی و کمال اسمعیل گوید شعر ... الله
از گشته ... بطبع ... طبع را ... ارشاد ... دوده بضم ... و
دو چراغ و ... گوید شعر گویش ... کف ... ثنا و : صحیفه
کردن ... کوه ... دوزنه بضم ... و ... امثال ...
دوزه بضم رای ... که ... خوارد ... که ... و ... او اینکه ...
گویند دو دشه ... که در ... دوشیزه دختر بکر دوله بوزن ...
... گویند ... دوله بضم ... و ...
... شد ده رکه بفتح ... دهش بفتح ... که ...
... و ... دهشتنی بفتح ... معروف ده نه ...
و ... دهنه بفتح ... معروف دیبه و دیبا جامه ابریشمی و ...
دیباج بود دیم بکسر ... و ... مشعول ... اطلاق
کنند و ... گردن و ... شعر ... دستان ...
... و ... دیزه ... دیوچه چوب که
... و ... گویند ... که ... ادمی ... فصلی
دیب و ... [illegible] ... دراغوله ... که ...
داوری ... دستی ... دختری دوشیزه
بودن ... گوید شعر ... : ...
... دردی ... گردن و کمال اسمعیل گوید
شعر ... دردی ... درفشی ...
... گوید شعر ... : درفشی ... در جهان

گوید شعر بهر گلی دارد و طاوس چنانه : من ضعیف جوانان که درفنه و دستار و درغاله
بفتح راای که در کوه بود درقه بفتح زره که بعربی درع گویندش و هر که بعربی حجه چه
گویندش ... گوید شعر ... اسفندیار ... : درفه ...
اندر کشیده ... درمنه بفتح و کسر رو گیاهی است که ... جوانات جو ...
و در اسکندرنامه شیخ نظامی گوید شعر ... : درنه ...
دردنه بضم ... حلاجی دردیه و دردیده بفتح که ... دارکامه ... و کاف ...
خواهد ... دارنگاه ... گوید شعر ... روان گاه در
کوه ... درنگاه ... درنبه و درنبه ... گویندش
دست بگشته کسی که ... دستگاه
کثرت مال و علم و غیره دسته بفتح ... که ...
جماعت و دسته ... و دسته کاغذ و غیره و انوری گوید شعر
گر ... : ... دسته بضم
... دستینه بفتح ... و امثال آن دغدغه بفتح اول
و سیم و چهارم ... گویند دله بفتح ... قم
دله بفتح ... دسیچه بضم ... جون ...
افتد ... گوید شعر ...
چو ... دمنه ...
دمه بفتح ... گوید شعر ... دمه که
هراس دارد : ... دمبره بفتح ... دنبوقه
بضم ... دنگاله بفتح و کاف ...

دری بمعنی زبان دری و مرد دری و آنچه اضافه بدان کنند همچو کبک دری و سنگ دری
هم آمده یای خطاب و ظهیر گوید شعر کجای ای شه سوار و صف ریاض بشکفد کوکش
کی باز گلگون بچه ایستاده دری دستبوی بمعنی کاره بود و آنچه درست کم در و تو بچند
دستگی بمعنی روزگار شعر دستگاه آشکاره و سوگی خویش ؛ زبود این دستگاه
داردم دعوی بمعنی داده رستمی دستی که رستم طوس در شکارگاه انجا چرخی
بخشند و در دیگرگاه و بس او را دست یار است و خشن است و از نبات ... بجه
دق رومی بمعنی جامه رومی باف کرامی بها دق مصری جامه که در مصر بافند و بس نفیست
خوب بود و انوری گوید شعر چون مراد رنج انوری اصطلاح اهل رنج ؛ دق مصری جامه دری
گرد است و رومی منقری دنبال غمناک الخ رغبت کنند دواری بفتح نام حاکم ... که
اسکندر زنون با پادشاه بروج را بداد و مرد و حاکم مروج شد ... ورقری ... کوکب
سیار است و هر کوکبی برازنده صاحب علمی است خاصه و کواکب دیگر هم
فالجمله دخلی دارند در هر جزو که صاحب آن نباشند و انهم علیه السلام در ... ورقر
محروق شده و ... بجایان رسانیده و درین باب ظهیر گوید شعر صبحم ماه قمری
شسته از طرف چمن ؛ ... کی محبت ورقری دوردلی ... و در ... و برای
منقوطه و برای مهمله هر دو نوشته اند ... ازین که ... دستگاه
بحاله که از کسی باشند بنوبت خود بخورند و هر کسی تکلف کنند دولتخوای ... نزدی
شیخ نظامی گوید شعر هنر هر که یافت قدر تمام بر دولت خدا بر او در نام دوری بفتح
دفا باز ده ... دهچره ... اول زر ... و اخر زر ... و در صف ... آورده شعر نعت
اینکه ... ؛ ده دهی زر ... ده دهچی دی بفتح درست بودن آفتاب در جدی
که زمستانست و ... دیگر روز گذشته و ظهیر گوید شعر ای

خوابه بفتح زره و زره کوبکش ؛ زره و زردی بسی هر ... بکش ؛ کنفتگر که بعلم ... زره کوم ... هیپی
کنند آنکه او ... دیباهی بکسر نقش ... از ... باب الذال المنقوطه فصل الالف ذب و ذبات
بفتح ... است و دم فصل الجیم الف ... ذات البروج آسمان ذی المعارج
صاحب ... فصل الدال ذات العماد ... فصل الراء ذوالفقار شمشیر معروف
فصل القاف ذوق بکسر روی ... ذوراق ... که از ... فصل
الکاف الفارسی ذات الحبک آسمان فصل الهاء ذوذابه ... آتشی است
دراز ... که ... در ... فارسی ... بعضی
... بعضی قطعه ... هر کدام ... است و در
... باب الراء فصل الالف رازقی ... رازقی
... گوید شعر ... خوب ... است
... رعنا ... است رعنا
... فصل الباء الفارسی راسب ...
... راسب ... رباب بفتح نام ... که ... معروف ...
... که ... و ... است و ... گوید شعر ...
... رباب ... جنگ ... فصل
رکیب ... گفته بود ذیل
الباء رکاب بکسر معروف و نام ... است ... گوید شعر
رکیب ... رکاب ... ؛ چون ...
... ؛ در رکاب ... مرقوم شده و ...
... رانت ... است و ...
... رخت بفتح ... و ...

رست بفتح خلاص یافت و رسته صنف و بضم رویدن و دویدن و قسمی از خاک و در
شاهنامه آورده شعر رها کس نماند بجز روم و رست : رستگان جای روییدن رست
رشت بفتح خاک و گرد و تیره و نیز نام شهری در نواحی گیلان فصل الجیم الفارسی ریواج
ریواس و بعربی ریباس گویندش ریباج و ریوج نام نوعیست فصل الخاء المعجمه راخ
غم و اندوه و در شاهنامه آورده شعر که گوشش بپیچد چو سوراخ گرد : بمعنی مرد و زن
برارد راخ گرد رخ بضم معروف و نیز نام جانوری پرنده معروفست که مهره شطرنج
باشد و بیدق و گرگ بفتح گرگ گرفته معنی کمان خود بار و ... و جانب و گفتار
هست نرخ رخ نقطع رخ را ... میگویند و بمعنی رخ شطرنج و کبوتر سوخت و جنگ
رخ و بیدق و گرگ ... خرد و رخ باشد ریخ بکسر ... باشد و آن ... ...
فصل الدال رداد جوانمرد و خردمند و حکیم و درو مند مرادف است رود
بفتح اول و ضم ثانی و ... ... رود که ... رسته باشند و ... ...
بود و رویش ... ... راه آورد ارمغان و تحفه ... بود
راه بند راه زن و ... ... و ... مرادف اوست و در
هفت پیکر آورده شعر سنگ ... راه بند ... : بلکه ... گوسفند
... است ... که ... رود رسد ... و شیخ سعدی گوید شعر ... را
رسد ... : که ... ... است و ... رصد معروف و ... ...
آورده شعر ... سال ... ... کار : رصد ... ...
... ... رصد ... ...
رکید بفتح ... ... آورده
شعر ... ... رکید : ... ... رکید ... ...

کتابخانه مجلس شورای ملی مؤسسه ۱۳۰۲

... گوید شعر ... ... : ... ... و ... ...
... خود ... ... از ... ... رنگ ... ... رود ... ...
... ... که ... شیخ سعدی گوید شعر ... ... روزگار
که رودی چنین ... روزگار روزنیم و امید ... روزبهی ... ...
و در شاهنامه آورده شعر ... ... : ... ...
رهید بفتح ... جنگ ... رخ ... ...
... رهبود و رهیده ... ... فصل الذال المعجمه ... ...
... ... رادبار ... ... شعر ... ...
... ... رودکی ... ...
... ... بازار ... ...
... ...
گوید شعر ... ... روزگار
... ... شیخ سعدی فرماید شعر ... روزگار ... ...
... رنجبار ... ... فصل
الرا ... ... رزدیز ... ...
... ... رز ... ... رزبان ...
... ... رزمگاه ... ...
... رمز ... ... ریاز ... فصل السین راس
... ... رس ... ... رس
... ... ریس ... ...

ریش رفتن خوب چون رو باشد ؛ مگر گشته در خوردن دما **ریس** جلیم جریب خبار از
ما کجه شدن **فصل الشین المعجمه** رابار غله و ازار جامش هم گویند **رخش** بالفتح اسب رستم
و بضم خوش و فرح **رشن** بالفتح از رش و دارش **رنگ روشن** از این تشیم فروش و از
نب **روش** بالفتح آمد و شد رفتار و طریق و عادت و رفتار **روی پوش** برقع
فصل العین **ربع** قسمی از الات لطایف اصطرلاب **فصل الغین** **رواغ** و تنت
دم گواره در گره **فصل الفاء** **راف** سپه که بزبانه نیز گویند نیش **رف** شکوی
که بهمه نشستن بنده نیز و رف گره را نیز گویند **رفوف** بالفتح جمع رف رخت و جای معین از
وتش مجمه و در خیره شیرین آورده سو سرا قبل آمده و در پرنده مرغش ؛ بهمه وج خانه
رفوف شاه رفش **فصل القاف** **رادق** جرامی که بالوده باشد **رواق** بکسر و ستگاه
خانه یعنی ایوان که در مرتبه عالم باشد **روق** بالوده که ثالو رج خوب **رونق** آب
چیزی و فروغ و نمر و غیره و رونق الضحی روشنی صبح و انجام در اسکان **فصل**
الکاف التازی **رانک** فوج که از اتکی گویند لو ادمن الشعراسو ساف بازوی
حفظ سه تیغ هر دست ؛ رهوی کردن شیر زبان قلاده برانک **رجک** بالفتح امرو شیر
چیم ادروغ **رشک** بالفتح غیرت و بکسر انجری که از فروغ و جرج نزاده دژولیده که
و صغار و نیش **رمک** بالفتح و بکسر رای دارسی گناه کردن و لغزیدن و ازجا
فرو افکندن **ربک** بکسر کودک **ریک** حیلی دزد و ربیک مرادف
افت و نیک حرام اهل رست **فصل الکاف** الفارسی **رنگ** بالفتح
بسکون ثالث و نون گجمه کوهی سوای گاو کوهی و نخیره و خوش صاد و حال پشت
کاری نیز مصده رفول و غدر حسن رمح شدن و نیز مند که مکر و حیله و خیانت و
رحنه آمرنگ مجاف امیز و حصه و غضب و صاحب که از رفتار و سرفه باشد

دعا جامی و ظهیر گوید سو زدل شاهان او روی ابن الحرالله که در کمین که شیر گنام بار ده
رنگ و ظهیر گوید سو زنگ رنگ گجت رنگ لاله بود ؛ چو رنگ لاله کشته شیر
در مرستان ؛ دو زنان نشسته در ده شعر هم انستی گفتم ودم رجنگ ؛ سخن ورامم
از هر دوری رنگ رنگ **فصل اللام** رحیل سوگردن **رسیل** و نشاده
رطل قدر معین از ترازو و زدان **فصل المیم** **رام** رود بت گم از نماد نام عاشق
ونیکه و رامین دو را مین هم گویند و اکنون گر قصه **رامشگر** اسب است نقی جون مرگب اخره
رخام بضم سنگ نرم **رستم** و **رودستم** پیر زال بن سام جهان پهلوان بود و گویند
که رو دستم ادیب و افت چنانکه فردوسی در شاهنامه آورده سو که زرد را
دو دستها و جای ؛ مه بند و هر دو ره رود و جایی ؛ شیر نیز و تفصیل پیش سال عمر او قصه و زد
دارد و دار او در مرتبه او برین کمک نیک انگام نموده در شاهنامه گوید سو انجه صد و
تفصیل رخش سال مرد ؛ جهان را مردی جهانت گذرد ؛ و قصه رستم و برادر
رخش و بچه در چاه افکندن رستم مشهور است **رخام** صنعت گر **رسم**
بالفتح عادت و شیوه و متعارف و نیز خنده و صدمگی را آن که ز دیک جهار او نیز و
صاحب خود باشد بجهه حرمت جون اسرار و صاحبه دار و غیره و مشکه که این
شغل هر ثابت آن مرجوع باشد ان نزد زمین گوینده و داغ و نشان و قسمی از معروف و
رستم سعدی گوید سو شنیدم که تا بوده دم در کشید ؛ جو خسرو رخش قلم درکشید
رم بالفتح رمیده و گله از هر حیوان که باشد و فرق ان گوید سو لفظی رنو در قصه محمد ؛
امری ز نو در محول کردم **رودم** ولایتی معروف و مجرده و دم و از گمطاف و معنی
روی من در عمل از رفته عشق خود ح نسبه تنا گوید سو لشکر انگشت زرداه مزه
آرد ربا بار ؛ دم عدم رطف رودم کند نجستی **رزمینه** **خم** گوش و دامه

صحن آتش برمین مربه است که سپید چشمه ارانجا رانده و در دیگر جا افتد و بهم جاری رونجو
روانه روش نام وزیر بهرام گور که بظلم ملک را ویران کرده بود و بهرام او را
قصه شبان و سگ شنید و فرمود او را بدست تمسخر کرده نمونه سیاهی او
کرد روش جان نوای راستین نام شخصی حکیم کمال اسمعیل گوید شعر حسن اثر است
و چنین ساقه که شکر بود ؛ مطلعا که بر جنگ رشتنش بود روان درخت انگور
رویین ای و رسی زری که رانهیبان بپوشند در روز جنگ و ... گوید
شعر چو ابرهش دستار و نوطه ؛ چو او ... رویین ... راه کهکشان و ابرو آن
دره گویند و بعربی مجره گویند ربع مسکون چهار یک از زمین است که چون زمین را در دو نصف
... ازان سکنی دارد چه زمین کروی است و منقسم سیصد و شصت درجه و این نیمه
منقسم بچهار قسم ... ازان محیط آبادانست که از محیط این عمارت ... ربع
ربع خشک است و از خط استوا ... شصت و شش درجه بطرف شمال که هفت اقلیم
سیصد و ... مسکونست ... و چهار درجه ... سردست و چنان
دارد ... خط استوا ... صافی دارد و ... محیط
... مسکون ... بود ... سرسبد ...
جو مسکون باشند و ان ... مجموع ربع رون ... رزی که پیش از
شروع در ... دانسته ... رخبین تیغ دو رخ تخت
که نیز ... باشد روش ... رفتن نغمه ... دن
روان جان ... روش ... ران ...
... روزبان ...
... رود ... روشنان

شاهپر رویین ... و رسی و فتح قسیم ... ریگ روان آن ریگ
که در دشت خوب روان باشد همیشه ... گویند که ریگ آمده
است و هر چیز که ازان آب بر ... نشستم بود و ... بالا رود و ...
رود و هر چه که ازان آب نخورد ... رخش بکسر اهرمن است بهمن
افدون رخش اهوار ... و رستم ... مشهور رخ ... و صحنی کردن جامه ...
شد ... رخش کاو بکسر ... که ... چون ... رخیم ...
رخش کاو ... رده بکسر ... و ... رصد
الهام رافعه ... که ... رافعه ... رخ ...
که ... رده ... رسته ... رزده ...
رزمه ... رفسن ...
آب ... رده ... که ... سرابیشند ... رفته
غیره ... رسته ... رشته ... قطره
های خورد باران که ... رشته بکسر ... باریک و رشته
که خورد ... معروف ... سعدی گوید شعر ... کنند او
ملوک که ... رشته ... رفو شده ... و ...
رکو بکسر ... رزمه ...
... روف ... رنجه ...
رنجه ... شعر ...
که این ... رنجه ... روزه
معروف ... الشعرا ... روزه

دختر گیتی رومیه شهریست بنا کرده نوشیروان نزدیک بر ساحل دریای روم که از روی قسطنطنیه
سال راهست ره بضم پیکان و میرست بار ساربان و قبا و درستان ترک از این است
ریشه بکسر و تازیست رگ که از چیزها در او پدید شود آنچه از درخت زیر خاک باشد و آب
کشد و بیخ درخت از آن بود فصل الهاء راهوی نوائیست و انوری گوید سرو ... گوی
خوش میخرامد ؛ در بعضا نسخ راهوی و عراق رازی نام پادشاه است و منقبضهای عطر
رستنی ریخ ... رکنی بضم زر خالص و خوب مردی که ... بوده رکوب
بکسر ها در یک نسخه و جامه کهنه و ریزه ... زنگ رنگ ... رومی ... ای ... فصل
رومی خوی آنکه دو رنگ باشد و ملون و مردی ... گوید شعر ... بود
امرد هندی ما : این تمام حرف ... بود ... روی ... تعلیم ... ترجمه
انباری فصل الالف زبا نام دختر ... جزیره که ... انگشت ...
شتر و زبا نام ... از ... قمر زرقا بضم دختر ... که چون ...
کرده بود ... لشکر ... زرقا ... دریافت که
دشمن ... لشکر ... گاه ... و چشم ...
گردانید و گویند که زرقا ... از یک روزه راه میدید ... زرقاء الیمامه
گفتندی ... دشمنی ... را ... گرده ... که هر یک درختی
پیش گرفته روانه شوند چون ... زرقا ... دو ...
زرقا مردم خود را گفت که درخت ... این ...
... قوم ... زرقا ... را
باغ کردند ... دشمنان ...
فرود آمدند ... زرقا ... رفونیا لغتی درختی است

رونی ... و ... بر مصر ... حکایت او مشهور است زهره ... زیره ... با ...
... که ... و مرغ ... و مطلع ... است
فصل الباء انوری ... زراب ... دکاب
... که ... زناب ... که ...
... زهراب ... که
بعضی ... که ... بنایات ... و ... که ... باشد
... فصل التاء زردشت
... زردشت ... که ...
... گرده ... دین مجوس و مغان در
... گرده ... نام داشته ... گشتاسب شاه را
... خود ... دعوی پیغمبری ... کرده ...
... که ... علیه السلام کرده ... است
... که ... کتاب ...
... اکثر ان ...
... زمخت
... زنفت ... و ...
زبت ... زفت ... و ...
... شعر ... چنان ... که ... رفت ... که
... رفت ... فصل الجیم انوری زاج
... زبیج ...

دی محکم دان را زیج نیز گویند ؛ زناج بضم عجب و زیاد اصلی نیز گویندش ریخ
بکسره دو نقد بود و نیز لاغ و تسخره و در اصل و معنی نشسته جا‌ها خوب باشد فصل الجیم
الفارسی زیچ بضم تیز زبان که گویا تر از هر باشد و در اقرب ریچ ریچ
ریچ سودای معنی آخر و انوری گوید شعر بنگم بنه ریچ و دو عوی بقدیم ؛ شب چهارم دی
انگه ... فصل الخاء زخ بفتح آواز و زنخ بفتحتین دو قرنجه
معروف و نیز ... و زنخ زدن ... و کمال آصفی گوید شعر دراز روی
روی نود ... ؛ چو اسپه دام ... ز زنخ را ... فصل
الدال زاد ... معنی ... زاماد ... هم از
ما زباد بفتح ... زنباد بفتحتین ... اراده
که ... زنت باد ... زغند
... زمرد بضم اول ... از جواهر معروف
که چشم افعی را ... شعر چشم افعی ... ؛ که ...
چو ... زن بزد ... فارسی ... مراد قند
و انوری گوید شعر ... ؛ ... زند
بفتح کتاب ... ابراهیم ... علیه السلام و آتش
زنه نیز و کمال آصفی گوید شعر اگر ... فرق ؛ میان ...
و مصحف ... زرد ... زیاد بکسر ...
شد ... گوید شعر ... زنان ... ؛ که ... زنان ...
... فصل الراء زر ... دریا ... که موج ... از آب
نیز گویند ... مرکب ا

اطلاق کنند چون گلزار و علف زار و غیره و این هم در ... های ... بند
در اصل ... زبرستر ... پرستش ...
زدو ... شعر ... ؛ ...
و کمال آصفی گوید شعر ... ؛ ...
... زاغر ... مرادف ... زاور بفتح ...
... گویند ...
و ... اطلاق کنند ... زبان بر
بضم ... زبر بفتح ... مرادف ...
... گوید شعر ... ؛ ... زبو
کتاب ... علیه السلام ... گوید شعر ...
... ؛ ... زر ... زردر ...
زریر بکسر ... که ...
... زعفران زغار بفتح ... مراد
است زغیر ... زفر بفتحتین ... زکور بفتح
... زنج بور بکسر ... زنجبیل ...
زمهریر بفتح ... شعر ...
... زنار معروف زنبر ...
که ... مرادف ... جنگ ...
مرادف است زنبور بضم ... گوید شعر ...
... زنبور ؛ ... زنجیر بکسر ... بفتح ...

شب را که [illegible] کنند و از آنها مرادف است زنهار و زینهار
هر دو بکسر [illegible] و امان [illegible] زنهار خوار [illegible] زیر و زبر [illegible] زیر
آنکه [illegible] کنند و دیگری [illegible] گویند و
معروف فصل الراء زار [illegible] رنگینه [illegible] آفتاب فصل الشین
[illegible] ستاره که [illegible] گویند [illegible] قوس و حوت
خانه دارد [illegible] زاوش بکسر [illegible]
است [illegible] سعدی آفتاب [illegible] طلوع [illegible] از روی [illegible]
[illegible] فصل الغین زاغ و زغ نوعی [illegible]
زاغ بود فصل الفاء [illegible] زلف [illegible]
فصل القاف زریق بکسر [illegible] فصل الکاف [illegible]
نوعی [illegible] مرادف است [illegible]
فصل الکاف الفارسی زرنگ بکسر [illegible] معروف [illegible] جگر را
[illegible] زرنگ [illegible]
[illegible]
سعدی [illegible] زنگ
نوعی [illegible]
[illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] است فصل اللام زابل قومی [illegible]

[illegible] زاغ [illegible] درخت [illegible] زال [illegible]
[illegible] زال
[illegible] فصل المیم زادسم [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] زقوم [illegible]
[illegible]
[illegible] سعدی [illegible] زم [illegible]
[illegible] زنام [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
زمزم [illegible]
[illegible] فصل
النون [illegible] زال [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعدی [illegible] زعفران معروف
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] زلفین [illegible]

بابای فارسی و بفتح بای تازی ترسنده زرم ازرم آتش فان افتاب زمودن
سنگ ار کردن زنج زدن لاف زدن و کمال اسمعیل گوید این جای بحث تخلص حیدر
رنش خند و زنج زدن باشد زنران بنده و نوازنده زنرخوان بلبل و کمال
اسمعیل گوید شعر در زنان که رداع کمان و چشم کی جز نالہ زار ز زنجیر زنان زنبان و زنبان
با زای فارسی بانکواره و زنبان و انبر گویند بفتحتین زوبین از اسلحه معروف
گوینده نیزه بهسنت و ابوالفرج گوید قطعه گوید شعر و زوبین زر دیم در گا
نت ماه چون نیسیا بسنزدی روی تو باد در و سیمین و زر بلال زوزن
بفتح نام شهری و ولایتی زیبان زیبا زبین بودن زمین آنکه عالم را بنای زیر
زیر افکن نام مقامی از نواهای موسیقی فصل الهاء زاده بسکون دال بکسر
زده زله و ابره زمزمه کان زده رنگ زنجیره بفتح اول و ضم سیم و چهارم
غورت زبو قلاده فروش معین و منصور شیرازی گوید شعر نو که زواد
نش خانه فروشست بآب خاک خاک غرامت گر زبل فصل الیاء زاده بکسر
که برپای ستور و غیره نهند رال گر فه برزنی که آب طوفان از ابر ریزد
خانه او خراب شد زیان بر یکی مهست که قادر باشد و خودرا نیز گویند زنبه دیه
لزست جمع کردن زبره بفتح و ضم زه گند نیز گویند بفتحتین زنخداره شاخ درخت
زخمه زنگله مضراب ساز تار زرده آب زرد ر نگ و کوهی که معدن
نقره در انجاست زرزره بضم اول از نوعی کرزفاره بفتحتین ازرن زکاده بفتح سیزدهم
زله جانور که در حمام و جاهای نمناک باشد و نیش او از گزند سبب او رنگ
بود و پرده زنگار ثبت دارد و چوخ زلیه نیز گویند بفتحتین زمرده بفتح نقش انگار
زورله بضم جمیراره که در اره لند بکه بقرانه بفتح زادن و نطفه قرار شده نطفه

دان و بکسر زه کمان و زه گریبان و بناد داشتن و بکار افزین و انوری گوید اعترای زا
زهی گریبان طوقب انگشت بازار رقم زهره بفتح معروف و دلیری فصل الیاء زبان
طولی کتابست زیبایی بضم بکار رفته پرده چشم زرده دی زر تمام عیار زیبایی
منع و سیاح رودلابه نام جاسوس ابومسلم زی بکسر جانب و زی مشدد
ساده و خوب باب الزاء الفارسی فصل الخاء ژخ بفتح تو لول و اورزه
جو سن فصل الدال ژند بفتح سبارخوردن ژنده بفتح خرقه کهنه و عظیم و منکر
و زنده بجامعنی بیدب الوزرده و عظیم فصل الراء ژغر بفتح ننگ آن فصل الزاء ژاژ
علفی که گمش بیرون زر از نام قسمی از صیرم است و آتش بر انگیر انند و جواب
خوردنش و کمال اسمعیل گوید شعر جنبیده بنشت و شکم خوار و ژنده از ژاژخای جود اس
فصل الفاء ژرف بفتح ر نگ و گودی عمیق رفته در باده و غیره فصل الکاف الاژکی
ژنگ قطره باران و رنگ بعثتهم ابد فصل النون ژیان بکسر خشم آلوده
فصل الهاء ژاله تگرگ و جنگ بادگرد که بر لشکر از اسب هجوم کنند فصل
الیاء ژی غدیر اگر و منصور شیرازی گوید شعر از راقت عقام تو اب نیکوه
و خشم خصم که راست از ریگ چون ژی باب السین فصل الالف سا
بشند در آب و جان و داور مراد است و ساینده سارا خیره و شک خالص
سنگ لغت سنگ روح آنکه گرد آکنند و جلیع و در و کشاده بود سبتی خبران
بامه شیخ نظامی سرخ ازل ساجد ارسم بنهادم ذهنی بوسم و در زرکشتم مردار
بفتح اول و ضم دوم بهم صحبت سرا بفتح موافق و بهاور ا داش سکبا گندم سک قورت
سکو بفتح نام ره ابر و دو بر نش معروف رحاجه گوید سه جد قرطا که از عم
دی کرده ام نه در سکو با سیمرا آنچه چگیم هر قرض کنید سه قرا نام دستور کیقباد

و همت؛ و درس **سوق الثلث** بازاریست در بغداد که خانه های در ساختن بوده و در رشته
در آن شهر عظیم شود **سب** بکسر سین دشنام و کمال اسمعیل گوید سو زمین شیخ تو کرد دمک
نفس رسو اگر به سازد و حجت زنگ ... بود **ستیب** بکسر سو زراع کننده و م
مور شیخ او پس و گو که لطار سین شهرت دارد **فصل الباء من الب**
بوستان معروف **سداب** بضم گیاهی چون بود و دانگان برای اسقاط حمل
و درس نیز گویند نشس زبان بخورش هم است **سراب** آنچه در نیم روز گرما در
صحرا آب نماید بمعنی از دور آب نماید و گو نیز گویند **سرخاب** پرنده ایست
از دو مرغ معروف که در تبریز است جلال عضد گوید سو بر سر سرخاب رو ... گری
تبریز را **سرداب و سردابه** معروف **سرکوب** جنبی که بر قلاع مشرف باشد
و تیر زنش **سطرلاب** بضمتین معروف و صطلاب نیز گویند **سقلاب**
بفتح و صقلاب ولایت ترکمان **سهراب** پسر رستم و نیز مار گوید سو وقت
هر جر نهادار که بفتح بود؛ نوش دارو که پس از مرگ سهراب آید **سلب**
بضم ستم سنور رو نوراغ کننده و ناج ماز گوید سو خنجر او سر قلعه کردنش و گرفتن
رخش پولاد رخش سندان گذار **سیب** بکسر گشته و میوه معروف
سیماب زیبق و او ز ارام لاجورد نیز گویند و معنی جیوه است **فصل التاء المثناة**
بضم خواب گران **سبت** بکسر بو و بفتح جند و بر بو **سبلت** بروت و
شیخ سعدی گوید سو مستقر گرد و بر بسته رو ریش؛ که دستار رسمه است سبلت
عتبش **سحت** بضم و زن کردن و گردن و بفتح سخت بود و بمعنی آخر هم خوب
سربت مالا به کاری و نرمید و مقدمه ورم **سرنگشت** انگشت **سرشت**
خوی و طبیعت **سرنوشت** قضای ازل **سلفت** بضمتین جامه شیخ سعدی گوید

سو اقبال نه و علم بمارا رو معنی ابا سلفت علامند و دست او **سفت** بکسر گف که بعربی
کتف گویند؛ نش **سمرت** بفتح فراک **سنگ پشت** و سلحفات کشف و دم
بی جوب **سومنات** بمیم ساکن بتکده که بگجرات هند بود و سنگهایی از آن خراب
کرد **سیوست** بفتح و سوس و خلف **سیه دست** بخیل و شوم **فصل الجیم**
الفارسی **سارنج** مرغ که خوار رو بعربیه طیبان دو دو رفتن بزرگ **ساریج** مرغ که آن را
ساروسار رنگ نیز گویند و سیاه است و خود تر از فاخته دارد و از خوش آید دارد
سپنج بکسر خانه که از چوب و علف و گیاه سازند شرطان رز رفت و غیره و بود و عاریت
سپنج بفتح رفت و ره **سپنج** بکسر یکم و فتح دوم سیک نفس **سرنج** بکسر یاس رنگ
است و ستنج بضم اول و فتح نام ماه هم آمده **سنج** بفتح که آلت که خوانده باز رسیده
است **سفیداج** بکسر سفیداب **سکنج** بفتح اول و ضم دوم کننده و دهن و در
کمان ابرو است **سرنشته** رامی بفتح اعراب جات؛ که روزه بلند نشسته بود تا
زنگ **سنجوریج** قطار سفر دو رگ و گیسو مرادف است و قطار خود است
فصل الحیم العارسی **سراغج و سراغوج** بضم خاک بیرون بضم داکه که زنان و
دختران بر آن رنب کشند و ناج مار گوید سو که عنبر که در سر ابر از رخش؛ از رخش
سراغج و از مشک برش **سنج** بفتح و سکون تا نا گشیدن بر آر و **سیج** بفتح
تعب **فصل الخاء المعجمة** و **سیخ** بکسر است راست ده یعنی چیز باشد **سیخ**
بضم چوب و میخ بفتح مرادف است **سرشاخ** بفتح و دیگر چوب که بر آن جامه
بو شند و سر از ار جای رت بیرون کشند و شمعه و رشتر ازی گوید سو سام و خ
و تا ر تو پای اگر نهد؛ همی شکسته شود سقف چرخ را سرشاخ **فصل الدال** سابود
ریسمان تا که در بازی بپا آورد و تا گله ماه نیز بود **سپرد** بکسر ترو تی و توکل **سپینه**

دانه که بجهة چشم زخم بر آتش نهند سپهبد بکسر و ضم سرکرده لشکر و بود مخفف اصپهبد
سپاده بکسر صفحه مسند سجد تعظیم سرهای تخت سرت بزباد غرور را زیاد
سردشته مرده و بیزار کاری ملال گیرد سرمز بکسر تیز صابون بدبو گوید ران خبری که
در آب پیدا شود و از او خوک جامه بیرنگ گویند سرداد نوعی شعر و سرود سغد بضم ولا
حوم از ما ورا النهر سمرقند و سمرکند شهری معروف سمند اسپ زرده و سپند بکسر
معروف و بمعنی غبار بود سند بکسر جو افزاده و در شاهنامه گوید سر و برده گفت
بهرام کامی شاه هند ؛ فرستاد کارا گفتی نام سند رسند باد بکسر نام کتابی و نیز
سعدی گوید سر چه تعریف این جبهه در سنده باد ؛ که عشق آتش است و خشک شده باد
بباد آتش افروخته تر شود و جنگ از زدن کینه در تر شود سوسپند بضم علف
شتر سیلاب کنه جائی که سیلاب کنده باشد فصل الراء ابجد سالار
سرلشکر و کاروان ساچور چوبی که بر گردن سگ بندند که نتواند گزد سار مکان و
مانند گوهر هم که گفت رشید گوید سو بارشی سر و زنگ چاره ره زن ؛ خنده هم
زنان چو زنگیان از روی اختری سازور ساخته کاروان اقبال نامه آورده سو جور
پیشه بار در گفت کار ؛ همی بر پشته جو روبین حصار ساسر بضم سیم قلمی او نشد
که ابدا گم کنند و نیز همان سال سنگبار بضم نظر از روشن تاب زده وده شاه
نامه آورده سر سنگ رشادی تا بدو درست ؛ بنوعا کار ابد درست سپهدار
که آتش سپیدار نام یکی از انواع درخت بار سیر بکسر شش درم
و نیم بوزن سدیر نوعی جمله زنی نزدیک خوش نیمه در صید آورد سرمجار
توقف جای و در شاهنامه آورده سرو بوستان گو آنچه دوری زکار زود کرا گه
در ایران سرمجار سریر نوع تخت و بمعنی بوسن و فرح سغد نوع گیاهی که

سقنقور نوعی از ماهی است بغایت گرم و خشک و گرم و تر بر غذا خورند و غیره و بالا زمان
تعظیم ماهی که در بکستان شود و خوب ... نوع است انوری گوید سر جهانداری
که ابدرزان ؛ سقنقوری که انور گاه نور سنگار بکسر زغال و نیز طعامی سنگگر
سنگ تیز و سخت جان و تیغ ... گوید سر استخوان شکنش گم را ؛ زانکه خصم مهمان
سنگگر است سکندر بالنفس ... گیرد و بر در ایران است سنگگذر نوعی فتنه
معنی سمنور بکسر و ... رستمی مستعد قتال و سلاح بسته سمکار نوعی سو
کش بند سمر نوعی زنشه ... سمدار بکسر شتابی خورش که از نیش ... بود
در زمین ... سر جای چوب است و تیرین کار ؛ سام نسیم نام رود سمندر
سمندر و سمندور نوعی و ضم موشی است که در آتش زندگانی کند و خوک از آتش
زه ... زنه چون خوک گیرد و در آتش اندازند پاک گردد و گوید عرف
بایزوری سمور نوعی پوستی معروف قیمتی سنجر نوعی نام قوم که سلطان سنجر
در آن منسوب است سنقر بضم نیم و سیم نیز شنقار که از جوارح طیور است و بر
شاهان بدان شکار کنند سنقور نوعی بازی است که خوک نیز گویند خش ونام مرغی
سور بضم عروسی و جشن و مهمانی سوسمار بضم معروف سوفار بضم دهانه تیر
سوکوار ماتم زده سهر بکسر بازه کاه و جایگاه و در شاهنامه آورده ؛ چو برخاست
بکشت و مهر ؛ ... ره بازه سپهر سیسنبر بکسر گیاهی مانند بود که وقع
زهر خورده کنند و ... سرگوید سر بوی سپهر از جوارت ... خوش ؛ خوب
که آمیخته است سیفور نوعی جامه است از ابریشم فصل الزاء ساز
ساختگی کاری و انجام مهمی و ساز زمره و غیره از ادوات جنس در رفاد سپیرز بضم
طحال سبز و خشن نام نو زنان سبزه بکسر خضرت سرز نوعی دانه سرانداز چه که

که بالای مهوار افراز شده و نام جمعی از نغمات موسیقی و دیگر جاها استعمال کنند سرو ناز سروی که
شاخهای بالای او همه طرف باشد بخلاف سرو آزاد که شاخهای او راست رفته بود و سرو
سهی سرو راست و شاخ که هیچ کج نشده باشد و بمعنی مخصوصی بر نوای موسیقی اطلاق
کنند سنتر بضم اول و کسر دوم و سیم بائی دانه نیستی اطلاقه گوید سعد غیر از آن معنی دیگر هم
بجهت دیگر آنکه رستن آن از غیبه جدا دارد هم او گوید گر تو خواهی که بکشم همه شیرین
بستی همچو حلوای ستر نجی مختکار سنگ انداز شهور دایم بگوید و برخند آن جا که
سرپس یکی و نکو حج اندازی شکستگان بدو مورون خرمی اسب رزر امیجه و بستید محو
رنگی گوید شعر صاحب مرغ طرب در صعد دیده و راز راست زر انکه شیبان همه دانند که
سنگ انداز راست سپنج بکسره های فارسی تیز جهد کند فصل السین
ساوس نام رنگ و در رخ و مرده دست شده و عرب زبان و شیخ سعدی
گوید شعر ساده ساوس گریبان نشده ام بگذر ای آنچه گفتم پشیمان نشده ام ساویس بیائی
فارسی بینه محلوج که هر آن جامه پر آکنند و بجهة جنگ پوشند و آنچه پنبه در آن نهند
سپاس بکسر و ضم حمد و شکر سپس بکسر ایس و پستر سپوس بضم اول
سنحاله سبکیش بفتح نوس و قزح سرپاس بفتح و کسر هائی فارسی گرز و ول
بال و منصور شیرازی گوید شعر ولادر فتح دهار از درخاج دوست سر آن مهور که در سر
رانش کند سرپاس سندروس بضم اول و سکون نیم چوبه که روغن کمان گیرند
و مرغ و هر مهره که روغن آن را کشند و در ناله سند گوید شعر کرامتی ار سرای قدو
پس که که سندروس است و که اونس سبوس بضم گیاهی با در تنی
سیوس نیز در نظر با فصل الشین ستایش بکسر ستایش و دعا سرجوش
امری چیز در بعضی جا را استعمال کنند سرش بفتح و کسر ر و دو دال لوی حنک امار و

ادری

انوری خاص سروش بضم و واو وارسی جبرائیل علیه السلام و هر فرشته که پیغام
آورد و مخصر هم روز زره و سرشش بفتح تیز شم معروف سغه کوشش
بضم و ن بردار و بنبر برای بازچه بچه در اقبال همه اورد و سرکش انشدار تو
جنگام جوشش یا بزم کردن تا شغه کوشش سکالش بکسر اول و فتح مزدی
سیوش برادره و جرسوده فصل الطا سقراط حکیم مشهور که در عهد اسکندر
بود سقرات و سقلات های وقت تیزایه معروف و کخف را هم استعمال
کنند سقط بمعنی خطاه و فضیحه هر حیوان خواه از او ابزاری که اندک رخانه غالب و خواره دیگر
فضلات فصل الغین سمریغ بضم اول و فتح سیم و رسی جوش انگور ستاغ
که در اسب شیر خوارد و ماده بی و راسب مطلق و شتر نسا شترو منصور شیرازی گوید شعر
محبتت همواری که تا ثابت و جلال بر روی مرتبه اش گشته بفتح سیغ سیاغ
سیغ بفتح نوش خانه سمارمرغ بضم و فتح کیک و کبک و این جزو لفظ
رکیب و در زبان عرفی و شورستان رو به همه چیز بار گوید شش و بعضی بنات
او را گوید سیمرغ معروف روشنان ما شه رغولت شاه مرغان گفت سیمرغ
گاه عرف و خوانند شش بس مرغ فصل الفا سرف بفتح و ضم تیز آبه
سینه که از درد سرفه بود سقف بفتح بام خانه و مفتوح و را حمر سکرش
و سقف تیز آبه فصل القاف سرمق بضم تعرب سرمه سلجق و سلجوق
هر کلان باشد یا ن شکون سماق بضم معروف سنجق و سنجوق بضم و فتح
علم و کر بند طیر گوید شعر کرده زبانه شبنی نوی جواره بکبر و در زمان و پیکر بیاده سمرق
بفتح گوزه لوله دراز رنگین خواه چینی و خواه سفالین وکاسه و این لفظ ترکی و

نخ باریک و هر سو رون گرفت مگس باده شراب درده؛ بمعنی آتش فرن
با قوت تاب درده فصل الکاف الفارسی ساوچک بارای ساکن زنه
ساوک راه زن ساروک بفتح گور و گور نیز آید سبزک مرغی است
که از زاغ کوچکتر نیز گویند ستاک ستبناک بکسر سین و الف و منصور شیرازی
گوید سو زنکس خون عقده و جانش دولت تو؛ بود در یخ نشق شیخ سرمی ستاک
ستاک بفتح شاخ تازه که از بن درخت برکشد سترک بضم بمعنی خشمناک و
درشت و بزرگ جثه سجک بفتح اول و ضم جیم و زرسی قواق و تیری
که بدو میخ زنند سرخنگ بکسر بن زنگ آتش ریزه که بجهد و درخت ابیره
رنس و کناران که زرده و خود بود سرک بکسر سرخ و سفیده و بضم حصه که هر
کس معروف است و از سر تره و شترک نیز گویند سرماتک با زنانی که کار از چشم
طفلان را بند شده و دیگری پنهان شوند و بعد از آن او رگفر او بحثنا ایشان را پیدا کند و
بگیرد و اگر گرفت گرفته را بجای او چشم بسته شده و للآخر همان کار کند و خواجه گوید سو
چون طفلی دگر برون شد ارم؛ سرماتک کودکان شد ارم سرنگ با کسر و ضم و سیم
مفتوح سرونگ با واو و زرسی شورش و آشوب سنگ بکسر سین که
سنگک بضم رونق تا محمور اعتقد رهور سکگ جوزه که در درخت او رزد
گیاهی که باران گره خورده است که قلابه دارد و خاص کو بر سو
بر اعالی رد او یزد او لفظ؛ چوبه زه کانش در او بند دیده رمح سلک بکسر اول و فتح
جیم و واو دانه سمارک گیوز سنزک بفتح اول و ضم شد و دک سنگک
زاله سوماتک بضم و سکون میلا خفص که از جیبی بر آید سوچک بضم پلید رگه
که مرغی است خود تر از کبک و بهیات کبک سوگک بضم زردی گشت

زرد که از راسنگک نیز گویند سرکوتک گیاهی است سیبک بکسر کرم گندم
خوار و سوسه نیز گویند شش و سنگک نیز و شتک بضم کرمی است از غلات و جانور
خورنده سرک بول سرچک بضم اوف نه سیوک بکسر استخوان فصل
الکاف الفارسی سپه پرک بضم خرم و زرسی گیاهی است که چون شتر ازا
بخورد خوش گردد شترنگ بفتح اول و سکون میم مرموح سرهنگ و شرهنگ جیش
رو لشکر سنگ معروف و دو قره و عقب رو هر که گوید سو خدایگان سلاطین که
و بر طول؛ که در زر زروی جود وش جهان نزار و سنگ فصل اللام ساده دل
خفیف العقل و انوری گوید سو از گفتم چه کواه در محیط دست او؛ گفت ان در
می کشی باشد ریاضت را الکام گفتمش چون گفت هرگز دیده ای ساده دلی فتوی از گمش
کرم نفسی را بنای لیام سبل بفتحتین مرضی است از امراض چشم که موی در د
رون چشم بر آید سجیل تو رب سنگ و گل سغال بضم گوزه با بچه و غیره و
استخوان می باجز رسته و فندق و امثال آنها سل بکسر مرض معروف
سندل بفتح کفش سهیل بفتح آسمان و نام و زیبا ستون آن نشید فصل
المیم سام پدر زال و رگ زرد زمین و مرگ سپیده دم بفتح سحرگاه و بضم دال
دم رونده که سرخ مروش گویند ستام بکسر الکام مجلی بزر و نقره و انوری گوید
سو چون بترد در جهوار تو راست؛ طرفه چون طرف رستام تو باد سستیم
بکسر یا تای و رسی جراحتی که از سر با امانس کند سخت الکام برکش سدوم
بفتح نام حاکم ظالم و انوری گوید سو با بود در عرینه ثنات؛ با قضای فلک قضای
سدوم؛ جانت با در قضای بد مجهول؛ محنت از قرین بر مهر دوم سرم
بضم زر بکون و بدم گند سوتام بضم ارنگ سیام بکسر گوهری و در ماوراء النهر که

این مصنوع ما ارژنگ و نمودن دعوی نبوت و ماه نخشب نیز گویند نقش سیم نقره و ماهی
درم دار که از آن شبم نیز گویند فصل النون ساکین بکاف فارسی جاله که
ساربان و ساروان شتربان ساسان پسر بهمن اسفندیار که از بهمن همای دخت که
خواهر او بود و زن دختر او زاد و در عالم تنها در ساسانیان از نسل او بود و
بمعنی گدا نیز آمد ساق عروسان قسمی از حلوایست معروف سالبان [illegible]
سالیون تخم کرفس کوهی سامان رواج کار و سرحد و قریه ها و ولایت
وغیره سان مانند و رسم و سنگی که بر آن تیغ تیز کنند و از رفسان نیز گویند سادین
سبدی که در آن میوه نهند سبد چین بفتح با و جیم فارسی نام میوه که متفرقه در
باغها مانده باشد سپردن بضم با و بفتح با فارسی مفتوح پامال کردن سبع الوان
هفت رنگ طعام و آن [illegible] گویند سور [illegible]
هم همه [illegible] سبع الوان سپیدخان [illegible] در دان
ستاره قلندران آفتاب ستان بکسر [illegible] ستاینده و
و شرط اضافه و نیز با اضافه جای که گل و لاله و غیره رسته باشد ستردن بفتحتین
و ضم تیر آید از [illegible] را چیده باشد ستودان بضم گورستان
گبران و از آن دخمه نیز گویند ستودن تحسین و ستایش سپیده بامداد سپیچیدن
سرد کردن سحبان وایل نام مردی فصیح که [illegible]
سخن معروف و اصطلاحی [illegible] سخن [illegible] سرابیدن
گفتن و نوای مرغان و سرود سرماران [illegible]
سرشکوان و سرشکون [illegible] پرده که از پرده عروس و کله وغیره
گویند سرطان خرچنگ و مرض معروف و نام برجی سرغین بفتح و کسر [illegible]

که سرنا گویند سروستان سرو آزاد و نام ولایتی و کمال اسمعیل گوید سر جهانیان همه
در سایه اش گریخته اند چنانکه مرغ خود در پناه سروستان سرون بفتح و ضم شاخ
جانوران و سرودی نیز گویند [illegible] که از [illegible] نیز گویند سقلاطون و
سقلاطین و سقرلاط [illegible] سکاهن [illegible] رنگ
بود که [illegible] گردد جرم را سگالیدن [illegible]
[illegible] سکنگبین و سکنجبین معروف سکرین
بکسر [illegible] سمان [illegible] سمرغ [illegible]
[illegible] سوزیان سرمایه [illegible] سرخوان [illegible] سستی [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] سخنه [illegible]
سرو درختی است معروف و سه نوع باشد سرو آزاد که شاخ در راست
و سرو سهی که شاخ در راست رسته باشد و سرو ناز که شاخ رسته و با هم نشسته
سکادر [illegible] سکالیدن آنچه در آتش [illegible]
بفتح معروف سمرقند [illegible] فصل [illegible]
[illegible] ساوه [illegible] که در آن بوده
و هر سال یک شخص در آن غرق کردند از سیلاب [illegible]
ولادت حضرت رسالت [illegible] خشک شد سیاره ستاره که از آن
[illegible] سپاسه بکسر [illegible] سپوسه [illegible]
سپید مهره معروف و در جنگ [illegible] انوری گوید [illegible] سپید
مهره [illegible] سپاره معروف [illegible]
[illegible] ستاره بکسر [illegible] ستنبه بکسر [illegible]

بضم اول و ثانی نقیض یک لخت و او را در دن و اشتر و دانسته توشتن درشت
مرادف است سپیهبد بکسر یای فارسی سپهبد سُشته بضم اول و سکون ثانی سسته
بکسر ثانی درشت هر چیز که از گوشت بوده بود سدبایه بفتح هزار پایه سده بفتح دهم روز
بهمن ماه که در زحش معانست و ابو حفص سغدی در رساله خود آورده سرگاهش
کردن آنکه ... خورد سده نام آن جشن فرخنده گرد سراپرده بارگاه پادشاهان
سراچه خانه محقر سراسیمه سرگشته سرپوشیده آنچه سر طبق و غیره بدان پوشند سرخده
بچه‌ای که زنان بر سر خوانند و مثل آن که تعویذ بر آن کنند و کمال اسمعیل گوید مصرع
دختران ... را در ... بیت چو برج اسد ... سر ... سرکه‌دهله
کشیده و در بینه شیرینه نام دهی که از آن سرمه خیزد و ... است از جمله
فارسی است سرویه بفتح و او و راء فارسی ... سره بفتح ... درست
و خلاصه از هر چیز ... سر برسیده از ... بیت
و در ... سرچه ... سفره بفتح ... سغنه بفتح
آنچه در جای ... که در جای دیگر ... سر ... کرده
سکنه و ... سکره بضم کاسه
سکاره همان سکرکش سمانه بفتح ... سمه بکسر ... که از آن
... سبزینه معروف سنبه بضم
است تیز کردن اسیا سنگ درمونزه ... که بر سر
... سنگ ... سنه
... سوغه بفتح ... که در زبان ...
... سوقط ... سوکه بضم ... سویه

نقیض ... قریح سهراسیه ... مازندرانی ... اسپه اشهر است
و کمال اسمعیل گوید سو ... گویند که ... سه اسپه خانه
... سپیه جرده ... سپیه کاسه ... سغدی
سپاهی ... سوشتی
... فصل الباء سپاری جامه است
سکتی ساتکینی و ساتکی قدح و کمال اسمعیل گوید ... از ... ساتکی
... سازداری سازکاری سپاسی
... سال جلالی سال شمسی که ... است و
زیاده از ... قمری ... هزار
سال جلالی ... سامری نام او
موسی بن ظفر است ... موسی علیه السلام ... ساخته ...
... علیه السلام ... فرعون ...
... بنی اسرائیل ... آدمی ... اثنی ... ازه
... لامساس ... موسی علیه السلام
... لامساس ... سو ... ساختگی
... ساپرستی
... سپری ... فارسی ... سرکی ... فارسی
... سپیده بالای و سپیده ... ای

و هر چه که سیاه باشد و هر بازی را **سرسری** مردم فرومایه و کار را سهل گیرند **سرانگشتی**
بقرار **سقوطری** گیاهی است و از ... گویند **سیطقی** نوعی از پوشش فغند ران که با
رها از زانو او گنجد **سلوی** بفتح و کسر ... باشد سیر حقوق ... از صنف وان
که برعیار موسیقی است ... و سنور را **اسپیمانه** خرمای سفید **سماری** بالضم کشتی
و ناو ... که کوه پیمود خون خصم بر کشتی که در نبرد ... در ان سماری روده ...
بسته باشد **سنامی** نام شخصی و ... که شعر و حکمت مشهور است **سوزن عیسی** علیه السلام
ان سوزنی است که ... از زیارت عیسی ... از اسمان چهارم و ... بود
که چون مسیح را بجای زمین اسمان بردند ملایکه خواستند که بالا برندش ... امر ... تفحص
کنند ... از دنیا چه همراه دارد ... فرمان شد که ...
... و صفا ... گوید ... چون رشته مریم ... دلم چون سوزن عیسی ...
... **سیه کلیمی** ... و هر که ... از سیه کلیمی ... که سیاهی ... دم
... **الشین فصل الالف** ... **شیدا** دیوانه **شکیبا** ... صبور
شتا بکسر ... و ... و کمال اسمعیل گوید ... جانش ... روز
... باشد **شخنوغا** ... **شغا** بضم و فتح ... دم ... و ...
شلپی ... **شوا** بکسر ... که ... دست ... و ... کارهای تخت
و ... **شیرها** ... و ... از نیز گویند ... **فصل الباء شاداب** ... تر و تازه
شباب جوانان و نام نوا ... **شب تاب** کرمی است که ... چون چراغ تابد
و ... نیز گویند **شرب** بفتح ... از لباسهای ... که ... شعر
... نشد ... بدین ... ترشح ... در
شکرخواب ... **شکوب** و **شوب** ... **شیب** ...

در ... و شیخ سعدی گوید شعر ... چه ... خود ... **شیب** بکسره ... که سهمی
بفتح ... خاطر ... **فصل التاء شیت** بکسر ... هم ... بضم ... معنی ...
شفت بکسر ... و ... و بعضی ... **شبت**
بفتح ... که ... گمان ... کشتی ... و ... های دار
... و ... گویند ... که ... **شگفت** بکسرتین **شنیت**
بفتح ... معروف ... **شولت** بضم ...
و ... مردم ... **شوت** بفتح ... بضم و کسر ... نام ...
فصل الجیم ... **شتنج** بفتح ... **شترنج** معروف ...
و ... که ... سعر ... چهار ... و ... شتون ...
... **شکنج** بکسر ... معروف **شکنج** بفتح ...
... **شنج** بفتح ... **شوربا** ... **فصل الخا**
... **شتنج** بفتح ... شتیخ **فصل الخاء شاخ** معروف ...
... و ... که ... شاخ ... شاخ گویند ... که ... شعر ...
... **فصل** ... و ... **شب فراخ**
نام ... **شخ** بفتح ... که ... گرد ...
... **شخ** ... **شلوخ**
بضم ... **شوخ** ... که چون ...
... **فصل الدال شاد** معروف **شادخوار**
... که ... **شادروان** ... نام ... **شاد ورد**

نه و روش و در شاهنامه آورده که جهان شاد و بر شاد و درد و درنگ پیشه
همه بیکرش مثل و لرک شادبهار بار بزرگ و مار است و حفاظ را گویند سو نور
و مور و مور حسود و انش اگرچه که لاف شاد ماند و بعد درازی است که لذت کند تا ری
که بشم بره باز شتر شاهرد و رود و خانه معانی و نام بازی که تو زند شب در میان
معامله بود عدد و اطبرگ و سو دانه که خال در پیشانی او بود است یکمان نسیم اگر دیر شو
ب در میان دیر شخیر بفتحین آواز سوی سحت شخود بفتح جامع خراشیدن
ونامی گشتر سودانه که بهر روی سحت شخود علاج برنگان هزار و دانش بود شخیده بفتح از
جا بفرو افتاد و شد رفت و گذشت و انوری که به سو و برگ زانش تو بود و اگه
بگسستم شده و چون دست با قباهی را در دست شکرد بکسر اشکار
کنند و شکند جانوریست خونخوار شمد بفتح درختی است معروف
شمید بفتح جوهرش شد شنده بفتح منقار پرندگان شود مور و مورچهای خورد
شنبه بفتح غنچه و گوهی و رود و دی شنبید بفتح زرق و بکسر اقبابست شنبلید الزال
شفتالو ذمیوه ایست معروف شنبلید الزال بود پرنیخته و از آل رنگ بن
هفت که زکریا علیه السلام در عهد او شهید شد شار بنای جنده و شهر و در راه فراخ
و بادشاه غرجستان قوامی در وضعی که به شوریست با دار ایست تو نقاره ان چنگ و قسمی
تو شاه رع شارستان کار بزد و کمتر از کار دادن شدغر لشکر نسیم فتح چهارم ولا
یی است که بزرگ زرد و در آنجا است که مردم آنجا جلا جه الیه و کار شاهوار
بمعنی شبانور برع عیسی علیه السلام که از کار حاجت و هفتان گرفته و بر بودن
و تیز گوینده نقش شمر بکسر اول مو تحت معروف و حفاظ را گویند بر سو حیس و تن
و اطلال بر بر و سمرع شدر و زنگار ام حجره شد زد و شکر واران کر بلاست شیرو شتر

حسن علیه السلام شبگیر بکسر صبح و صحو بستن شب بارچی است که
پیچ بعضه خورد شراب دیبا و وال شوشتر بضم شهری معروف و جامه ابریشمی
بران معروف شتنذر بفتح مردار خانه بدو بیرون بیابان شغر بفتحین آنکه
درد است و بار آبده و متفرق شده در شغر و ابرگوینده ابر او شغر بفتحین منسوب شکر
بفتحین معروف و نام زنی که خسرو پرویز از او بجز شیرین در خانه نکاح در آورده بود
و چون خسرو شب بخانه او در آمد و او شراب آورده فقیه و دیگر کنیزکان داشت کنیزکی را لباس
پوشانیده بر خسرو فرستاد و خسرو مست بود و تمیز نتوانست کرد و صباح کنیزک
نزد شکر آمده گفت که این شخص بوی دهان دارد و شکر بعد از طلاق شب خسرو گفت
که کیاست بعضی بوی دهان و علاج آن مراد خود نمودن بسیار است و این خسیره
بسی منفعت است بیشتر وقت و ما بعد از مراجعت از اصفهان یک سال بسر
مراد خود نمود در رفع آن عیب نمود و باز باصفهان رفت و به همان طریق میان آن زن
امیر شش شده و در اثنای صحبت خسرو از شکر پرسید که تو از شنیدن مرحوانی دیگر داشت
داده شکر گفت یک سال انگیزی و سیب خسرو را خوشتر آید پرو اما بوی دهان داشت
و توان خزاری بر دو گفت عیب مردم وقتی ببینی که عیب خود ببینی شکر گفت که در
ضمیر هم عیب بر دو گفت آنکه بر خود از من اشرف شش بیکی شکر گفت که من به نیت
دختر و در نهی که روغوان شکستم و برشتم و چون ان شان صحبت شد کنیزک را لباس
خود پوشانیده بر دو حوالت فرستم چون بر دو بر روی نظیره معلوم شد شکر را در سالها
شکم خوار کرسنه و بسیار خوار و کمال دیمه بمعنی گوید که نزد عرض و شکم
خوار و دانش اسار شکرزار بضم از زار شمامه کافور اقتاب شمر بفتحین
عرض خورده و از ایکیره و از زیره و ابره شرکوزی بیز گوینده و مسلمان که بر شمر و در آب

سوای این همه ماهی بزرگ بود ∴ پیدا از باطن رنگ که مروارید از آنست شمار بکسر و فتحی
میانه بالای تخت که پیش و دوران از شاخ درخت اقوال و تر شنار بکسر و لا
خواب که در آن همچنین نوع کنند و اشنا و اشنا کردن و شناسی بیرون همزه
هم آمده شهیر ∴ ای فارسی او این پر از بال جانوران پرنده شهپار بامعنی
که بزرگتر از بالهای آن جانور باشد و آن را شهپر و از اسهر گفتند ای شهریور بفتح
حرف با نون آفتاب در برج سنبله و روز چهارم از ماه شهریور آفتاب شکار
همان شکار فصل الزاء دوازده ای شاهسپار با رشید شبدیز نام اسب
شیرین و نام نوا سینه باز بسیار شخص به رنگ و در اقبال با همراه او روده سیر
سبزه و دان زرگی و زرافشان رنگ سینه بسته بارنیفی به رنگ شکر ریز کلام
فصیح و جمله گوی شوبیز بوزن شوبیز رسن شبانگرده و در دیگر شاه بیز و لاغت
و دو اسب شیر زد شهر معروف که عروبت نعم رخ کرده و در راق که از
بابت آن زنده و خوردند شیز درختی است و در شاخهای او رده سیر روی
و ظرف رصد تخت نیز همه کهنه گرده از چوب شیز فصل الشین شاباش
مخفف شاد باش شاهی که بر سر داده دل و جان بعد رخواهی ∴ بر هاگ در شس
کفف شاباش شاه ریش بسکون شاخ ارش شب پوش جامه خواب
و کفش که بر سر نهند شخش بفتح اول و کسره دوم از جا افتادن و لغزیدن
و پوستین و جامه کهنه شغش بفتح اول و سکون دوم آنکه سبز از آن مردان
بیشه با اگر داده و ... و شاخ درخت و تنش مرادف است فصل الطاء شباط
نام ماه ... از رومستان و این لغت عربیست شمط بمعنی جامه کبود است
ارغنون فصل العین شمع موم و در اسکرده از موم وغیره که سوز رنس و

و بر دن شاهی که بر سر هر کو هدش نبی از او اخذ کرده شش ∴ صحیح را در خنده ... دکر بشا
من فصل الغین شب چراغ که هر شب مشهور شترمرغ معروف ... ولدزی
که بر سر انتقام نوتوان انگور اخیر سوزانت ∴ که در اصفهان شترمرغ ... بکشید
شیرمرغ در رنگ عنقاست که مرغ را شیر خانه و این مخصوص است
بکسانی که شیر جیدا ... فصل الفاء شاف و شانه دار ردی چشم
و کمال اسمعیل گوید سیر ... معقدش مگر کور است ∴ که جمله ... با شد ∴
اگر نفیف علتی همه ست ∴ شاف اجمه در ... با شد شرف بفتحین ... کنگره
نیش در بود و بعضی جمع شرفه که معنی کنگره است شف بفتح شغف
همان شغف بمعنی اخیر شکاف رخنه فراخ و در من و امر و اسم ... از آن شرف
بکسر نخ جامه بزرگ ... و از مردم وغیره و در ... که بر سر همه کارهای شکرف
اورد ∴ جز خشم اورد ... اورد شنف بفتح اول ... شکرف
شنجرف و کم خوار فصل القاف شراق بکسر گوشت سرخ ... که را در حفاظ
بر آید و طیر گوید سیر ... گوشش روز ... ∴ ... نیزه زخمش روی گه
شراق شقایق لاله شناق بفتح ... خواجه که بر شو هم
... از ... برق ... که ∴ کشف ... که ... فصل
الکاف شارک ... شارک ... که هزار ... شانک
... شاک ... ... شبان فرنگ
... شبنک ∴ ... شبنگ ... بکسر سکون
... شبگون بفتح ... ... از ...
دیگر ... و از ... صحیح ... ... وشیخ سعدی

که بر سوزی جو فروشان گندم نمای پنهان گرد در شبگیر و موزه گرای **شتاک**
شاخ درخت که تازه رسته باشد و سبک نازک بود و از ادات بستان نیز
گویند و منصور شیرازی گوید شعر سر درخت امل گشته نوز مرده ؛ بیت چو دو
از تیغ تازه گرد شتاک **شخک** بضم و سکون ثانی فواق **شرفاک** اواز دم
اسب و غیر آن هنگام تندی **شرک** بکسر و فتح حصه و حرفه که دران بند **شفک**
بفتحتین رشک با هر دو دال و صف **شکانک** بکسر و فتح حوصله مرغ **شکاک**
کاسه که باران بر شلواری بیرون آید **شکمک** بکسر و فتح ثانی نادان
شنکوک با دوست و کوک **شنوانک** پرده است مرغ و گویند که زنان
زنان رنگ کرده اند و بعربی ابو براقش گویند **شوکک** با واو و درسی است نیز
رو شعر با نعمت رشوکک باد و ؛ بیت چو دریای آتش برامد جای **فصل الکاف**
الفارسی **ش لهنگ** بسکون لام کرد کمان **شب اهنگ** مرغ سحر خوان و
ستاره شعری و در نسخه که بر شعر چو بیک بهره از تیره شب درگذشت
شب آهنگ برچرخ گردان بگشت **شرنگ** نام اسب سیاه و حبش و هر
چه سیاه رنگ باشد **شفتالنگ** بکسر استخوان برامده که نهایت ساق
باشد **شبکار و پلنگ** زراعه **شفره پلنگ** بیک حشنک **شرنگ**
بفتح و کسر حنظل **شفترنگ** بفتح و سکون ثانی میوه است مانند شفتالو اما خرد
است و کاردی دارد بیرون جیانه و شفتیرنگ نیز گویند خبیث **شخ اهنگ**
بفتح تخته اهن و امثال آن که شاخ ... و کمان تیرانداز و رسان **شکربرگ**
برگهای دراز و بیش که از شکر بهم پیچند و از شکر هم سازند و ... بیش
عهد گویند **شنگ** بکسر و حسن خلعان رنگی و کلاهی که بعربی شوخ گردن

لمنی

کشش را انجم هست چندین رنگ زر ؛ بر هوای است نقش مرمر و ادیم شنگ
شنگ بفتح درخت سرو درازه زن و شوخ و خوب و در نسخه گوید
زنانه تر او دشمن زنان درنگ ؛ بیت شد از تیغ بجوش شنگ هیونش شنگ
فصل اللام **ش خال** بفتح نسیم هوا است **شال** گلیم خورد و هندی ردای گران
بود **شبیل** ؛ بچه شیر **شنزدل** غزدل و نامرد **شکال** بفتح نوره و رنج بیل
وافرین خوب **شل** بکسر کاوه اسو هندی **شمیل** جمع شمال بکسر بیش
یعنی خوب ذات و کمال اسمعیل گوید شعر بیش زبان گشته و کلاه سرافگنده
در چشم غنچه هیکلان مانند اختر شمیل **شمال** بفتح بوی از رو چوبین **شنگلس** بفتح بکسر و
سم و درنسی یعنی ازغیر که ازو انشگ نیز خوانند **شنگول** بکسر و رعنا و
رعنا **فصل المیم** **ش ستام** نوعی از تیر امیر **شستلم** علم **شجام** بکسر سرمای
سخت **شرم** حیا و ... تناسلی **شکر بادام** معرب درم خشک کرده **شم**
بفتح و ضم بای افزار و فریب خوردن **شنیم** بکسر بام رود و خانه و ماهی درم دار
و انوری گوید شعر کرمه سماست بود ؛ تشنه باشد در اب ماهی شیم
فصل النون **ش دروان** سایبان و کمال اسمعیل گوید شعر بین که چه رعنا
کشیده است بهار ؛ زگونه گونه در اطراف باغ سادروان **شار ندن**
ترادیدن چو رحمت **شاشیدن** گیز کردن و رشیدن بیت **شان**
انچه زنبور عسل سازد و عسل در ان نعبیه کند و انرا شانه و کواره و لانه نیز گویند و کاه
و به ... ضمیر مجموع غایب پس نیز اید و متعدد ان که ضمیر متکلم مع الغیر است در نسخه
گوید شعر چشم پانچه افراز شان ؛ برهنه شود با کمان و درفشان و اغاز در از
این بیت اگر زرارست کن خوانند جایز است و اگر زرادکم خوانند هم جایز چه گاه

شان و شان مضاف الیه واقع شوند و مضاف مفعول فعل متعدی باشد اعراب
شان تقدیر ... گردد در صورت مخصوص ولا خصوصیتی نیز لازم ... به مضاف
به هر حرف که باشد حکمش همین است و اگر مضاف فاعل فعل لازم باشد و تعدیه
مفعول نکند را مقدر نخواهد بود که علامت مفعول به است و انوری گوید بود را سی
که ذکرها می کرد: همه اوقات در شان تو مشهور و شان تو مستغنی رتبه بر باشد **شاسیدن**
بزرگ ... گردن **شب جان** ... **شاهین** دسته ... که
مردان شکار کنند و ظهیر گوید ... چو خوار انگشت ... **شایان**
لایق و ... **شایگان** ... و ... که مفرد و جمع در
فارسی ... همچو فلان و بهمان و کهان و مهان ... **شبان**
بضم چوپان ... **شبستان** در ... که
... عبادت کنند ... مترادف است
سلیدن بکسر ... **شخیدن** ...
شخودن ... روی خراشیدن ... **شخ** ... جای ... **شخودن**
... جای ... **شران** بکسر ... باران ...
شروان بفتح و کسر نام ولایت معروف **شش پستان** بضم ...
... شش پستان ...
دل ... **شش بوزن** بفتح ...
... **شش سکن** بفتح ...
شغفتن بکسر ... **شکردن** بکسر ...
شکرفیدن بر ... **شکفیدن** بکسر ... **شکن**

بکسر ... که ... **شکوخیدن** بکسر ... اب و
... **شکودن** ...
... کردن ... **شکوهیدن** ...
... **شکیفتن** و **شکیبیدن**
صبر کردن **شلودن** ... **شماسیان** بفتح ...
... **شمخ** ... **شمیدن**
بفتح ... **شن** بفتح ...
... **شنیدن** معروف ... **شولیدن** ...
... **شیان** بکسر ...
است **شیره دادن** ... **شیرازن**
فصیح **فصل الواو** **شو** ... **شاهواره** ...
است و این نام جمشید را مشهور کرده و آنچنان بوده که بفرمود جمشید اب
انگور را صاف کرده در ظرفی کردند و گذاشتند که ... انگور خورند چون چند روز
گذشت آن شیره ... تلخ شد جمشید خیال کرد که زهر است ... ازو
کرد ضبط کردند و کنیزکی بود جمیله و منظوره او بود و بیماری صعب داشت
و درد ... از ... آن شیره را ... ساعت ... شد
درد ... هیچ ... یافت و خوشحال شد و دیگر از ... کشیدن
... یافت و ... خواب ... بود و در ... خواب شد
... از ... چون بیدار شد ... دردمندی ...
حال را عرض جمشید رسانید و جمشید از آن شاه دارو نام کرده و در امراض ...

شرنگاه و زد افزوده از ارشگاه جنگ نیز گویند شفتالو میوه معروف و از انشق
تو در نیز مراد ال منقوط شبشه همان است و فصل الباء اکنونه رخنه خوارب
شاره جامه و پوشش و لباس اهل هند شانه نوعی از دست افزار جولاهان
و نساجان که موی سر و غیره را برب کشند شاهسپرم گیاه خوشبو شاهرخ ه انکه دیوار
بلند دارد با دشاه شطرنج شبانگاه جایکه گوسفندان را شب نگهدارند در ایام زمستان
شبانه نوعی از هر چیز که در شب کشیده باشند و نظم شبان شب پره خفاش
شب‌تاره و شبتاره جای که گوسفند شستهه بکسر بای مشدده و هر چیز که بر آن گذشته بود
شخکاسه نوعی از انکه از انچه نیز گویند شرطاه باد موافق که بر دریا کشتی رود شعوده
شعبده با زیکه نمودار شده بود و بود نه داشته باشد و لیکن نگرفت دست و نه حرکت
الصورت ببرد شفقه نوعی از انه شغانه مرغی است کلاغ تر و غیر از که مراد
چهار رنگ دارد شگفته نوعی شاخ درخت و از انشاخ نیز گویند و شکوفه
زر و باج و نیز گویند شکوفه که شغیبهی زرگیند از هر دری بیرون چکه بر هم اف نگاه و رهانی
زر شکافه بکسر رخنه معطوفان شکاوند بکسر گاو نرده شکاوه بکسر نیز ولو جعبه نیز گویند
شش شکم‌بنده سپر خوار شکم چهار پهلو کرده یعنی از طعام پر کرده و اهیر گوید
شعر نه فلک بر خوان انعام برج انجم دارد قرب ده نوبت شکم چار پهلو
کرده اند شکوه بعضی بست و بزرگ شمامه نقش سنگ شمع و قسمی از برنج خوشبو
اطعمه که بر سعدی انشمه که در زمین ساق بر زود رحمت ۲ در ره گذار نور برنج بر انه
بود شمسه شکل آفتاب که بر سقف عمارت و لباس نقش کنند شغمه منقوش از
ادمی و غیره شمته بکسر اول و فتح جیم با شد مرجوبا جیر و شیره بابت شمه
شمیده بیهوشی و انوری که بر سعدی خود در دعا می گوید شمیده ۲ سخن خود و حسن دعای نو نوسته

لمن

شناه روش اب و شنگله نوعی از موسیم فارسی رنبه در موده انگور
و جامه عورت زنان و اصطلاح بانک شنوسه و شنوشه عطسه شوره نوعی نمکی و خاک
نکوس و برو و ط شوشه دیزه هر چیزی و شیشه رنگ و خاک و غلامی که در سرفه نهند
در ایگ گفتند شهله کوفت بقات بوب شیلانه خوان شنیده
نام شهر اور است که بود کجری و گشته شد و نام حکیمی که از جهت بهرام گور صفت
عورت کرده بود و شهر انانی بر ترکه نه بود در صفت شیرا ورده شعر شهره امانی شنیده
داده نام ۲ شهر دخت دشنیده از بهرام شیرازه ریسمانی که بر کناره جزو دان
و غیره کشند شیرت راجز و بندی کتب شیرونه شیرینه که مرضی است از
امراض جواب شیشه بکسر است رابو فوت فصل الباء الفاء بوی کاگه
شب بوی و هم ع در ریاحین گون خوار شب بوی شترپا‌ی گیاهی که برکش
چون پای شتر شترامی نوعی قسمی از کباب شش سری از رقاص شکری
از دوار ها در روش شکر ریزی گریه ساد و گفتار شیرین شمعی رنگ است
شیخ نجری شیطان شیرمهی آن ماهی که چو عکس خورد و عکس پر رو شود
و گوشت لذیذ دارد فصل اللالف از باب صاد و صاحب جهان گیر نیز که بمعنا غلط زده
خوانده شیش صدا آواز که در گرده و گنبد و امثال آن افتد و همان باز مسموع شود
و انوری که بر سعدی و اصل و اتش رونق مهر حرف اصل کلام ۲ نو اصل و از ان
و دادی چو مهر است اصل صدا صدا افروختن آتش که در تنع سرمای ببرکس
که دار دشود دو را از ری که از برای طعام کشند صقا نوعی از تشبیه بر سیم سنگ شش
و نخرف شیخ سعدی که برجا حاجت مدری اعلم فرق بزرگانه ۲ در بینه در مجموعه
مقدم العزیز زاده در رم خودم السلام فصل الیاء الفاء صاحب و نیز

و امام که وزیر یکی از سلاطین بود صاحب فصل الخطاب داود علیه السلام را
صبح ممع نقاب صبح کاذب صلب تقاطعی که از خط محور و خط استوار
بر فلک اعظم مرکز کنند و چلیپا و خاچ را گویند شعر نصاری صلیب کشی بر بلکم : بحق کشند
این سقف مینا و هم او گوید گر لای توحید واجب نبودی صلیبش بهم در
شکستی کلامت صهیب بضم یکی از اصحاب رضا نقطه گوید شعر جان نزد ره
اسلام غیوب شد که اجتناب رهبان کو صهیب کند فصل الخا صطاخ و اصطخ
تختگاه دار الملک ولایت فارس صماخ بکسر سوراخ گوش و در لغت
هر جا که صدا در فضا جمع شود باشد هم ایه و انوری گوید شعر چه رعد فلک کس قرع مرا از
طریق صورت شد از زره صوح و دیغ مرا خبر : ز صعقه فلک کس در هم کوفته شد آن
و قرع کوش نیز از فصل الدال صاحب رصد هر حکیمی که رصد بندد صاحب قباد
بضم قاف وزیر که بغایت عادل و کریم و راهی معروف بود صرح ممرد بنا که بزرد
آن ملا رود مرد و کمال اسمعیل گوید شعر و در افسر قسیم قدر او انو باد : ز دانش این
صرح ممرد کمترین بنیاد باد فصل الرا صرصر باد سرد و تند صریر آواز قلم و
در و آنچه بدو ماند صفر بکسر علامت برج حمل صنوبر درختی است که از او
نازو سرو گویند فصل العین صانع سازنده دست کار صداع درد سر صدع
بضم جایی که از آن آب نشو رشد فصل الغین صبغ رنگ صدغ بضم زلف
و ما بین چشم و گوش از چهره صمغ بفتح معروف فصل الفا صاف
صدف ادر و صدف کرانه کوه و گره بندی گوشه ماهی یا ماهی که خانه مروارید بود
صرف بکسر چیزی که اجتماع نعمت نیسته باشد صراف آنکه زر و زر خالص سازد
صفف بفتح بنیانا که از جماعت مردم وغیره برابر ایند چون بر پهلوی یکدیگر ایستند

سب و ارقع شود صفصف بفتح زمین هموار صفف بفتحتین الف و لام
صفف بکسر پاره از چیزی و گونه از چیزی صوف پشم گوسفند و علم جامه
که از پشم بافند و جای پران باشد صیف بفتح تابستان و باران تابستان
فصل القاف صادق اسمعیل علیه السلام و امام علیه السلام و راست گوی
صدق راست صداق بفتح کابین صدق راست گوی صدیق بفتح
دوست صدیق بکسر و تشدید دال بغایت راست گوی که بنای فعیل بکسر از صیغه
مبالغه را باشد یوسف علیه السلام صندوق ظرف چوبین که بوست
زرگ شده در روغن و غیره در آن نهند و بوست کشیده که میوه و امثال
آن در آن نهند فصل الکاف الفارسی صعلوک بضم درویش
صک بفتح چک و قباله صکوک قباله و جمع صاحب الملک
هیات مانند از معنی تقاطع محور فلک اعظم و خط مشرق و مغرب فصل
الکاف الفارسی صد برگ چون مضاف الیکی شود و ناهم گل سوری
باشد و چون صفت گلاب باشد یعنی صد ایست و در اشعار اندیز اطلاق کنند
و ظهیر گوید شعر گل صد برگ چگونه دم از خاک سیاه : گر نه خلق تو کند باد صبا را
تعلیم فصل اللام صیقل بفتح زدوده و هر چیز که شفاف باشد صندل
بکسر داری که افسون در دو کار کنند و چیز را اگر در جا سرد شود شعر چیز که شد از زرد
زرنشت چو صندل : ز هیبت طلایش بگذار از گل صلصال بفتح و کسره خشک
صلصال گل سفید و ریگ آمیخته خشک شده که از صدمه آب و هم چنین
از زر و هر صلصال منقار باشد سرخ خاک شده ود خشک تحقیق است حکیم سنائی گوید
شعر در مرغ بهر او شاه رگ اش از رگ آتش : چون صلصال لاله منقار بود گل خشک

صلیل آواز لجام اسب و آواز ضرب شمشیر و آواز زرین صندل
چوبیست سرخ رنگ و خوشبوی صنیبل نوعی شبیه است فصل
المیم صارم شمشیر تیز صمصام شمشیر که چون قطع کند چیزی را از غایت
سرعت آلوده نگردد و بعضی گفته اند که از هر چیز میانه دل صنم بتی که صورت
داشته باشد و آن بر خلاف این فصل النون صابون معروف صاحب دیوان
برج نور صاحب قران آن مولود که در وقت عظمی متولد شده باشد و در رحم قرار گیرد و برج
قران در طالع باشد صحن فضای خانه و میان جای و ظرف بزرگ که طعام
در آن کنند صراف خزانه آفتاب یا پیره و یا پیره خوان صفون و صفین قریه
معین که وصی علیه السلام را با اهل شام مقاتله دست داده صنعان نام شیخی که دختر
دختر ترسا شده بود چنانچه در منطق الطیر عطار ذکر کرده است بعضی راست و بعضی در
وقع و صفا که چو سر او بر سر عشق قربان می کرد شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار
داشت صولجان نفس چوگان صین شهر چین و مردم آن شهر و بعضی گویند که آنجا
در آن شهر بت که در جای دیگر مثل آن خود یافت نبود فصل الهاء صاعقه آتشی که از
آسمان ساقط شود با رعد شدید و صیحه که از عذاب باشد و فرمود تعالی فصعق من فی
السماء و من فی الارض ای مات و صار صعق الصوت ای شدید و صحیفه صفحه دل
و نامه و نسخه تحریر صدره سینه مردم و پیراهن کوتاه صدره صدر و صدقه
عطای بر سبیل احسان صدمه استیلا و آسیب صره کیسه صعوه مرغیست
زرد کوچک کبود رنگ که در خراسان سرسک گویند صاحب دیگر جا در
یا نامد صخره سنگ بزرگ و صافی ظرفی از ظرف باشد صفه بضم معروف
و زمینی که بر سر آن نشینند صفف آنکه وسط ظرف و اطراف نهاده و از

صفوف صاف باشند گرده بر زمین سنگ که برکشی نشسته ضعیف بر رشته
صفوه جزو کاغذ ورق و روی و گردن بگوی صفحه بکسر آن صفقت بید و درخت
صمراوه تازه و رحمت و غیره دارو ساینده زرین سنگ صلایه بکسر عطا صمغه بر رگو
و آن ... که معبر کاغذ و کتابت نفس و خوش رنگ ... از طیور سرخ ... رود و ... مستقی
صحاف و صحف کاغذ گر و در جنگ صورت پیکر صومعه معبد زهاد فصل الیاء
صاحب صیاح نام مردی که رسم ستاره پرستی نهاده و قطعات ... داشته
صاحب صبا و عیسی علیه السلام را گویند و انوری گوید سر رطل خش در خوی نگلت
روان صاحب صبا بیند و جد و نفس در طی لب آن رسوم و حام طائف صبر سقوطری
دوایی مسهل صفرا و دافع حرارت صحرای قرشی عالم الامور صبا بی
بکسر اسب کمیت و رنگ قشنگ و چینی است که موی سرخ و سفید در هم آمیخته بود
باب الضاد فصل الالف ضحا چاشتگاه و فراخ و طول بوقت فصل
الباء ضب سوسمار ضرب که همچو مادران زنده و زدن و رد و دق و پیمر
گردن شدن و دست کشی از دل و دو کوتاه کردن ضرب تحیین جهل سفید ضراب
زدوزن و در هم زدن فصل التاء ضیعت کد نشسته و از هر نوعی و در هم آمیخته
فصل الدال ضد ناهمتا ضد و دارو و در جواب ... و خرقه که بر سر چوب
کرده که زنند فصل الراء ضر زیان ضرر گزند و جای تنگ ضریر نابینا
لاغر و زار ضمیر درون دل فصل الطاء ضراط و ضرطه بادی که از شکم بیرون آید
و در مثل است که سرایطی عند الاخذ و ضرایطی عند الاداء فصل العین ضایع
تباه و گم شده ضبع کفتار ضجیع هم بستر ضرع پستان گاو و گوسفند و
امثال آن ضرع و ابتهال که ضرع ولا ضرع ای شیر ضفدع غوک ضلع استخوان پهلو

فصل الفاء ضعف و چندان ضیف مهمان فصل الکاف الفارسی
ضحک خنده ضحاک را که بیدادشاه مشهور بفارسی ده اک بود که ده عیب
بوده باشد زشتی و کوتاهی و بیدادگری و بی‌شرمی و بسیار خواری و بد
زبانی و دروغ گوئی و شتاب زدگی و بیدلی و بخردی و در او هر سرطان نیست بباشد
و بمغز سر آدمی تسکین و رنج آن گردیدی و آن ضحاک پلید بود که از سر جمشید او به ایران بود
و بعد از پدر او را ضحاک ماروش گفتندی و مدت سلطنت او هزار سال و کم گردد
بوده و کاوه آهنگر که از طهران و نژادی اصفهان بوده او را مخالف کرده فریدون را سلطنت
بر داشت و ملک ضحاک سر آمد شد و در عهد خلافت عمر فرخنده بارگاه بازرد فتح
خراسان بقیت گرفتند و جمیع ایران را قسمت کردند فصل اللام ضلال گمراه فصل المیم
ضخیم ستبر ضرغام و ضیغم شیر درنده ضمیم سیم فصل النون ضربان جستن حیزری
از درد ضغن کینه ضعمران و ضیمران ریحان فصل الهاء ضاحکه که از چهار دندان پیش
ضحکه آنکه بر مردمان خندد ضربه جای زخم ضجیعه زن
ضحوه چاشتگاه فراغ فصل الیاء ضحی بعد ضحوه باب الطاء فصل الالف
درخت گز طغرا القابی که بر سر فرمان سلاطین نویسند طور سینا کوهیست در
حدود مصر در صحرای تیه قریب بشهر قلزم که نهایت تسخیر فارس است از آن کوه آتش
و تجلیه ازو قطرات فصل الباء التازی طاب خوش و پاکیزه شد
طاف زیب کرد و خود و طمطراق و طاق تیم مرادف زیبیت طیب
بر شگفتن و جاهه طلب بضم و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده یکی و در شیلاد مجلس
رود طرب باده باغ او ایشان صحبت لشکرکش عهد افزون طلب طیب بوی خوش طیب
بشتر بیک و حلال و پاکیزه نخی فصل الباء الفارسی طهماسب نام پادشاه ایران

که صعف سال بال زیب نکشید و تپه و چهار سال پادشاه بود فصل التاء طاغوت
آنچه او را پرستند بغیر حق عز اسمه طالوت نام پادشاهی که طاغوت را بر انداخت
و او بی شغل بود و قصه او مشهور است طامات سخنان از غیب و در اصطلاح شیخ
سعدی گوید بطامات مجلس بیاراستیم پس آنگه رحیق مغفرت خواستیم
و بمعنی دز زبان که نوع فصاحت باشد و یقال جاء بالطم والرم ای بالمال الکثیر والطامه
القیامه طلعت طلعت فصل الثاء طهمورث و طهمورث نام پادشاهی که از بزرگان عجم
بوده گویند که ابلیس را مرکوب خود ساخته بود و مدت ملک او در حقیقت نقره
از سی سال تا هزار سال فصل الجیم التازی طیهوج مرغ للقبه کبک دری
او در ده و در راجهال نهر فصل الجیم الفارسی طمغاج نام شهری در ولایت
فصل الحاء طارح جوی بر آب و جست که زده و کسی که بابا رشته باشد او کند
در رشته بند فصل الخاء طباخ پزنده و خوراکی فصل الدال طبرزد شکر نبات
سفید و طبرزد که ... اگر محکم کنند ... صاحب زهر در جانب طبرزد طرد
راندن و دور کردن طرید رانده طهند پادشاهی که او را ... تخت حور ده از
... تخت ... داده ... و در قوافی ... مقرر شده و ...
که یکی از حکیمان هند بوده اختراع شطرنج کرده و در مجلس او در طهند می ...
باشد ... طرد نقش کرده بزرگ و بلند فصل الراء
طایر پرنده و جمع از ... طباشیر دوای معروف طبر
نام ولایت طبرستان و بید طبری ... منسوب ... طبرزد
سیر ... طرار
کیسه بر طرفدار ... طغرل نام مطرب طنبور ... معروف

وطبر گوید شعر گر زبر دهربن ازو ق ده تاند مرغ که صید به فلک کو شمال چون طبر و طبر
مرادف است و معرب تبرزین است طار بفتح صدر و اطراف و احوال
دری و بضم که معروف و طوری وحشی و مردم و طبر گوید شعر بسوی حرم خلاف نه از آن
رسن ۞ شود دراه که آدمی کلیم را بسوی طور طرفدار بفتح و سکون راء و دال مخطط بسیره
بنده و فسح را نیز اند طرق خبر خط تمام دمیده طومار تومار طیر مرغان و دال طیفور
برنده فصل الزاء الفارسی طراز بکسر شهری در حدود چین که بصاحبت ملاء و اسلام
است و مردم آنجا تمامی سکو داشته اند و جامهای گرانمایه در آن شهر همه به و
نقش و نگار و علم و جامه و سجاف طرز هیئت و روش و رزی طرز زر
معروف و جامه فصل السین طاس ظرف معلوم و معروف طاقدیس
باء ف موقوف صفه سلیمان علیه السلام و ایوان شاهان و طاق راجعه بید
راگوید و تبری عورت طاوس طایر معروف و خاقانی گوید بیت دشمن آن
سرو رکت را چه بوم ۞ حال او طاوس وقت بای باد طرسیفوس بضم
نام زاهد نصرانی و حکیم ایشان و بهشت و ایشان و خاقانی گوید کیم در پیش طرسیفوس
اعظم زروح القدس این در سحر را فصل الشین طرطیانوش
نام دیر سکندر که بلشکرکشی زرنگ خون او در آن شده فصل العین طلع
برشت طلع و طمع محیلی و سکون میم برای چیزی خواستن طارع فرمان بردار
فصل الفاء طارف مال نو یافته طرف بفتح و سکون راء گوشه چشم و سر از
منازل قمر بنده نقره در اصل و غیر آن و گرچنده و سخنی با زاده از چیزی و کرم الطرفین آنکه
مرد و زن پیش احمد باشند طیاف خیالکه بخواب بیند فصل القاف طاق
نوعی از جامه و جامه کنه و طیلسان و شیخ سعدی گوید شعر برون آنکه طاق و بسیار پوشش

بگرم اطلس و بیا زیش طارق ستاره و در طرق بفتح او از که زر کوبند
مقرعه و غیره و از کشش چوب و استخوان برابر و طراک مرادف است طقطق
بفتح اول زبر هم زدن دندان از سرما و کمال اسمعیل گوید شعر استخوانها زلرزه در تن
من همه طق طق کند چو دندانست طلق بفتح گوهر کانی و معرف هر چیز و بکسر حلال
و آن دارو که چون بر چیزی مالند در آتش نسوزد و شیخ سعدی گوید شعر حریق
بفتح اگر طلق بر خود اندازد چنان در وجه آتش که در نفط انداز طوق بفتح حلقه
از زر و سیم که گردن افکنند و نیز جامه فصل الکاف انداری طشتک حقه
طار که خام بر فرق کشیده دیگران دست بدان زنند طرب کشند طربانک حکیم دوز
و کمال اسمعیل گوید شعر ای اکو لاف مهتری از آن زدنی که عاشق است ۞ طربانک از زنان
نوبه بر هم زنی است فصل اللام طایل فایده و محمد طفیلی کسی که ناخوانده
خوانند و بر طعام ترشیف دیگران حاضر شود طلاسم نقش های مردم و نشان بیرای خواب
شده طول بفتح قوت و قدرت و بضم درازی طویل درازه و نگاری از
نگار شعر و بازی از بهای نرد طغرل بضم اول و کسر ثالث نام پادشاهی و خط توزری
نگاری نقش از پرنده کان طفل بضم بچه و زن فصل المیم طارم خانه
چوبین چون خیمه و خرگاه و خانه و سراپرده و گنبد و نام محله که از چوب سازند و
در اطراف باغ و خانه نهند که باغ از درخت باشد طرم عسل و انگه طلسم
مرده طمع خام طمع بیجا که وجود نگیرد فصل النون طرخون چو سبزی دارد اسرع
بید نیز گویند طرخون بفتح خوار نرنش که ... است و کمال اسمعیل گوید
شعر روی چو روی اطلس موی لنگک ... ۞ رنگ چو رنگ طرخون ...
طرف برستن از جای نفی کردن نفرین بهمک کرس ...

ریشه وطف و به طوفان غریب و جوشش طیلسان رداء که جلب
و عوب برگردن اندازند فصل الیاء طاقه توانائی و یکتا در رشته و نیکش موی کوزن
طایر سدره جبرئیل علیه السلام طباخه حاکیه طریه شهرت جمهور که
عقوبت در ابتدای یسار است طره اسم گرانه و دستار و جوی و ناحیه طراره بکسر
جامه از شمشی که بر پستان و هم او نیز طرفه چیزی که به تحکم خوش اید طربه نوک تیر
گزوگنگاری و ریبان طفت خابیه ناری است و مواضع که به سر درای طبیعه آن
و مانه نشانه علم طف و دانه مروه و مدرس طبیعه طلا لشکر طنطنه آواز زخم
و بربط طنفسه نهالی که از رخت خواب طویه اندیشه و نیت طیاره کشتی
تیز رو طیبه نوع تیر فصل الیاء طبیع کافوری سرد طری تازه طی نوردیدن
و قبیله از عرب و طی که به سر انگشتان نه طی خبند شکسته حاتم طی بود و نام زن که او از عرب
ذات نبود اسماء استحقاق دعوی طی باب الظاء فصل الالف اظاهر آشکارا و آشکار کننده
از اسمای حضرت حق عز اسمه ظهیر مددکار و معاون فصل الفاء ظریف سبک روح
و تیزفهم و وصف جوانان ابد ظلف سایه و ظلال الجماعه فصل المیم ظلیم
وضع شیئ در غیر موضع ان فصل النون ظن گمان و یقین دار اندازد
ظنین متهم زده فصل الهاء ظبیه آهوی ماده ظفره ناخنه چشم
ظلمه ظهارت ابره ظهیر پشت روز فصل الیاء ظبی آهوی باب العین
فصل الالف عاشقه جنسی از علم و پرستش عذرا یکسر بکر و دختره و منزلیه
ودمی در عهد سکندر بوده اند و برج سنبله آنگاه عرا بکسر آنچه از لات
شطرنج میان رخ و شاه شطرنج افتد عزا تسلی بال و صبر و مصیبت و خود را تسلی
دادن عرضیا نام ناقه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عنقا سیمرغ و نام دو لاله

و نیج و هر که به سر روستان قمری در ان بانگ عنقا زار و زار طیبی در لجن رحم مرید
عیث فراریان در رحم فصل الباء انادی عتاب بضم و تشدید نام
محرم خار را عجب استوار که بر رضیعی میشود و شگفت عذب است صاف
خوشش مره و هرچه منصف به این صفت باشد عذراب سکبه عرب سند محکم
عزب مرد بی زن عقب پاشنه و پس و نسل و مرد و فرزند غرقوب
نام مردیست خلاف و عده عقاب الد به بریده است در نیز عقب پای دو
عقب بکسر جزای عمل بد عناب سیم رازی که شیبلانه تیز گوید ش
و چون آن بید و طبیر که به سر جواهر ای است خون مرغ کوش اورد تا گوشت مرغ چون
از خواص علت عود الصلیب چوبی است که آتش در آن کار کنند در بیان میراثیه
گمشده و چوب سرگشته که در نعومت های کودکان رشته در دارند تا نکو است هر شبه
و صافه ما که به سر جزم عود الصلیب اند در ظلمات است مصیبی او در نام او رضی شد فصل الثاء
عرفات موقف حاج عفریت بکسر دیو سفید عنکبوت و مگس جو لاهه
فصل الثاء عبث بازی فصل الجیم النازی عارج استوار نیک عاج ج
کردن عوج کجی عوج بن عنق مام بسر عناق که دختر آدم علیه السلام بود در سه هزار و پانصد
سال عمر داشت و آب طوفان تا کمرگاه او بود و در روزگار موسی علیه السلام زیست
و چون موسی ع از تیه میرون آمد قصد او کرد و او کوهی عظیم از روی خشکی بر سر گرفت
بر لشکر موسی علیه السلام اندازد و به امر حضرت حق عز شانه از زیان شکافته شد و موسی علیه السلام
عصای او بر کعب پای او زد و بیفتاد و در گذشت و شیخ سعدی که به سوی جودی بازدارد و جای در
عصایا از هری که جرعی گشت فصل الحاء عام سیاحه علی که در عظیم اشکره ردا
عید مسیح روز رکه مادر عیسی علیه السلام نازل شد فصل الدال عقد و شاره

عجب روده‌ای از سرین عسجد زر عقد بیع و طلاق و نکاح و پیمان عقد گلوبند
مروارید و جز آن عمود ستون و شاخهای بلند عمود چوب خیمه و غیره عمید مهتر قوم و آن
کسی که در مهمات پناه به او برند عنجد ستیزه‌کار عود چوب معروف و از تهجد عهد
وصیت و منزلی که بهر جا رونده باز آنجا عود کنند و باران بعد از باران و امان و
یمین عید معروف و نام مردی که ... آن درخت است عبسی خود
عقاب و خوشه انگور عبسی پروردن شراب فصل الذال عایذ کودک نوزاد
عوذ جمع عایذ پناه جستن فصل الراء عازر نام مردی که مرده بود و ... که کشته و
بدعای عیسی علیه السلام زنده گردید و ایمان آورد ... عار آنچه سر
زنش بدان کنند عاقر زن نازاینده عامر آباد عابر از آنجا عبقر ...
موضعی ... که ... عبهر نرگس و یاسمن ...
چه باشد عذر بهانه و موی رخسار عذار رخسار عرعر ...
و ... عرعر درخت ... نام موضعی عسر ... دشواری
عسکر لشکر و موضعی که لشکر ... عشر ده یک ...
عفر و عنبر ... عصر ... عصار
... عصفور گنجشک و ملک و کتاب ...
استخوان ... اسب ... و غیره ...
و ... که ... عصیره ...
عقار ... عقار شراب و ...
سرخ عقاقیر داروی گرم عمر بضم ...
که ... عمار ...

... عبیر
معروف و گفته‌اند که ... بعضی گویند ... است که
در ... عنبر
... عبر ... عیر ... که
باشند عیار ... که ...
... و گویند ...
... فصل الزاء ... عاجز معروف عجوزه زن پیر
... و ... نام ...
و نام ... فصل السین عابس ترش روی عبوس ... عدس
... عروس زن نو شوهر ... و ... که ...
و ادی عروس گویند ... عطلس که ...
... نام درخت عسس ...
... عطاس عطسه ... عطش ... فصل
الشین عرش معروف و تخت ملوک و سقف خانه عریش ...
... که از چوب ... و غیره ... که ... زنان ...
... از چوب ... و خیمه از چوب ... و نام
... است ...
... بجای ... و ...
از آن ... عمش ...
فصل الصاد عقاص ... عبص ... درخت فصل

الضاد عارض ابر را به فکر و دو معنی چیز از هر جانب که باشد و از آن باب گویند
واف از هر قسم که باشد و آنکه عرض لشکر بینند و آن را دیوان و کتاب روی عرض
بکسر آنچه مردان بر آن نشینند کنند و گوشت بریان که چیزی باشد و گویند عرض مرد حسب او است
و عرض وادی جانب آن و لشکر عظیم که عرق کند از آن مردم مرد عرض بفتحتین
عرض نقیض بها عروض کرانه هر چیز و راهی که در کوه باشد و علم و شعر و میزان
شعر که و مدینه را نیز عوارض سازنده [illegible] که از گنج [illegible] دیگر
از زیر و بالا در رسالت [illegible] فصل الفاء عارف [illegible] از اسپ
[illegible] عاصف باد سخت و زینده عرف کردار نیکو عراف
کاهن و طبیب عطف [illegible] و گرد و میان و کتف و جانب
فصل القاف عقیق [illegible] که سرخ [illegible] باشد و
مرد شریف [illegible] العطر آنچه [illegible] گرفته باشند از جوارح عرق
[illegible] و درخت و رگ عراق هر یک از [illegible]
[illegible] از موسیقی عقعق [illegible] که به [illegible]
[illegible] دارد عقعق عقیق [illegible] در عرض و سنگ سرخی که از [illegible]
[illegible] مبارک است [illegible] از [illegible] مردان را
[illegible] بهتان نام [illegible] مشهور است علق [illegible] سرخ و [illegible]
[illegible] علق بکسر نفیس از هر چیزی عیوق ستاره روشن
که [illegible] و چون [illegible] در وسط [illegible] باشد [illegible]
[illegible] فصل الکاف الفارسی عروسک [illegible]
[illegible] از [illegible] و دختر کان مردان بازی کنند [illegible]

بار

که [illegible] باشد و بانگ کنند غژک بازار فارسی [illegible] که
[illegible] فصل الکاف الفارسی عدرنگ [illegible]
جب [illegible] مجال [illegible] که عدرنگ [illegible]
[illegible] فصل اللام عاقل خردمند عامل کار دار [illegible] که [illegible]
آن [illegible] عایل درویش عدل [illegible] داد [illegible]
[illegible] در [illegible] عقال [illegible]
[illegible] که عقل اذل [illegible] حکیم عنقد [illegible] عید
المسکف [illegible] فصل المیم عالم
[illegible] عالم [illegible] عام [illegible] عجم [illegible]
حروف عجم [illegible] عقیم [illegible]
[illegible] علم [illegible] علام [illegible]
[illegible] عمیم تمام [illegible] فصل النون [illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بحری [illegible]
که [illegible] چون [illegible] خلاص [illegible]
[illegible] خلاص [illegible] عرجین [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] عرق [illegible]
[illegible]

تخت که شب بر آن نشینند و عرق چین نیز دارد عرین بیشه که مسکن شیر باشد
عطن خوابگاه شتر نزدیک آب عدن بسکون دال جنت و
نام بعضی از معادن صنع شده نیست که مخصوص پیغمبراست علیهم السلام و شهید الشرط
و بعضی بهشت و بعضی گویند بهشت که در کنار آن بوستانها است
عطف ن نسبه عقد بن راس و ذنب علن آشکارا علیون
جایهای بلند در بهشت و گویند در هفتم آسمان و گویند در زیر آسمان و مراد
آسمان هفتم است و نیز در حکمی است که از آن اعمال نامه عمان نام بهشت
و بعضی از دریای عنفوان اول هر چیزی و اول جوانی عنوان سرنامه و
شروع قصیده مطلع عوان میان کهن و جوان غمین ... عین
چشم و چشمه و آفتاب و زر و زانو و ترازو و درم و دینار و دیده بان و نگاه
سوی و مهتر و گزیده و باران ... و دست راست و قبله عراق
و آنرا که از روی قبله عراق ... در بر آسمان
و هستی هر چیزی و منظره ... و هستی و فروتنی از موجود تعالی ...
عین اری بچه ... علام تعالی عین للقدری حفظ
للاغرت ... اگر جنس ... العیون ...
چشم اعیان القوم اشراف ... و هیچگاه ... همین
همین چشمه است فصل الواو عدو دشمن اعادی جمع الجمع اعدا جمع عضد
بعضی از بن فصل الهاء عرضه ... رضه ...
و کارکه ... عبره بکسر و سکون ...
که ... عبریه ... عتره بکسر ...

رنگ عجبه جایگه عجانه بیش خورد عجمه ... عده
بودن ... عذبه ... و علاقه ... زبان و ...
... که ... باشد عراده بضم ... عراضه ...
و عربده ... عرصه ... در خت عروه و ...
و ... عروبه روز آدینه را گفتندی در جاهلیت
... روزهای هفته ... عروه ... و گفته ...
... که ... چهارشنبه ...
... نام ... ریسه ... بنشسته ...
عزیمه افسون غره بضم ... غیبه صحرای عقبه ... و ...
جان در ... عصابه ... عصاره ... چکیده ...
و ... عصمه ... علاقه ... عصیبه
کامی عضله ... عطیه ...
عقیقه ... عقیقه موی ... که در ...
... ... عقده
کره عقربه ... عقیله ... از هر چیز ...
و عقیله ... علامه ... علاقه ...
و ... علامه ... علقه ...
بسته عمده ... عیسی ... فصل الیاء عبقری مردی که در
... عزی ... از کفار
عسل ... که ... و شیخ سعدی

که بر سران صلابت که تو داری چه عجب گوبت : غبغب تو سترده و زنهار رسید
زنخ و ربات العین فصل الالف غبرا زمین غذا آنچه خورند و خورد
بدان شود غرا مصحف سعیدی و آفتاب و از رخجه روشنی غرا گویند
غش بکسر و تشدید شین غطا پرده و هر چه چیزی را بپوشد و غلو آدمی و حیوان
و جانست غمیصا یکی از دو ستاره که شعری گویند آنرا و عمیصا هم گویند
آن یک از دو ستاره است که در ذراع که یکی از منازل قمرست می‌باشد
و در زعم عرب آنست که این دو ستاره خواهران سهیل اند و ستاره که عبور
زنش خوانند سهیل را می‌بینند و غمیصا نمی‌بینند پس از این جهت چندان
گریسته که چشم او خشک شده و چشم غمیص تخمه شده بخشند غا سرود و غ چون
غنا بالفتح یعنی و رباب خوان انسرود غذره با غنیه غذره و آتش غذره غذفا
مخی که در شش و ریسته باشد و فریاد مردم را سده فصل الباء التازی غب
بیشه و شرو سخن و باده و چیزی از کار رها شدن و باز آمدن و دره تماشا غب
بکسر و اثر یعنی روزی باشد و روزی نه چون تب غب غب و غیب
بوست زیر چه از زیر گلو غراب کلاغ سیاه و کشتی معانی و ستاره و غراب
البین کلاغ پر خبر و معروفست و آن ابقع است و مشهور است که کلاغ
سیه و غراب البین را سیر نامبر گویند از زردی آنکه واجب شکر دانند و
را از غایت شامت غرب بضم و زای فارسی انگور دانه کرده
و انگور رسیده همه و نیچ بگرگرد و خوشه خرما و خشم آمدن غضب ابیت
سرخ غضب بالفتح خشم غبد رفیع بید از چون و درد و عس
و زایر غیهب شب تاریک و مردم بکار و غایت غیب

بنیت و مسند و جای بام در قرآن و از حروف غیاب بمعنی لوم مرادف
دست انداز فصل التاء غوت بضم اول و کسرهم هم آواز با مهابت چیره
آنانست غلت غلط در حرف تاء و سکون لام غلطیدن غوشت داراد
و زای فارسی و سکون شین قرنب و بستر با دار و فصل الثاء غث لاغر و
گوشت لاغر و اطلاق فشل ورا نشیا و رویه مجاز است غرث گرسنگی
غوث فریاد و فریاد رس غیث باران بهنگام فصل الجیم
التازی غاج بروزن ارو صمغی شراب غنج ناوی فارسی حجله را
غلیج ستیدان غنج و زنج گره ستگاف غلغلج و غلج و علیج و غلغلیج
چاه بدان ربیع و کنف پای کسی را از گویند فصل الدال غدد
یعنی و غوجه بوزن قمر که بر وی شتره نکتی اشد و نیاشند غوث
ناوده وزای فارسی جای کاروان و کوسفندان و جای دیوان و وحش نبود فصل
الراء غار شکاف کوه و کیاه خوشبوی چون لب غبار
گرد برانگیزد و کمال اسمعیل گوید بیت در این ره فلک
هر که بر آمن تو زدم چون غبار دست غدیر گودال آب فرا هم آمده در
صحرا و انگیزد و باز یک غر بضم و به خایه و آن کره که بر گردن و غیره برآید و شکاف
آن خطرناک است و در دهن جمع کردن چنانکه کسی دست بر آن زند
و او را درد از آن نیز گویند و آن و در بی صورت نیغ
و که داسی گویند غرغره برین معنی است و بعضی گویند
غرغر از خشت دهان غرازه و خواب
کردن غرور فریب و سلطان و آنچه بدان غره گردند غرور کافر

و نام آن بسیار و علم است غضنفر شیر و مرد غلیظ غفر بکاز [illegible]
غمز بفتحتین کینه و زشتی و فتنه غفستی بفتح اول و سکون ثانی غمک زرد که [illegible] لطیف
[illegible] و غنجار بفتح سرخی که زنان بر روی مالند و در [illegible] سرخ گویند و در
این زمان گلگونه است شیران نیز در کتب شعرا آورده غور بفتح معرکه
و قعر هر چیز و بضم نام ولایتی غیار بکسر پاره جامه زرد که یهودان بر کتف خود
می دوزند معروف [illegible] و این شعار ایشان است غیر جز غیور بر شکل فصل الزا
التازی غز بضم قومی از ترکمان سنجر سلجوقی دولت یافته او را و ملک خراسان
را گرفتند [illegible] گویند [illegible] چون هم از [illegible] بارستاد از عراق [illegible]
سرهنگ بود [illegible] فصل الزا الفارسی غلیواژ همان
غلیواج که گذشت فصل السین غرس درخت نشاندن غلس تاریکی
آخر شب فصل الشین غاوش بوزن چاوش و خوشه رسیده
انگور و خیار که از برای تخم گذارند غاتش شوره و غوغای [illegible] و غاتش را
[illegible] و منصور شیرازی گوید بیت باغ حسن گلت تازه عذار نو را
هزار چون [illegible] غاتش غاتش غراش و غوش هر دو بفتح
خشم و غراش [illegible] غرمانوش بضم [illegible] غش
بفتح آب تیره غش خیانت کردن غورش [illegible]
[illegible] غبش [illegible] غم [illegible] بسیار روا [illegible] فصل
الصاد غوص آب فرو شدن جهت اخراج مروارید و جای که از آن
مروارید بیرون آورند فصل الضاد غامض زمین مغاک و هر پوشیده
و مشکل غرض [illegible] غیض

بقال و [illegible] و مع فصل الطا غاط [illegible] زمین مغاک
و فصیله غطیط خرخر خفته و غیره و غلط معروف فصل الظا غلظ [illegible]
غیظ خشم عظیم و کرب فصل الفا غطریف مهتر جوانمرد غلاف
پوشش شمشیر و خنجر و مانند آن فصل القاف غسق اول تاریکی شب
از شفق غبوق شراب شبانه غرق و غریق غرقه شدن و غرقه شده
غاق [illegible] چون آب [illegible] غلق بسته شدن [illegible]
[illegible] غیلاق موضعی در [illegible] که بر
آنجا شهرت دارد [illegible] فصل الکاف الفارسی غابوک
و غالوک کمان [illegible] غوشاک سرگین [illegible] که از [illegible]
کنند غرنگ [illegible]
[illegible]
روی [illegible] غنک
[illegible]
[illegible] فصل اللام غربال [illegible]
[illegible] غزال [illegible] در غزال
غزل [illegible] غزال [illegible]
غزال [illegible] غل [illegible] غل
بضم [illegible] غلغل [illegible]
[illegible] غلول [illegible]
[illegible] غول معروف [illegible]

و نی که گاو گوسفندان **فصل المیم** **غارغم** مانند غرم با دوان و ارون
غرم بضم بزکوهی و میش کوهی و قوچ **غرم** قرضخواه و قرض دار **غشم** ستم
غیم ابر جهانگیر **فصل النون** **غارنیدن** با رنج کردن و لغت دیگر را
نیز صرف توانگرد **غاریقون** داروی مشهور [illegible] که در سر چون غاریقون
گریه و منکر در تربه هم میان تهی تر **غبن** ضعیف رای شدن و زیان آوردن
دن بکسی در بیع و شرای **غث و سمین** لاغر و فربه اندک و بسیار
توانگر و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و پس بها و کم ارز **غرشیدن**
فرا رسیدن و خشم آلود شدن **غرشیدن** آواز و در کلو خیزیدن **غرزن** بیای
فارسی و بر وزن و غرزن و غرزان و ملحها ل غزال **غلتین** بکسر [illegible]
تغابت و آنچه از [illegible] که از بالا بدر [illegible] **غضبان** طعامی در کلو ماند و
[illegible] **غضبان** خشمگین و فارسیان [illegible] اطلاق کنند [illegible]
طیان سرای دین قدیم شان غضبان [illegible] **غلبکن** بفتح [illegible]
وفتح [illegible] از چوب [illegible] مانند [illegible] **غلیون** [illegible] **غبن** [illegible]
رنس بیش **فصل الواو** **غرو** شکوفه و نام [illegible]
غرغاو بفتح و بازای فارسی [illegible] که از [illegible]
را [illegible] گویند [illegible] و غرغاو [illegible] سر [illegible]
[illegible] **غلو** بضم [illegible] **غو**
بضم **غسید** [illegible] **فصل الها** **غابه** [illegible] **غاره** غارت
و [illegible] کنندگان [illegible] ریسمان **غاشیه** [illegible]
روز قیامت **غانه** شهری که از [illegible] جاهای آن [illegible]

رنگ از ولایت زردار [illegible] **غابه** [illegible]
و غلیظ [illegible] **غایبانه** [illegible] **غالیه** [illegible]
غباره بفتح [illegible] که [illegible] **غباوه** ضعیف رای **غبغب**
[illegible] داری **غنقره** [illegible]
که [illegible] **غدرره**
بفتح [illegible] **غزاره** [illegible]
گاه [illegible] **غرجه** [illegible]
[illegible] **غرفه** بفتح [illegible] **غرونه** [illegible] **علاله** [illegible]
که [illegible]
فرو [illegible] **غرغره** [illegible] **غشاره** پرده
چشم **غضاره** [illegible] **غضاضه** [illegible] **غفله** [illegible] **غلاظه** درشتی
غلغله [illegible] **غمره** [illegible] **غمزه** [illegible]
[illegible] **غنوده** [illegible] **غنونه** [illegible]
[illegible] **غوزه** [illegible]
غوشته [illegible] **غوطه** [illegible]
شام [illegible] **غیبه** [illegible]
[illegible] **غیبه** [illegible]
[illegible] **غیشه** [illegible]
[illegible] **فصل الیا** **غارجی** [illegible]
غازی [illegible] **غالی** [illegible] **غبی** [illegible] **غرنجی**

فصل الفا باب رنج و ... از ... مکار ... بفتح عی سر باغی رسنی چشم و
للالف فاوانشرمند، فتا خزان فی بکسر نگاه مرگ فخ مصیبت رب
و زینت رنت فراخ فراخنای چیزی فخوار ظاهر عرب فرار بکه
خود را ماران برباشند، دیگر را فرار بفتح بالا و رونق دیگ رشن و انه
کردن و ... در نسخه آورده سو چو شنید افراسیاب
این سخن؛ فرامش کرد آن نبرد کهن؛ این مثال مطابق نیست که فرا در
فرامش با فرامشت صورت کلمه است و آنچه فرامشت این هر دو مثال صاحب
رشت و نسخ نظامی گوید نغز و باش کرد؛ نسخ را فرامشت؛ نهاد راه عالی
ره دیده انگشت فرداد ره ... دینه و داوری که هر حبیب نجیب ... ادمه
... را رکرد لایه گمند امروز ... تو ... فردا فتا بفتح مترادف
بکسر باده مه فصل الباء الفارسی باب ... که مصحف ... ظاهر از
آنجاست ... که ... فرب ...
کردن ... فراسیاب و افراسیاب ... تن
و مرکب است از ... فرب بمعنی جامه که ...
سقف خانه ... که ... خانه ... شنید
... در نسخه آورده ... فرت
... فصل التافوقانی ...
فت بفتح ... فرات بضم ... کوه و
فراخ دست ... فرت بضم ... بفتح
... فرتوت ... فرت بضم بسیار

فرود رفت

فرود رفت: فرو رفتن پنهان و خم کردن و ... کو ... سر چون نوای سحرگاهی
بفرود رفت رسید؛ هر چه خواهی که بود آن تو آن تو باد فرهت بفتح
اول و ... ستم جادوی فهرست معروف ... فهرس است فصل الجیم
الفارسی فالج مرد مطفر ... معروف فالودج تعریب پالوده
فج بفتح راه فراخ فخ بکسر ... فرج بفتح اول و کسر دوم معروف
و بمعنی ... میان دو چیز ... فرخ بمعنی ...
... فرنج معروف است و میوه ... فج بفتح
اول و سکون دوم قفل فنج بفتح ... فیروزج تعریب
فیروزه، فصل الجیم الفارسی فرج کفش است ... فرغنج بفتح ...
... فصل الحاء فرسح ...
فلاخن ... فسیح ... فصل الخاء فرسخ ...
فرسنگ فخ ... فرکار فخ ... فصل
الدال ... فرد بفتح ...
... فرادید ... فرزند ...
... آورده ... که چون لاله
... فرسود ... فرهاد ...
فرخنده ... فرقد ...
... فرکند ... فرند ... فرود ...
... فرهاد ... فره مند ... فرید
بفتح ...

فغند بفتح و ضم و کسر و صحیح در غند زدن یعنی فریاد کردن فجود و فجید بفتح جیم
جاجیمه در آنه فغنه بفتح اول و سیم چیزیکه از گرد باغ و بستان زنند از چوب
و خار و نام محلی خطرناک از دریا که از زخم لا اسم گویند فنود و فرب از
روی خرد فهد یوز و در صید تیز گویند فند بفتح خرامیدن و زیبا شدن
و بیره پیش از آب و موی دست و مرتبا در روزه که معطل فصل الذال
فالوذ و فالوده معرب پالوده و پالوده فلذ پاره جگر و جگر شتر فولاذ معرب پولاد
فصل الراء فاتر سست و سرد فاجر بافرمان و دروغگوی فجر صبحدم فخر
نازیدن و افزون آمدن از کسی فخار آنکه بسیار فخر کند فرجار معرب پرگار
فرغار بفتح از رسته هر چیز و نام شهری و بتخانه فرخور بفتح با واو معدوله جای
گذر است فرور بفتح همان فراز فرسنگ رمیل که بر سر راه نهند علامت
فرسنگ را فرغار رنگ زرشته و سرشته فرفر بفتح شتاب خواندن
و نوشتن و در آنه فرغر با نوار فریر ان الفور که کباب رسته خشری و مرا
دی مران کنند فزور آنکه راه راست دارد و در دین فرار و افزار است
و کمال اسمعیل گوید فسر دشمن مران همسر که گرد سوی عدم بهر شب حرتم سار د
در بافرار بای فار رفت رفتن و شنیدن مراد فست قطر
غمبرها ما به فغفور چنانچه پایان هر که بستند فغار بفتح غطای شود و مرد کاردان گرد
فکار بکاف فارسی زرد و فنر بضم جزا فر بضم کمانی بهره دار فیدر
شعر فیر بکسر فوس و تکلیف فصل الزاء انداری فایز رستگاری و فیروز
و آرسته ما لایق فالیز معرب پالیز فراز بفتح گستردن و بستن و کشیدن
و نزدیک و بیش و بالا و چندی و فراهم فراز بفتح و بابای فارسی به معنی دارش

۱۱۱

که بر سر آتش و کباب و دام خانه ها زنند و باب رستنی فریز گیاهیست سخت
سبزی و کیاه است از گوشت فروز فرود بمعنی چیزیکه بر سر دستار بندند
از جواهر و طلا و غیران فز بکسر معرب فصل الزاء الفارسی فاز خمیازه
فصل السین فردوس بهشت و باغ انگور فرفوریوس نام حکیمی
از حکمای اسکندریه و در اقبال شاگرد سقراط و افلاطون فرفوریوس
که روح القدس گرد دانش فرنس بفتح نادان و ققنس
جوان فرنس ... فرندس بکسر قدرت فلفوس بکسر
ره و ... از دهای رومی انیسکر را گوید فصل الشین فاحش از حد گذرنده
فرفاش بفتح خیک فراش بکسر بستر و بر گستردنی فراش
بفتح پر رشته و آنکه فرش بگسترد فرنیش بفتح موی که از دم اوست بیرون
کنند فرنش بابای فارسی کاهی و فرو گذاشت و عطیه را دورا نمود فرش
بفتح و بای فارسی برنان و رفتن مرتب مرادف این بار و معرب و ورمرا
دف است فش بفتح مانند فرش مرادف است و بوران
و عجره و بضم بال است و دنباله هر چیز و دم که بر رنش و غیره میخوانند و
دانش مرادف است فصل الصاد فحص بفتح کاوش از حس
و جستجو و انحوص است رها ی تنگ و پنهان نشدن و پیروی کردن
فریص رنگ کردن و نگاه و دریدن و نوبت شراب هر کس در مجلس
قفص بفتح گاهی و کنج خشم و اصحاب در صحیفه و کنه هر چیزی و پنهان و اختلاط و
هوا کردن فصل الضاد فیض است و در و بهره و زنگار
شدن خیر بسیار شدن چیزی و دوشی است که ماعنده قبض یعنی

۲۷۲۵۷

زمیع فیاض چون نهر و چشمه که آب را بسیار آرد فصل الطاء فرط بفتح جنبش
دستی و رفتار دو کسی و از جنبش نشستن و تقصیر کردن فطاط هر آن بود
شهر جمع و شهری در ولایت مصر فصل الظاء فظ درشت خوی فیظ خود را
کشتن فصل العین فجع دردمند شدن و مصیبت رسانیدن و آگاهی کردن
فرد الشجاع نام کوکبی فرع شاخ درخت و موی سر و رسن فزع رسیدن
و ... کردن و ... رسیدن فصل ... نام ... که در کمال قرآن
و کمان بود ... سه ... فصل ... در جمل ... فصل ...
... در کمال ... سه ... کمان ...
... فقاع معروف ... روی آب ...
فصل الغین فراغ و فارغ ... سرو ... در بستان
... فروغ روشنی ... سه ...
فروغ روی ... فتح ...
... که ... رسیده از سنگ
و غیره ... فصل الفاء فیف ... دم ...
فیلسوف ... مرکب است ... و جمعش ...
فصل القاف فاق ... فقق ...
در ... فاروق ... فرق
... قرآن ... مردم ...
فرزدق ... فلق
... فوق ... فیلق ... فیلق ... فصل الکاف

الفارسی فرهنگ ... فرزدک ... فرزند ... بفتح ... و سکون
... که ... است ... که ... و ... را
و از ... که ... فدک ... که ...
... علیهم السلام ... در ...
... سه ... در ...
... فرنگ جمع ...
... سه ... چون ...
... فرشتوک ... و ... خطاف
باشد فرغاک ... فرزدک ... فرموک
... فرموک ... که اطفال
ریسمان ... فغاک ...
... فرنگ ...
... فلک ... بفتح ... بفتح
ریسمان ... ریسمان فنک ...
سه ریسمان ...
... فیلک ... فصل الکاف الفارسی فرنگ
... فصل اللام فال ... فحل
... فیل ...
فال ... فصیل ... فصیل ...
... فصیل ...

و دیوار زرین چهار رقعه فضی افزونی یافت نیز و فصیص بفتح قطع و بریدن
بهم فصیص الجیم فام رنگ و مانند و فام که بعربی لون گویند خشن فخم
بفتح چاه و درس که در زیر درخت دارند و درخت را در آن نشانند و میوه
و دران جمع آید فرجام انجام کار فرم بفتح فروه فره بآمادگی [?] فصل النون
فانوک سپیدان شوخ فاتولیدن درشتن و بمکوشتن و درآ
ه سقون [?] پنهان فالیدن کم رفتن و درنگیدن فتان ذرگر و فتنه
انگیز و شیطان فردن دربدن فراخ استین جوانمرد فراخش و رش [?]
فرازین خوی عمیق فرزان بفتح استوار و زی فرزین وزیر شاه شطرنج
فرعون لقب سلاطین عمالقه فرغاریدن تحت سرتشنه کردن فرغون
سمیع و درون فن بضم مثنم روفرودین مدت مانرن آفتاب در برج
و ماه دیده درین هنگام وردع باغ فروردین است گش خوانده شد
برج الدولر فرمن معروف بشخ شعوری گوید سه فرشن بود هرچند گرین
نهد شاخ بر میوه و سرزمین فرزندان بضم بدن زن و تابان فرو زین مقراض تن
فرو هیدن که زرشتن و افکندن ف ن کم نیکانکه بعربی منجنیق گویند
و ان را فلان و سان و فسن نیز گویند و بعربی سنان و ملن و حکایت
که سنگهای که اندازند از فلاخن نیز گویند و کمال اسمعیل گوید [?]
زن کش سنگ فان تیز شتر چون کرم که بر در که هر حاجت سنگ فان
فنیدن بالیدن و درست کردن و رام کردن و افسونگری فنودن
بضم کمال گذشت فردن [?] و معرفان در کار دارند حصول اعراض بر راه افسون مرافه
فنفردن شنیدن و بای برجای بودن فغستان بضم حرم سلاطین و ورا

مسکو گوید و در زمستان به در روده سمو و سمن سوی تنستان خوش [?] بری خط
بران شستان خوش فدغان و فلاخن گه که در زمین در آن بهنه سنگ اندا
عس در اندازد چه و کمان سنگ و قلماسنگ نیز گویند فرودین فروردین و در
نامیده اورده سردی و بفتح واو دار فروردین ؛ هیمه دار لاله پی زمین
فروردیان بفتح روز زعفران کاه که آفتاب در عقرب بود و آن روز فوز روز
مغانست و بعربی فوردجان گویند فش فوطه ناف دستار خوان فریدن
بوزن بریدن و درهم شدن و افسون و افسوس و دستهزا کردن فهد
آلوده فرنوع دیدن رونده زرهم خورد و شرف فصد ابها فاژه تمه [?]
فاغره نوعی از عطر که دانه آن مقدار نخود بود و بوخوش و شکفته و گفت فافیه
کلان خانه فانه چوبی که سنگ تراش نگ فاق چوب بزرگ در شگاف آن نهند تا
اره و تیر را نگیرد و از اپا زنیز گویند فتنه نور و جز دو نام کنیزک بهرام گور که
چنگ نوازه و قصه او و بهرام و حکایت او و آن و غضب بهرام بردو بعد از مرده
وسیله بر بام بردن گاو بنظر بهرام شدن مشهور است فرخشه بفتح
رشته قطایف فرفره کاغذ پاره که کودکان بر سر چوب تعبیه کنند و
بدست گرفته تند دوند و میدوزد چنان از ز گردانند فرد ده بادگیر فرومایه
آنکه کارهای بد زن کند فرزنده ریچه انش بران افروزنده و اپند [?]
و فرهنجه بفتح باد بدن و خوردی فربه بفتح لغت و نقرس و سه مرادف
است فرنه بفتح و تری فارسی رنگ و معنی عقل هم آمده فزه بوزن
زره بید و رشته و ذهاب شدن فسیله گله اسب و شکار فلکانه بکسر
مولوی که قبل از نماز زده شود در باب قطایه ارزش آن و به ارچیون غیر

رسن باشد قلاده بضم و فتح [illegible] قنه بضم و فتح شیری که نو زاییده باشد
و از او آغوز نیز گویند و [illegible] قواره بفتح و تشدید [illegible]
قه بکسر چوبی که [illegible] کشتی را زنند قروده [illegible] معروف است [illegible]
[illegible] روشنی چشم افزاید قبسته و پسته [illegible] فصل الیا قوری
کسی که دانسته [illegible] امری شود که [illegible] لازم داشته باشد [illegible]
عاملی [illegible] شیخ سعدی گوید بیت [illegible]
جنگ [illegible] قربه بفتح و بای [illegible]
[illegible] که گوید بیت [illegible]
[illegible] باب القاف فصل الالف قرا بکسر [illegible] قسطا [illegible]
صاحب کتاب [illegible]
قطا مرغی که او را سنگ خوار گویند قمسا بفتح [illegible] قلیمیا [illegible]
که [illegible] قند [illegible]
فصل الباء التازی قرب [illegible] قلاب و قلاب بضم [illegible]
های [illegible] قب عقرب
[illegible] معروف [illegible] گوید بیت [illegible] عقرب [illegible]
[illegible] قصب [illegible]
فصل الجیم التازی قج بضم [illegible] معروف [illegible]
[illegible] فصل الجیم الفارسی قچ بضم [illegible]
[illegible] قج بضم [illegible]
[illegible] فصل الحا قرح [illegible]

معروف فصل الدال قرار [illegible] قرد [illegible]
قباد بضم [illegible] که [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] که [illegible] گویند [illegible]
[illegible] قندز [illegible]
قند معروف [illegible] گویند فصل الرا قار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قره [illegible] قراسنقر [illegible] قطر
[illegible]
[illegible] قار [illegible] شور [illegible]
[illegible]
قمر [illegible]
[illegible] قنطار [illegible]
[illegible] گوید بیت
[illegible]
قیر [illegible] قیصور [illegible]
[illegible] قلاور و قلاوه بفتح [illegible]
[illegible]
فصل الزا الازی قندز بضم [illegible]

که سلطانان نوشند **قاز** ترکی و نام پرنده ایست مشهور و هم او فرموده که چند
قایم انداز در شطرنج دو مهره را در میان دیگر اندازند **بسو** هک درو قایم زلی بود
قایم انداز دو رخ یعنی بر دو قایم را برکشنده و کار و حکایت را اطلاق کنند و این عبارت
از نوعی بکار رفته که در ولایت سرایده باشند **قز** نوعی از ابریشم ترکی
قمغاز الاستعید ترکی **قز** بکسر کاف به واژه ترکی **قلادوز**
بر ترکی و همان است که کرشته و ظهیر گوید **سر** بموضعی که طریق صواب
گم گردد ... رشت رست توکند عقلی را اقلاد دری **فصل السین قاروس**
نام یکی از ستاره ها و قصه او معروفست و مقصد او تکبر است **قابس** ابره
قبانس آفتاب **قبله گاه مجوس** آتش **قربوس** بضم جنس که به
زین **قس** کوهی که بعضی واقع است که ازان عقیق خیزد **قبلس** بکسر
دانشمند ترسایان و عالم ایشان **ققس** و ققص و کوفال مرا دفند ققس مرغان
ققنس و ققنوس مرغی است بغایت خوش رنگ و خوش آواز و
گویند سیصد و شصت سوراخ در منقار او موضوع است و در هندی گوید
برابر یازده ... آواز او مرغان جمع آمده است و اگر قصه طلبی خود ببین و چون
هزار سال بر بیرد و عمرش با آخر رسد قریب صد و هزار هیزم جمع کند و بر آن نشیند
و ... سراییدن گیرد و ... آتش از آن جسته در هیزم
افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکستر آن بیضه پدید آید بواسطه باران که بر
بر آن باره و از آن بیضه مثل آن جانوری بیرون آید و ققنس جفت نمیدارد
و موسیقی را از آواز او گرفته اند **قلیدس** همان اقلیدس **قیلوس**
بوستان **قیس** نوعی از ... **فصل الشین قاش** ...

که ... کرده ... مرتع طلب ... گشتن است **قلاش** مجرد از کاینات
و ... و نام **قلمتاش** ... **قماش** جنس ... متاع
... **فصل الصاد قرص** بضم نان و غیره **قص** گچ **قبص** ... **فصل الضاد** — الضّاد قرض درم
فصل الطا قبط ... مصر ... قبطی گویند **قرط** بکسر گوشوار **قطلط** موی جعد
قماط ... که کودک را در آن پیچند **قیراط** ... **فصل العین قاع**
زمین هموار و نام **قاع** بکسر طبق ... که بر آن طعام خورند
فصل الغین قنبه مرغ طعامیست **فصل الفا قاف** حرفی از حروف
تهجی و در عجایب البلدان مذکور است که کوهیست محیط ربع مسکون و با
فرسنگ ... و دریای ... است چون آفتاب ... از سطح برآن
بر آب افتد و چون منعکس شود آسمان ... بر آن ... از
... عبرت است ... ملک ... محققان ... بسیط ... در
... در حکمت ... و ... در حکم ... است
که از ... اعظم جبال ... فرسنگ ... و منقول از عجایب
البلدان ... **قحف** ... **قرقف** بفتح ... قاف
و ضم ... **قطف** نوعی
میوه ... **فصل القاف قاق** مرد دراز و احمق ... و کوشت
و کوشت خشک ... است **قنق** ... آتش **قجاق**
لفظ ترکی ... معروف ... نام طایفه از ترکان ... نوعی
قنداق ... و این لفظ ترکی ... که ...
چون ... دل ... خیمه ... ... گی

قنق ترک رئیس و محصل که بتقریب در آمده وجه می طلبد که هرکه قنق ترک و علا
دم گویند بمعنی شبی که مرگ در آید قنق ترک گویان نسخ ملحی الف که ره
سه رنجش قراخوک همان قراخوک قرنگک بر وکاف
فارسی زده فصل اللام قابول توران معمول می ربه عبارت
قاف و دال ترا و دلیح قاید مردم شمال و دور شرف سه گو برگر
گروهی شما را رست رحمت ان که ویمی خوانند بعظمت ان قلقف بضم هر دو
قاف مرد سبک روح و ظریف و آواز شراب که از صراحی برون
آید قنطال قنطار رعنا قدوم قیف از جمله توابع قیفال سر نامی مشهور رگیست
در دفع امراض جسمی فصد کنند و انوری گوید شعر عضو حرارت بهم تو دارد
اندر دل هر است مردم دیده از آن زند قیفال قیف نام صحرای معین
فصل المیم قارم از سفر بازآمده و نش که همه با لان قاقم نوعی از پوستین
وارد رس بتر گویند قایم ایستاده و بتار روی درست و دست نیع
ده نام العین اگر نحیص سی باشد و بیسند قدوم بفتح هتسه قدم بکسر همیشگی قرزم
دریای قرم و حکیم سنا گوید شعر در قرزم اگر نگرد از دیده همت به ماژح
زر بر شمار و دغر کش قسم بکسر بهره و بفتح سوگند قسیم خوبروی و توش
چیزی قنفیم علوفه اسب و دیت گفته که خطا دران نوشته قم خاصه
تراشیده و تیر که بدان قمار بازند و انرا ازدم گویند قرزم نام شهری که بدان
غرست و جای بسیار است که دریای بدان غرست و انرا قرزم
گویند قم رحیز و شهر شب قمقم افتابه فصل النون قاان پادشاه
چین هر که باشد رخام و قحبه گوید شعر خراج کشور قاان بهاش به دری که

باری

زر بستی غلاش قاب قوسین اندازه و کمان قارن بکسر را مرد شمشیر
وتیر قارون مرد شهر و انوری گوید شعر قارون کنند اندر دو نفس هیچ جهاد
بیک طایفه میراث خورد مرتبه خوار ارق قپه نشین شنوار قانون اصطلاح
دو قاعده آیین و نام کتاب طب و ساز معروف قپان ترازوی فارسی کپان
گمید بزرگ قپه زر دشتیان آتش قرخان بهلت و جای و شهر قند قران
اتصال دو ستاره و صاحب قران آنکه در سال قران زحل و مشتری
متولد شده باشد و البته مرتبه عالی رسد قرطبان و قلتبان بالعجمی و بانا نوس
قرن بفتح هشتاد سال و سی سال هر گویند قرن بمعنی نام مجیله از یمن که اویس
قرنی از آنجا بوده است قرن کوه در حکمت قرن همسایه قسطنطین بضم
شهریست بزرگ بر کناره دریا و از ملک روم است و نام کتابیکه ابوالقاسم
حکیم در احکام آتش پرستان تصنیف نموده قطران دارو که بر شتر گر کهن
دو زنند و فارسیان ارگران گویند و مرتبه که شیث علیه السلام در مصر
بنا کرده بود و در دوران جاهلیت می پرستیدند مری و سلیمان علیه السلام دیگر
راکه نام معطش بود پیوسته دران قلعه را کنده بر وی نقش گرفت و نزد
سلیمان علیه السلام آورد و نام شاعری هم بوده قفان نام مرگیکه رستم
او را با تیر دو زن بوده و تیر تیره بزد بر زمین استوار کرده و از چون مرغ بر
ایستادن زنان تیر ها بود قهان کار رفته قیروان شهریست در مغرب
و شرق را زیر گویند قرغان دیگ رویان النعل گرفته فصل الواو قراسو
رود جانکه در حوالی خوارزم بود قند ر نام یعنی بقلان فصل الهاء قاروره
شیشه معین قاعده آنچه بنای چیزی بر آن باشد قلعه کار رول که از سفر

باز آید قانسه بالای مردم و رنگ نارنج قاقه جنبد حشره پران و از تخت و تیغه
زران قرن زوید و کمال اسمعیل گوید سر زده خنده بر روی خواسته کان
دمان زر از چه توقه وقه قیته نقل معروف که از شکر ریزند و حلوا
تا که از عسل و دوشاب پزند سفید رنگ و خشک و شکننده بود قبیله
جماعتی که از یک پدر باشند قره روشنی قرابه شیشه بزرگ که باد آن
گلاب و غیره در وی کنند قراره گداده و عربان مجاز است قطیفه
رختی که بعد از خروج از حمام پوشند و بدن را بدان خشک کنند قمه
سرگوه و سوی بزرگ و نوعی از انگور زرد رنگ است زردی باشد
باشد قلقله بفتح هر دو قاف از حروف تهجی است مصطلاح قراقیمه
طعام معروف است و بفتح گوشت که آنچه کوفته کنند قومه بفتح حلق خره دان
منقل خوال جرب که از لیف خرما بافند و خرما در آن نهند و ما طرف
ریزند قوفه تکمه کلاه قهوه معروف فصل الیاء قالی معروف
و شیخ سعدی گوید سر کراز ازد ... بکش بهر قالی زیر کس
کس قرمزی سرخ رنگ بر جرم باشد قیادگی قیادقت باب
الکاف الفارسی فصل الالف کاتا ... و دوران و چوب
نی ... خرما و انگور کهربا صمغ درخت جوزی خاص است چون گیرند
... در و گیرد و کاه را جذب کند و چون با خود دارد دفع زردی کند
... گرم است بالطبع چون از انگور زرد بیند روغن شود و گوید
که در ... چشمه است که ... و چون بار بر وی می‌رود
بند دو که ... خالص ... و از ریخته ... گیج بکسر بای فارسی

و ظروف کبدار بفتح لام و راء القمر ترکی گوید کپ بضم اول و سکون ثانی آنکه زر
سکه و کنیز زر کج گدام ... که ... ساده و ...
برادرت چیدان برادر بود کی مرز از سر افسر بود کی رزم گاه دلیران سری
همی کرد از جای جنبش آن سری بر دست و تش خواهند رود رود و شمردان کی
رفته بود و لغزه ع کی شاهی نشینند ... گوید ... شاه است
جو برج چنان کی بود ... جان ... و ...
باری ... و کمال اسمعیل گوید سر ... است که ...
کلک ... کینه و کین چهار طبع را گویند گیرا
بگیرد ... که ... و شیخ سعدی گوید سر گرانی ... و
سوی ... تو گمرا بفتح ... گرازند چوب
... درگر با بفتح ... که ... گوید کربلا معروف
و ... و گوید سر ... و ... کار ... را
و شمرد آن کربلا گردنا ... و ... و شیخ ... گش
گلیم گف بفتح ... گلا کمه است که ...
کلاه ... استعمال کنند ... گلاه و کلاه ... کلیسیا
معبد ... گوید سر ... و کلیسا محراب راست
کرده ... گما ... که ... و ...
... گمرز بفتح جای که ... کندنا بفتح
... و کمال اسمعیل گوید سر ...
هجران ... گیا ... گیمیا

رو سیم کردن مس و گره چنبه و مس شاگرد رنج اگرچه معنی اول هم درست
ننهاده است و شوز را گوید بیت [illegible] که در مخالف [illegible] بود زر دست برده
نگرد کس **فصل الباء** الفارسی **کاپ** نویسنده و جنگ جو **کاغب** [illegible]
پستان **کپ** [illegible] **کرپ** اضطراب [illegible] **کعب** [illegible]
کعاب [illegible] **کلپ** [illegible] که از زن [illegible]
[illegible] که جنگ از آن [illegible] **سو**
[illegible] بیت [illegible] کرب السنج
[illegible] گوید [illegible] **کوراب** [illegible] **کوراب** و **کوشاب**
[illegible] **فصل الباء** الفارسی **کرناب** [illegible]
[illegible] **کشتاب** [illegible] که [illegible] سال
[illegible] زر دست [illegible] زر دست [illegible]
[illegible] که [illegible] بود و دیگم
[illegible] زر دست [illegible] و این زر دست تازه [illegible]
کشکاب [illegible] **کشتوب** [illegible]
فصل التاء **کات** [illegible] **کات** [illegible] کرد
و کردن **کاشت** روی گردانیده و [illegible] کردن **کبت** و **کمت**
[illegible] **کمبت** [illegible]
[illegible] **سو** [illegible] و دست
[illegible] **کمت** [illegible]
[illegible] که [illegible] **کفت** [illegible] کاف و کسر دال [illegible]

کرفت [illegible] **کفت** [illegible]
[illegible] **کفت** [illegible] و سکون [illegible]
کفت [illegible] **کلفت** [illegible]
[illegible] **کمیت** [illegible] که [illegible] اول [illegible]
[illegible] **کنشت** [illegible] اول [illegible]
[illegible] مرادف است [illegible] **کمت**
کوت [illegible] مردم **کوبت** [illegible] **کیخت** [illegible]
[illegible] گویند **فصل الثاء** **کراث** [illegible] **کیومرث** اول [illegible]
آدم علیه السلام [illegible] **فصل الجیم** [illegible] **کاج** [illegible]
[illegible] **کنج** [illegible]
[illegible] گویند **کج** [illegible] **کرج** [illegible]
[illegible] **کرنج** [illegible] **کریج** [illegible]
که [illegible] خانه [illegible] خانه که [illegible]
[illegible] گویند **کلوج** [illegible] **کنج**
[illegible] خانه [illegible] که باشد **کنج** [illegible]
کوسج [illegible] **کولانج** [illegible]
کونج [illegible] **فصل الجیم**
الفارسی **کاچ** [illegible] **کاچ** [illegible]
[illegible] گویند [illegible] که [illegible]
[illegible] **سو** [illegible] گرد [illegible] دیم

از رستنی کاریج لغتی که از وی حصیر سازند و بوریا سازند کالوریج گوهر را هم گویند
کلیج بر هم انداخته و دسته بسته کلوچ بدل کرده که ریج نقل و حرکت
از منزل بمنزل و بمعنی جانوری باشد مبارک بشتر کوچ کوریج مرگ و دزدی
راز منزلی کیج پراکنده کیج نگاه و بمعنی اصلی فصل الکاف مع الخاء کوچک و
خانه بار و دن و کاروان و خانه روزن و خانه تاکوید سر دیا که و رو زه کاخ
کوخ است ؛ و در ره محمدی کاخ گفت کالوخ نوعی از رستنها کیج بوزن بوزن کراخ
و اضمن بر آید و بضم اول و کسره هم پیره نیز بیران شتر که در کوچ رسند و بمعنی نیز از
گویند شش کیج بضم سحر رست [illegible] که گاو کار از پیران برسانند کلوخ
معروف کرخ محله از بغداد کرخ بمعنی [illegible] که پیران بزان نهند فصل
الدال کاسه رود رود معروف کافد شکافته و شکافته گزند مه که سه باره
پاره گرد بضم زمین [illegible] هرچه باشد از غله و تره و جاهی که در صحرا او کوبند
و دو زمان گلی [illegible] گرد شد [illegible] گرد و [illegible] عمیق کم است
که از آب [illegible] گرد [illegible] که از درخت برفت
بر اسپ [illegible] کند [illegible] کشت [illegible] از کمان بدار
کردن [illegible] بفتح [illegible] که [illegible] کبد
از [illegible] کند [illegible] کلند کلنگ که بران دیوار
و زمین کنند کلوند [illegible] کوه دسته کری
است که آتش [illegible] گنبد [illegible]
باشد [illegible] گنبد [illegible] فصل الرا
کافور [illegible] کارزار جنگ کارگر و کارگر [illegible]

شد کلاهی که برنهند سپهسالاران ترکستان نزدیک خانی که از نو رها و مشتق و روغن شیشه‌ای
و از کاشغر نیز گویند کاسکر نام محله‌ای که قول مخرج از دست کاشمر و کشمیر نیز است
حسن خیز کامکار یعنی با اقبال و از اسباب و ظهور [illegible] که از همه کبیر باشد
کاور نفره و ان که از ریشه کنند کاور [illegible] که ما را کبیر بفتحتین جانوری که میان
رستنی سازند معروف و بمعنی ضعیف باشد کبک انجیر [illegible] است
بعضی گویند [illegible] است کبودر بفتح گرمی است ماهی خوارند [illegible]
[illegible] کنجشنه [illegible] گدر [illegible]
[illegible] کلانجه [illegible]
[illegible] گر بضم [illegible] معروف [illegible] گر
بوزن [illegible]
به کام و کرنت کرازگر [illegible] کلاغ کردار [illegible]
[illegible]
[illegible] گرد [illegible]
[illegible] گرد [illegible] گردگر [illegible]
[illegible] گرگ [illegible] گرز [illegible]
[illegible] گز [illegible] گندر [illegible]
گنگ انجیر و کوسنگ انجیر [illegible]
[illegible] کشمیر [illegible] کشمر [illegible]
کشور [illegible]
[illegible] اقلیم [illegible]

و خطاب سیم برنج و آن رنگیست چهارم با قصب و آن جوزیست و عراق
پنجم و در آتش و در جره موت ششم دوم و بطلا رد موت هفتم از قصب علاء و
شمال است و آن بقدر موت و علاج است که تخم برف و در آن زعیم باشد
کفشیر بفتح اول که بدان بهم گشته طلا و در شمال بفتح و کمال زمعیت که بهم رسم بجز
در بین نام کشته شد بهم بسته لحیم کفشیر بگویند و آتش گلاوره و غوک گشنار بکسر و فتح
و دام شخصی و طرف جری و دوری و بضم میوه و بفتح جوشیده و مور گنده و ر
بضم دال و بمعنی گنده ر درختی شبیه درخت بسته و بر جذر صمغ دارد که از دیگر
کنده ر گویند گنگار بضم و فتح و روئیدن و افکنده گنور کنده ری غله گدرر بضم سین
که بدان میوه و خاک و غیره گشند گور گورکونسار ر بهم گنگ گیلان گوکنار و خلاف
جنس و آن مذموم بوده و طبیر که بمعنی در موقف چون کند است دار نام ... عمره
حاصیت کوکنار باد و تاج ... که بمعنی چو کند است و بکنی هیچ کند ؛ در موقفه
جنیست آن فعلی کوکن گون حرامان و احمق بغایت گور زمین شوره و مبارک
گیار بکسر کاه و سبز گیاهی گیفر بفتح و کسر بیشماره و طرفه و سنگ که بدان دو ع زنند
و او خود است یعنی طرف ماست و سنگی که رنگ و حصار نهند تا جنگ و بمعنی
سبز بس گویند آتش و مکافات بیکار و بدی که از زبان در آتش و با افزاده بسیار
نیز گویند و بمعنی جوراب است و در رشا است ... در شعر کبجی که شیر برد و دوری ؛
چو دندان کند تیز کیفر بری کبکیر بفتح گیاهی کینور با دهم فصل الزاء النازی کازر
انگه کار مردم سازد کازر جامه که بر سر کوهی باشد کاز جوب بی جوشیده
کرزز بکسر جو از میدان و الوری که ... است غوز است گنار ی بحرام ؛ دوهو غزرا
مست کرزار انگه زر کرز بفتح خود ... مرتفع و از ... گه زنان در جنگ ... و آن

بسته گردد بفتح اول و سکون دوم و فتح سیم بنادی و طرف گرد بفتح و ضم گوشه
و قیمه که باز و سایر جواز ح بر او طلبیدن و آن دار بی چاره ... بر او بر او ...
و بر کنار و صحه اصحاد و حوصله است که دست ها از زر ... باشد حماد دست و با
بند ترک و رز بفتح ... و دهقان کفشیر بفتح گلگ که طبع آن چهار ایمان دارد
و از زاردون و با لوبه مرگویند کلوخ انداز بر فدان کنگره زر شهریست بتوران
که فریدون بنا نهاده و دیگرون سیکه آتش مرگویند گوز خمیده پشت از بهری کیز
بکسر ید فصل الراء الفارسی کاژ احوال کژ بفتح ح و در جنس فصل السین
کابوس علت الجمه کاسه لیس صاحب شرع طلم کالوس مرد مسخره است و
مهنگ و آب که بهانه سر می پیچید باشد گوس بضم و داروی ... ... کج
صد و رست و خزبی مرادف است کیس زنبیلی که در ... بطار
رغبت گوشنده و از کیسه گویند کرباس بکسر فاش کم که از ریسمان کنده
باشد و معروفست کرس بضم و فتح ج موی و کورس تحقیق مرگویند
کرفس ر و بینده که از آن ترشی ... کرکس بفتح مرغ مردار خوار
از بیغوت طیور است و بمعنی ... مرگویند اتش و فنا ... که بمعنی کرکس نیز آمده
دارد ... بیخته است بر از مار و کرباس بکسر ... ح که بر روم بگردد
بنشند و ساحت خانه و میدان در خانه و گل ... مرگویند کیس واروی که
چون بر شتر سوار ان ظاهر شود کماس بضم و تشدید گنگل که گدا بان دارند کوس
طبل بزرگ و بمعنی بهم زدن و کس و زبان و رشارت و طبیر که بمعنی نقره کوس
تو بر خوراد ... بر انتج ع ؛ چنان بود که بعضی را اسیم کلی م فصل الشین کاش
از بر ... تمنی و ترحی بوده و بمعنی حسرت گویند آتش کنش بکسر و فتح جنبش از

ارضی و گرپش گربه گرزنش تیغ قطع کردن گزاینش بضم در خورد
گشنش بفتح یعنی دوست باد سب زنی که نهاده و عم شهوی از گسستن
که از نور ماه مقنع روشنش شدی و نیز بمعنی خوشش آمد و کمال اسمعیل گوید که چو
سره درین روزگار از اوست ؛ سبند گو ایستاده دست برکش بر
کشش بکسر گرگشت از کاف را بطالگه گم و مرکب شده و شش که بضم جیب
است و سکون شین که او را که بمعنی هم تواند بود و نیز که گوشش گفت یعنی که
بود گفت ، که او را گفت کشاکش کشیدن هر سو و کشیدن از دو
طرف گشنش جاذبه یا بار اش رفت و را او راه تن است در درون او
رفتن کشش کمشش کشیدن و کم داشتن و بر زباده کردن کفشیوشش
ب راه و در سی و بای فارسی قطیفه زر دوزی و قبای زر و زری که بر کفش است
سلاطین را مد از خو گندش بضم اول و کسر سیم پیه و ده رشتن را او از
با غنده و غنده نیز گویند گورنش چهارم روز از ماه گیش سیاه و شش نام
نواست فصل العین کراج جه کو شغند و غیره فصل الغین کاغ او را خسابند
قره به و رطاس گزیغ بضم که زه کمان گنوغ بضم آجیست که بران
استوار را رفته از بند هو و انرا بعربی آشیان گویند گناغ بضم تار ثای
ابریشم که بران دیبا و مبرز با فند و کرم ابریشم را و انرا پیله نیز گویند و ناعکبوت
و مفرگو هر سو گناغ جهد ضعیفی چون دل بسته ؛ مجلس ازین کین اطلس است
وان سفید ورد ؛ منصور شیرازی گوید سو مر و ریسمت شتر آتش افت است
نرم نماسر و در گور و حکم کرم گناغ گیغ و گیع نوری شیح خوک چشم و از او بی
مرگ بیند فصل الف کاف نکاف و غیره از حروف تهجی و لاف اگر

روانش و در سی باشد گرف کیف جرو بضم سوخته کنف بمعنی سقف است
کنف کرانه و ناحیه و ظل و جوار و پسر گوف بوم و شب بو چاک و حاک
جمع به یک که شقوا ، ف شد فصل القاف کره محروق گوید در
درجه دو ارمنی و بعربی حراقه گویند فصل الکاف انباری کابک و کاک
که کبوتر را است نگنجک کارنجک خارکار رود زنک پرنده است
در ازکردن و از خشک و چوبینه مرگ گویند کاک مردم و مردم چشم را
بعربی انسان العین گویند ش و کعک و کیک مرادف است کاورک
مان نخی کنگ پرنده معروف کبوک پرنده است اما سرخ
رنگ که رکان از اخشبه گویند کبنک بضم اول و فتح و سنه که اسپ برا
ن بر کشند کجک با جیم فارسی جانوریست که بر سنگ در گوید بش
کراک بضم پرنده است سیاه و سعید که بر کنار آب نشیند و دم لرزان
کروک بکسر اول و جستان کرک بضم یکم و فتح دوم بیر بیمه و کاکی مرادف
است و مرغی خوبرو کرکس فلک نسر طایر و نسر واقع که دو ستاره اند
سوم بیان اسامی کرشک بکسره ای فارسی مرد ححنج و جوز مرغ کرنک
بکسر اول و سیم کار و خورد و توک بیع و دستیح کشتک بضم جعدی و مردد
و مرادف است کشک جیه کفجلیزک بیع اول و سیم فارسی سو
سمارخور کلاک بکسر اول و سکون دوم و ضم و بعضی انشدران کلنک
بکسر کم و سکون دوم و فتح سیم کم ضرح یعنی خزنه کلنگ کرکسی کلوک و کلین
آلتی که از کار زدن و دوقان جامه بران گرینه و بعربی صرر باشد کمان فلک
برج قوس کنک رنج درد و شکم کنجک بضم اول و فتح سیم چیزی ر

که درنسق سرو دارد ودرازک وتوبادو بتزکو مید و بعربی طرفه است
کندک بضم کاف وسکون نون بروزن کنک بفتحتین تنش که بآن ریسمان از
ارزان کنند وبتخفیف کورک سنگ کارزی کوژابک بضم کاف وجیم وزای
فارسی پره وکلیدان کوک کابو بالحقیه مرسوم است وظهیر گوید بیت مجمد
حمد دست جا که بنداری زمانه دور وبخشش کوک وکوکنار دیگر کیک
جانوری خرد سیاه وگزنده معروف که کعب الحار گفتنج روز عمر دارد و بعربی
برغوث باشد کبک بکسر اول وفتح ثانی میوه معاش کیاک وبالاد
فصل الکاف الفارسی کدنک چوبی که گازران جامه بران کوبند
کرونک بمعنی اطلس وبالا انرام دو دیوث وکروکک بهم جمع ایضا کرنک
بضم اول وفتح ثانی اسبی که آل رنگ باشد کله سنگ بضم فلاخن کرنک
بضم ثانی ولایت ومرزبان کوهسنگ بضم وفتح رجستان فصل اللام کابل
شهریست میان خراسان وهندوستان وازرا کاول هم گویند کاچال بسیم
فارسی اثاث خانه کاکل بسیم معقود کاکل میان تهی که در دست دوند
کاکول وکاکلی موئی که درمیان سر گذارند کال نوعی از گلها کادل وکادول
جاشی گیر کتل بضم اسب جنیبت ونیز چیزی دیگر بود کچل مثل در کربند
و در پایان دوش هزاده که مطلق کچک شده باشد وبعوض هنوز سرادمی هنوز
گوسفند نگاه میدارد جهت رحمت کچک ومردم را سرمیبرد وهنوز آن مردم در گوه
جمع امده وگردان از نسل ایشانند کسیل بضم برنج کردن وفرستادن وبمعنی
کردن وگسی مراد فرست کت خدا بضم نوعی از حلوه کعب غزال جنسی از شکر
است وبمعنی سزاوار نیز آید روحه ... گوید بیت کعب که خزانه فلک رست ربقه

دلم

رسد کعب غزال چندان در شکر غزال گزیده و ظهیر گوید بیت نه در لکدکوب
بار محنت آنکه زشاخ دررد زمین کعب غزال وکعب الغزال نام حلواییست که نقل
مداح از مستعمل کنند کفک بفتحتین سرین وجائی که بران نشستن را بچه
جامه کنند سخت نشستن کلک بفتح آنکه برتن موی درشت باشد واورا کز کو
بیند بکاف فارسی و بعربی اقرع باشد کلال بفتح ... کوکال وکچال
بضم کچکی که روغن گرفته باشند واورا که بتازی گویند کوپال بالواو فارسی گوشه
کوتوال دردارو این لفظ هندیست که فارسیان استعمال کنند گول
بالواو و فارسی گنف وکوی است وازرا کیو هم گویند کول بفتحتین بوستان
که در بوستان گوسفند بمیرد ... رخنه وکلیم کهنه و در اقبالنامه گوید بیت چنگ گول
چون تیه را بست ... کیل بکسر اول ...
فصل المیم کالم زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته کام بفتح
و تا که بعربی گویند ... ومراد کرم بفتح برگشتن از اسب وازرا کیس نیز
گویند وکاتی گوید بیت ... تیغ غضب ... رجوع آنکه بقره جنگ
حرج ... گرزکم زعفران کرم بفتح وسکون ره نام میوه که بر کنار
جوی رسته باشد وازخوردن دل گرفتگی زاید کلم حدیثی که بر ... و
سبزی باشد کم بفتح نقصان وترک واندک و در عربی بمعنی چند وبضم ... سبتی
وبکاف فارسی وضم ... گوید بیت ... کم بودن ...
ورمی لف ... بودن ... در عرصه مردم ... بود هرکه ...
نفس خورد وغالب ... بود ... قاعده مغلوب که ...
سکندر ... بود وآن چنانست که عدد نام دو شخص را جمع کنند ...

کنند مادر هر چوب هیچ نامند مادر یکا مادر هر چوب جفت باشد یا مادر هر چوب طاق مادر یکا جفت و
از یکا طاق عدد زوج است از این معدودات هر چوب تا غالب آنکه چیزی آرد و مانند و در آیم
و چهارم هر که سالش کمتر باشد غالب آید و ما معدودات همان معدودات و
باختلاف عدد هر کدام زیاده باشد غالب آید و مراد از جنس درین سه موافقت
زوجیت و فردیت آن دو عدد و صاحب بعد از طرح بود و کم بعد از جنس که در
شعر هر گوهر است و مراد از آن کم سال است کم کم بضم اول زخمه در
وقت نقب زدن و غیره و نیز او آرد که بزرگ که تخته بندند کمان توس
وقزح و انوری گوید شعر آنجا که در زه آرد دست کمان بخشش : ابر از جسد بیرون
زه ور کمان رستم گنام بضم باشد جرم تشنه جو پی سباع و وحوش طرح
شعر [illegible] ان همی آید که در کمین که شیران کنام [illegible] رنگ
کوم گیاهست [illegible] مانند گیاهید کوهم [illegible] در شتر باز بیرون آید
[illegible] باشد مصدر الیدن کابین مهر زنان کاستن ضعیف
شدن و کم شدن چیزی کاشتن برگشتن و در رفت کردن کالیدن
درهم شدن و گردم کان معدن و مرکب از که وان کانون [illegible] که
منقلی باشد و کسی که مردم او را گرامی دارد و تحسین قبول کنند [illegible] بعضی از [illegible]
[illegible] گیان [illegible] که یک جا دارد و او از قبان و کرستون
و کرستون نیز گویند و بعربی قسطاس باشد گجین [illegible] همان گجی و [illegible]
[illegible] گراشیدن تباه شدن کار و [illegible] گرزن بفتح [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شعر [illegible]
[illegible] گرسیدن [illegible] گردن [illegible]

[illegible] است و گویند که بچه ان در شکم مادر [illegible] و سر از شکم
مادر بیرون کرده می‌چرد و وقتی که نوبت تمام شد و بچه از خود را [illegible]
و [illegible] اگر گرگ بچه خود را بسیار دوست دارد و [illegible] دارد
و در رنگ [illegible] و چون بچه را [illegible] گرمان [illegible]
[illegible] گریان بضم [illegible] گریان [illegible] گردیدن
[illegible] گرزن بضم [illegible] گرطرخون گیاهی که قوت [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] گستاخ [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] گشنیز [illegible] که بعربی قرطمان گویند [illegible] گشتن بضم
[illegible] و گشودن گشکین [illegible] که از [illegible] گندم و غیره
گشتن [illegible] گفتن و گفیدن [illegible]
[illegible] گلاشکن [illegible] گلستان [illegible] گلندیدن
[illegible] گم زدن [illegible] گمیزیدن [illegible] گندلان [illegible]
[illegible] گندوان [illegible] گوارودن و گوارودن [illegible]
[illegible] گوبین [illegible]
[illegible] گودن [illegible] گوفتن [illegible]
[illegible] گوکان [illegible] گوکنج [illegible]
گوهان [illegible] گوهستان [illegible]
[illegible] گیاخن [illegible]
[illegible] گیان [illegible]
گیهان [illegible] گیگن [illegible] گین [illegible]

مهر

رزکه و این کبران زنند فصل الواو کالیو نادان و سرگشته و دیوانه و در
اقبال نامه آورده شعر شبی مست شد آتشی بر فروخت * نگون بخت کالیو خرمن بسوخت
کامو جانوره کبران و گیاهی که از خوردن ان مستی فزاید و مستی آورد کشو مرغی که
او در است خوار و گویند کشو کنف زنجیر کلو صاحب محکم کلاو و
غوک کنشو بفتح انگور خام کنو قبه کیو پرنده ایست که از زادنیاد گویند
کیخسرو پادشاه مشهور است و شاه او در شهر سیر است فصل الهاء کابیله
در رو گوب خط زران و از او مهراسی و ماده نیز گویند کاوزه سرگشته و سرگشته
کاغه باران کارنه فکرت و سپید کارنامه علی نه و جنگ نامه و تاریخ و دفتر گویند سواری جیره
که در رق بگردد و رزم تو * صد سال کارنامه کاووس در رستم است کاره بتیجکاه و خرمن
و صومعه که برابر درگاه ... زند تا بربر صحیفه در اسند و از ازگومه و کاشانه نیز گویند و
مردور ... صومعه ای نهان خانه زیست خورده صید کاژه بازاری و رسی
کاژیره بازاری و رسی و اره کاسکینه مرغیست سبز رنگ بسرخی آمیخته و هندیه
نیز دار رزت و از و سبز و کلاره نیز گویند کاغنه مرغیست که ... بر دوا زدا
خور سنگ گویند کاکره بوزن باسره ... کالغنه دیوانه کاله کاه کالیده موی
ژولیده کالیو نادان و سرگشته و دیوانه و بمعنا ارغنج بود که رفتار ... است
کامه خواهش و بمعنا ارزو گویند و بمعنا مرحالت در فردوسی ... برای
افکنند و برکشند و سبز باشد چون باد و رفتار ... کاشانه چون کسی کسی
برابری کند در مرتبه از زانکه گویند و بمعنا مرد ... بود و بکستر ... در حال ازاله
که برابر باشد کاینه بوزن آینه ... کنه ...
کیسه بغیر ... کتاره ... معروف کجوره ... کره بفتح کلید ان و خانه

۱۸۴

و معنی دیگر ... گرد ... چون ... کرد ... گرازشیده
بفتح کار ... گرزیه مرغیست ... گرباسه ... خورده و ازا
گرنیز ... کربه بضم ... گرته بکسر ... از ان ...
گرته بضم ... گرشمه ... گرماه ... کرکجه بضم خانه کوچک
گزر نامه جواب نامه گرزماه بضم ... وزن ... گرد
گرزه ... که از ... ... زبان ... و تازیش ...
گویند ... و بمعنا ... گرسمه بفتح موی ...
که بعوض ... گشادنامه فرمان سلطان
گشفته ... گوید ... هم چون ...
درخت * گشفته ... چون ... سعدی دل بر گرفته ام
... گشتم ... گشنه ... حیوان ...
گشنه و گشته ... گفته بفتح ... کلابه و کلاده
ریسمان ... جمع کنند کلاته ... کلاله بضم موی مجعد
کلنبره بفتح ... سعد ... کلنگره ...
... کلخته ...
... کلبنه ... کلنذره بضم ...
... کلوته بضم ... کلوخه ... گلمته ...
... بفتح ... و بضم ... جمع ...
... ... کماسه بفتح ...
... کمان گروهه و کمان مهره

کمان فرو بهم بدان ایم ز زنند و از کمان فرو بهم بر گوینده و بعضی ازان ترس جلاجل و ترس حاذق است **کلبتیه** کم ارزنده و فرومایه **کنامه** بفتح کهنه و کمال اسمعیل گوید بیت بروزگار تو نوشته زسر جهان کهن بکنامه گر نشود انهم روزگار تو باز **گنده** فرو هیده و **گنده** عذر زر است **گندامویه** بضم موی باز زرد **گندوره** لکک و نیز **گندوله** بفتح بره کوزه و کاسه گلین **کنده** بفتح خندق و بضم چوبی که بر پای محبوسان نهند حفظ را و ضیاء ان نیز دارند و غول بیابان و کمال اسمعیل گوید شعر زنو بر فرق فلک افسر از خوم تو بر پای رهی کنده باد **گنه** بفتح شبنم جو است **گنیه** بمعنی کرار **گوارده** بضم و فتح نشسته و فتاده زمین و غیره و کاسه از گل پخته **گوازه** بفتح و ضم طعنه و آن چوبی که دهر و مرغ و مانند آن و در سامانه آورده **سوزنی** [illegible] بسته بشتی **بیت** گوازه چابه زدن زکسی **گوارسه** گونه و صنف **گواسه** بضم [illegible] **گوالیده** بضم و فتح [illegible] بالیده و گشت بالیده **گوباره** [illegible] **گوپیه** [illegible] **گوچاره** [illegible] **گودره** بفتح [illegible] **گوره** بضم [illegible] **گوزره** [illegible] **گوشه** [illegible] **گوفته** [illegible] شعر [illegible] **گوفتانه** [illegible] **گوکه** بفتح [illegible] **گوهسته** [illegible] **گوهره** [illegible] **گوهنه** [illegible] **گوبسته** و **گسته** [illegible] **گویه** [illegible] **گهسته** و **گهشته** [illegible] **گهخیده** [illegible]

شعره دزان و رحمی و مرغ **گسته** بکسر [illegible] **گیره** [illegible] **فصل الیاء** [illegible] **کاسموی** موی گردد [illegible] **کاسنی** [illegible] **کافوری** [illegible] **کبی** بفتح [illegible] **کردبی** [illegible] **گرای** [illegible] **گردبی** بکسر [illegible] **کرکری** بضم [illegible] **گرنی** بکاف فارسی و فتح [illegible] **گستی** بضم [illegible] **گشادرونی** [illegible] **گشتی** بکسر و فتح [illegible] **گشتی** بضم [illegible] **گلوخانی** [illegible] **گلیبکی** بفتح [illegible] **گورکانی** [illegible] **گیبا** [illegible]

باب الکاف الفارسی فصل الالف **گدا** بفتح [illegible] **گردنا** بکسر [illegible] **گرزا** بفتح [illegible] **گنج خضرا** [illegible] **گرنیا** [illegible] **گیا** بکسر [illegible]

ماکی مهین عمری بخورم و در خورم گرد کبیتا معروف فصل الباء الفارسی
گران رکاب آنکه بجنگ خصم از جا نرود و محکم بود گورآب زمین سفید و شوره
زاری که از دور در آب در آن نماید و بنماید و آن را گور و سراب نیز گویند
گورب معرب جوراب و آن چاقشوریست کوتاه ساق که از پشم بافند
گوشب آنکه حلقش سوز رمیده باشد گشناب نام یکی از رسی اصطلاح
فصل التاء گذشت معروفست و بمعنی از آن در گذشت و گذشتن چیز نیز آ
کسی رسیدن و بر آن چیره گردیدن و خورشید و آن گذرگاه گریت خرد گت
زنت گنت گردیدن و سیر گفت یعنی ماضی و مصدر و گفتار لنگر و موخت
قبیله مردم هند از آن و مثل گفته کس و تحیه گوارنت گوارش گوبت
بکسر سیم کوفتگی و کوفته شده فصل الجیم الفارسی گربخ بضم اول و کسر دوم بر برخ که بود
ارزنست گربخ بضم در جای تنگ دامن و بجهت خراج سلطان و بقیه مال
نون و انوری گوید شعر خرم تو خواه با صاحبت معزول یکه دران همه فلاح گنج
تعطیل گنج باد و حبت تو پیچ بیرست که آن بود محروم و کمال اعمار گردد
شو نمیده از فضول شایستنی چنانکه در روی به جای الحمد و گنج اشنا است فصل
الجیم الفارسی گمگنج نهفت گنج احمق و خود ستایی فصل الدال
یعنی میراث رسیده و در اقبال نامه آورده شعر بهندوستان میری از فرقه
بدر مرده رایگان کار در او گربه بید کار زحمت بید که کار آن به گربه ماتم
ماتم گرفته دارد گرد بضم طاء الله از مردم محور انسان گرم و سرد محنت و راحت و
سختی و نیست گزرد بضم اول و فتح دوم جای ده گزند آفت چشم زخم گزید رسید
و بدندان گرفت گربد بضم احتیار گنج بادآورد گنج شادورد و گنج ارزنگ هی

۱۰۱

بود راست گوسفند و گوسپند و بهر دار و انعام گوشش کرد شنید و پوشید
و در اقبال نامه آورده شعر کلاهی بجنگ گنگ را گوش کرد چه خوش سخن را فرا
گوش کرد گوی بردن گرده و بقی این گیتی نورد دعا کرد فصل الراء گاه زر عراقی
که صورت گاو بر آن زده و گاو سیم عراقی از سیم ساخته گبر کافر حقان و کلاه از
و از رنگ خود و خوی و سر ما آن نیز گویند گبر لقب تا آنکه از آن رسمی شاه
گزر بضم و دوی شهور و بفتح مخفف از گزر بکسر قند و خورد گرز بضم ششم
گزار بضم باز آری و رسمی خوشحال مرغ و از زاغ نیز گویند گزرد گزر بضم جای گشته
بهی کشنده و خار و سیاه گزیر بفتح و کسر هر سنگ گلنار و انار گل و گنج بار
گنجی که در و زر بسیار نماید زری با خود دوان نهند رفته به زر کوان سنگ بود و خال توش
و فرگه بود گنجور بفتح خازن گوشه زر نهاده از روی قطعه گنج و در شاهنامه آورده
شعر و دران دم که رب الحمی بوشید از شرح و هم آورده و از کرش دار گور نر
جنگی رو و سراب گبر لقب بفتح بعنی ارزنگان فصل الزاء الفارسی گاز لب
بدندان گرفتن و خاییدن و مقراض که زر و نقره بدان برند و شیخ سعدی گوید شعر
اگر خورده زر زر دندان گاز معتبر شمعی گویند با زر گراز و از که زمین خط دور کنی
زده دران همه از کشنده و گوزه هر سنگ گرز بضم اول و کسر دوم و دلیر و ارزیگ
گرز بضم گوپال و تحت و هر بیش و عاق مراد فند گزگور ضابط و ولات
گریز بکاف فارسی گنج و گوشه خانه گز معروف و درخت گره
سعدی گوید شعر اگر مرکب چشم بیچ مرد که هرگز نباید و گر اکنون بار فصل
السین گاردس جاورس گاوس ظرفیکه روغن در آن گیسه
گرس موی مجعد و گرسنگی گنج ودس گاز رکاهی ببرون فصل

رشین گزرش بفتح زاری نمودن گزارش بضم معبر خواب گشن
بفتح خوش رفتار با ناز و کبر و بضم معنی گزارش رنگ فصل العین گریغ
بضم گریز فصل الفا کاف گنکاف گزاف بضم گفتار بیهوده و زیاده و ژاژ
بیهوده و محال گزاف بازاری فارسی گکف بروزن کفک بفتح برون رفت فرو رسیم
فصل الکاف التازی کرک بفتحتین مکیان خورد و گزنک بکسر گم
و سیم کار دخورد و گلنگ بضم بازوی در فصل الکاف الفارسی گاو
شنگ جوی که بدان کار رانند گرسنگ بضم زرد رحیم و باغچه که چند راز
گل در گیرند گلبانگ بازی فارسی و تازی معانی گلنگ بضم لالب و
بفتح لنگا رخانه است در ترکستان و نام رودی در هندوستان و نام جزیره در
اقصای گیرنک بفتح قصه است و اهل که بیرو است گفتنی تور و جوه
و ماهی مرده معانش دشمن او بعده می گیرنک و کاول آنهاست که مو کسی
که به طرح نایب بر گار مرد و اوصاف بزی ترجمه اورنگ بزرگ ازدر
ننه نشان او شکر با دگر آل وجهی گیرنک فصل اللام کال جادو رس کرونکل
ایمه و بیدار مانده و دوبیت گسیب دکسی بضم گیس بار دوران کردن کول
شنبه که دان گو بهدشس و بهر با فصل المیم کام شود کام خشم کجا که بهر ما عوز
گو بهدشس و بوی خوش دارد کام و دم گرهای دشمنی رو بهرها شیر و رفت
گرزم بضم گیسی که بر گونه استفند باز دگشته کرد گزسته خشم حریص و
زد گرم بضم اندوه گرفتی ماهی و در شبهه سرد رد و بخشان شتوی زین سال دراز
نشان نهانگر و گراز گرم بفتح حرارت فصل النون کادیرن چری
که از زیره کار بر آید و اهرها جادرزنان است گرانیدن معرکردن گردمان یعنی

بر دن سب زهب و جمع کردن گزمان بفتحین رسمان گرزن بفتح باج
مرصع و تاج زرکه بر سر جمع کردن چو خسروان بزرگ در رکه بر تخت خود در
گرزن گوزدن بضم چاره کردن گوفته زدن لاف زدن و دو را قبال نامه
در رده سر گرفته مرزن در حریف افکنی گرفته شوی گر گرفته زند دمی تواند بود در
از گرفته اسیر مراد باشد و در حیث مذکور گرگان ولایتی گرگین و گرگین خوانند
که بوی در رشته باشد گردکان مرهون و بنده گره باد مزن یعنی حال ذخیره
نگر که راهی در ان بود گربان بضم خود گشتن بضم خاء و بفتح آن نیز و دو سبع
کلان بزرگ کلین در خت گل گلخن آتشدان گرمابه گلکوش
سرخ و اسب شرین وزن زاده ماکیان صحرا انابوده چون نشیده بود و کجان
بوده که در ان صحرا ارسی سنگین بوده و چون وقت گشن می شد و ان ماده
خود را بران سنگ مالیده آبستن می شده و ان جو راسب ازان گره ماده ان بر
داد که و بهده ان زنسح نتاج می خواهد بود در رده بعد ازان گون بکسر و کین و ضعف
دارنج شود بهر گاه رنگ گم شنید و معنی چون شرکین و انده و کین گووردن بضم و گی
با جو ربط که بوت برون شتابی کند گوالیدن بضم و فتح بالیدن جرجری
گوران بفتح پهلوانان گورخان بالف و جاس گوردین بکسر و ما قال گور پیر
سلاح بهردین بهتر که زنبور ازان با شهدی جو کیاه گوردین پوشش است و
ره بین گرده کمان گوزن بفتحتین گاو کوهی که رب چشم او زنک و بهرهاست
و طراوش که بر سر زنک د ه او دست مشک داده از رخشم گوزن شاخ
گون ضعف و گو دو رنگ گیا خز نرمی ما هستی گاری کردن
فصل الواو گو بفتح پهلوان و معانک گیو بکسر نام پسر گودرز که

کچه و در ابد از نعت سال تر دو نموده از زمستان باران آورد فصل الها
کازه کلونبه و کمین گاه و ارکاه رفت و جای و نیوطه با بوه و تخت کردن پایه
مدار ربه گذشته غیر درنگ کرده و تنبی ورکرده گردنامه سکه و نامی را گرو
سکرد نامه است که ابی هنر را گردست: نشکاری و دیرکه بود دایره و دستار است
گرده بکسر بان غیر تنگ گرزه بضم مار بزرگ سر بزرگ گرده چیچی از زرد
گروهه غولنه وگروهه گربه بفتح هر دو بکسر ابن گربه خورد که زرد و بید ماهیم
رسته منی تخ دو غیره و در لسیع مجنون آورده سعر مرخود دیگر دیده کی پی: فرنغ
نشیره ام زهرا با طرکریه با نفتح وکسر دوگ خنده که اب باران در تر ازرخنه کچه
بر برلعه با بسته کلغونه و گلگونه گونه سرخ باشد و سرخی زنان که بر روی
مالند و آنرا غازه گویند گلگینه بضم جامه مجملی کله بکاف تازی موی کرد
گرده کنج سوخته یکی از گنجهای پرویز و نام نوا کوزه طعنه زدن و مزاح کردن
کوزانکه کوزه گر کور رنگ و رنگ کفش دوز و گوره [illegible] چنبه گونه رنگ و
نوع و طرفی گوینده زبان و بیان و [illegible] آورده سعر اگر تو خوان
و هر بنده را [illegible] گوینده و از [illegible] خورد فصل الیا کدی
عزیز گربزی بضم زیرک و دلیری و گزردی گردنای بکسر کاف سرخ و چوب با دو زر
که بر آن کودکان دستند تا بیاری آن راه روند گرگ آشتی صلح نفاق
و فریب و حیله گره گشای آنکه مشکلات حل کند گری بکسر [illegible]
گرایش و مایه بزرگی و دلیر کو به سعر چون ابر گلکند وظلم از انصاف: در عهد تو
این گری و آن چیره گرزنی [illegible] و سیم زد و [illegible] و گشتی مشدد و
مخفف هر کشتی و [illegible] نرخ دیبه کجی از گنجهای پرویز گورکانی سحبان

کوهزاری سوگواری [illegible] کیتی [illegible] دورکار [illegible] گو بر
سعر همه گیتی است [illegible] انشتر و خرابه که سبب [illegible]
نشر [illegible] فصل اللام باب الالف لالا [illegible] له له
غلام و [illegible] خسته و این [illegible] لولا بود لی بضم [illegible] لکا سخن ان
و کالای سرخ و نرخ [illegible] سعر کنک چون طالب علم است در این [illegible]
[illegible] خواه که [illegible] بسته [illegible] سخته
[illegible] گرگ [illegible] نام [illegible] فصل الباء التازی لاب آفتاب
[illegible] لبلاب [illegible] که بر درخت [illegible] خشک کند و [illegible]
[illegible] شیخ سعدی [illegible] سعر [illegible] جهان [illegible] درخت [illegible]
فصل الباء الفارسی لهراسب نام [illegible] فصل التاء لات نام
بتی [illegible] لت بفتح پاره و لت کتان یعنی پاره کتان و لت [illegible]
پاره پاره [illegible] مرادف [illegible] لخت بفتح [illegible]
[illegible] لت زدن و گرز [illegible]
و [illegible] لوت لقمه بزرگ لهنف بضم [illegible] که دختران [illegible]
[illegible] بازی کنند لیرت و لیرت کلاه [illegible] فصل الجیم التازی
لاج بفتح [illegible] لعلاج نام مغزی [illegible] لج بضم [illegible]
[illegible] لهج [illegible] فصل الجیم الفارسی
لاج و لوج بضم [illegible] لنج [illegible] رنگ سیاه [illegible] لنج لنج
[illegible] ودر [illegible]
سعر [illegible] لوج

روحول فصل الخا لالخ زمینی پرسنگ و بیابان و مقام دیولاخ قسمی از زنانکه در
نهانی رو بیند و نیزی دارد و بر سران بنشسته و چیزی جمع شود و بطلال سرانا جمیع گویند
بش فصل الدال لاد دیبای سنگ و نرم و دیبای دلدار و کمال اسمعیل گوید
سور ق و اندرام با سیمین و سمن شعر لبس لطیف است در غلاله لاد و غلاله جامه ایست
که در زیر جوشن پوشند لاجورد و لاژورد معروف لبسید شعر جمیع گوید
سوی حصان تراکه ای ابر شعر و حصان ترا که البسید لورکند است کند لونه بفتح
مهمان خوار با بیان و طفیلی لوبیه و یک مسی و درست بما مه او رده سر یاورد
زر زیر رد و بیان لویه شعر در افروخت اتش بر وز سفید فصل الرا اللام لهر دلبر
نیمی کاهی و لیست رخسار از کر نوعی از مردم قهستان و کام و نوران و بره گوسفند
و است کند زبر بفتح پرکار رهو شمشیر لنز مردم قوم لنگر لنگر کشتی و بقعه د
قلندران لور حیوانیست چکیده لوراور دیو بزرگ از هر چه باشد لپی ریچار
فصل الزا ازاری لغت طراز لکاز یزه لغت لیز زمین لغزنده و نرم و درست
افزور فصل السین لاس جنسی از ابریشم بود از جامه در سخن خسروی خطا
می طرح شعر در جامه اقدر پرزه در دیبای باجنسی لاس لافیس نام دیو که در نماز
وطهارت وسوسه دهد بیت لوگو باکه عفریت لافیس بود رسمی بود
رهبیس بود لوس کج دهان و غلاما که های ارزان بر شواری تو ان کشید
وجب و فروتنی و شیخ سعدی گوید سر چه دستی نواری کرد بر بوس
لبا و لبان در رفت بوس فصل الشین لاش کم خورده ما قعد
لوش لوس بجز فصل الغین لغ بفتح تمری و تخم مرغ که ضایع شده باشد
لوغ رشت میدان و خوشیدن فصل الفا لاف زبانه رزند سخن گفتن

فصل الکاف الفارسی لاک عطار لنک پاره پاره لکک بضم
غوره و سرخی که بدان چرمها رنگ کنند لک بفتح پاره کوی و شمع و چهره
هزار لک و لک بضم قرمانت و بدمزی و لنگ لوی لمک بکسر
خرما که سیر و تنک در ان اندازند لنبک نام شتر کیا با بهرام ملاقات
مرده لورک کمان تیره لوک قسمی از شتر و کمال اسمعیل گوید شعر روی تیز
لوکان سر اندر ره شوار کف ازلب فشان همی تاکی فصل الکاف الفارسی
لکلک تعلق برده است معروف لنک بکسر لنگ بفتح
لوح فصل اللام لگنگ لعب گاز جواهر مشهور فصل المیم للام جوفه ازغور
وف بتی و سپید سوخته و ز ده بدین تعضی جوست و زنوری کو سر تو چون
مرارد و بفتح شعر به کشتی ازد بد فروش لام لکام لجام و نام کوهی نام فصل النون
لادن نوعی از معجون و جنسی از عنبر لاس راجان معنی سبب و حقه کوهر
شعر لباس و راجان پوشند و درم جو روست وان برادرم هر شب او را
لش بفتح میم و کسره نرم لغزنده و نرم لجان نام سنگی از ربعی لعب کودن
روشنی صبح و برق و افتاب لکن بعضی اشعران لبان بکسر باشد و درد
لیزیدن لغزیدن و لغزیدن فصل الواو لعب کاه و کاغذ فصل الهاء
و روی و جود سیر شدن لاشه لاغر لاغیه دزدنیت لاله کالی که خودرو
باشد و مشهور لاله داغ دار است و ان بضع رنگ باشد لاله سرخ و زرد
و سفید و ال و دره ای و حتظاله شقایق النعمان و شیخ سعدی گوید شعر ان روز لاله
رنگ رنگ شعر برون از سبزهای کوه کون لامه لایه و چیز که از سرتا پای بپوشند
و معروف لاله کاهی و تنگنا روشان که زنبور خس بدان نهند و شیخ سعدی گوید

سوخته شده که شخصی غم جامه خورد و خبر زیر مور در سقف آن لانه کرد لتره بار پاره و در زبان
و در اوزان لخشه بفتح شعله آتش لخلخه ترکیبی که بجهت تقویت دماغ مریض ترتیب
دهند و گوی عنبرین آنچه بعود قماری و مشک تاتاری ترکیب سازند نامی لغبه کلمه بیان
لغمه ضعیفه صورتست و خواهش گویند سعدی گر زر دهد زرین جهان ضعیفه خود کرد و لقمه ضعیفه
لقوه بفتح معروف و آنچه که حکما ساخته‌اند که صاحب لقوه چون در آن
نگرد صحت یابد و مراد از نرگس بیمار سعدی لقوه بر فلک برای تو دادند از انگشت‌ها اصلاح
لقوه کردن کاری بیرون آید لکانه بفتح قحبه که سعدیه که در ارسطو گشت کنند و پنیر
لنبه بضم مرد فربه لنبه بفتح زن که غذا خورد لوحش الله در مقام تحسین استعمال
کنند لوزه بهر چه خوب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه غیره مجاز و دوست و
فرزند لونبه غله گرفته لهفته نهاری فصل الیا لالا یا لا یعنی بانگ مرادم
و اطلاق بر بیدار کردن هم کنند لالائی زره پوشی لای جامه ابریشمین و آب و در
آن که کالی آلوده باشد و خوار در اسفرنگی گوید سعدی بیراهی که در نشت زمانه زلای
نب ... ز زنگ جادو نه گرگ بچه در بر لوای بضم خورده و ضرام لوما
جماعتی از مردم که سیاه و تنم باشند و کار آنچه بنوازند و چی مست کنند و سرود نیز
گویند و همه جاگرای آن سنگ که خشت مفرط ار دیگر که نشینند و آب بیرون دار
ار غایت خنده و آن ور دریا بیشتر و گاهی نوقت موجه چند ارشو باب المیم
فصل الالف ماخولیا علتی در دماغ ماما بمانا و چند اری گو مرا بکسر کسی را که
ی کردن و کنایه مرادف است مردم گیا بیروح و بیروح و بیروح بضم هر گویند
شش اول یا و ثانا و اول ثانا و ثالثا یا ... جشم و اول ثالث یا و ثانا
یا و آخر جا بغیر لفظ مطرا بیشتر به تازه و ار انگشتار مگا بفتح نام مرد که نغمه

مرتب زشت بود موی کب جنب در رنگ و بهم در پیچیده و انبوه و گلول آمده گرد
سعد گشتر عشق تو کرده دل برای زنگ خط پیچیده در صفحه زانبوهی چون موی کرت
فصل البا الباری مار بعقرب نام مردی از علما لعاب ماه رب سرخ
ماهان آفتاب در برج است که زر ازان ماه بیرون آید و ماه‌های منقطع در آن
در آن ده ماه تخت نامی که از منقطع در کوه است ازو جاه برآورده می و چون
ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب برآمدی و چهار شهر روشن شدی و از آن ماه سیاه
نیز گویند مرکب ترکیب کرده شده و مراد و سوره روشن و شیرین مضراب
زخمه عود رامی که گویند باز آن گیوترمان نگیرد و بر سر او بسته بود و نیز گویند و نقاب
نکیب از راه برسر دو زمان و کم گشتن فصل التا مرکت سنجه فصل الجیم
التاری مج بفتح رازی منج بضم خونمکس و مزمز معلاج مغ بکسر مغاک که در آن
جو زیاری کنند مج بدران گنج رنج رنج جلبی فصل الخا مچخ گیاهی که خورده کان
راستی آورد مخ بضم مغزی که بر سر اسبان ترکش کنند یا برم شود در
و بنج رنجور مشخ نقش خط منخ بکسر اول و فتح سیم سنگ علاج فصل
الدال ماتید کنار رو محمد جنبید مشید کسی که پای بند کسی شود و بجای او
رفت مستمند حاجتمند و غمگین مشکبید عود قبه موجد دانشمند معان
مورد درختی میزد معنی مبکن و سکون زرهای مهملت و مشرب فصل الرا
ماهور جوزبات مار زرد که بانسون مار از مطیع سازد و زهر از مار گزیده
دفع کند چنانکه در اورب معرض صلاح گورد است و اگر چه قیاس مقتضی مهر آنست
ماه ره مار مهار رجوب زر ده مر بفتح شراب و مر عطری ار راعد ار زر دیگر است
مرغزار سکون خانی علف زار مزمنا بکسر مسکین و مادر زبان که مجت سفید

و نوشیروانی و بسیار بزرگ که ناز او باستان بخشند مستوفی و زرنگ و بعضی
و ضمنی مگس گیر عنکبوت مندور و مندوره پیدا است و تکیه گاه مفرش بفتح اول
و ضم سیم طاس منقر منقد منظوم موسیقار ساز مشهور مهر بکسر شقشقه
و رقاب و مهره و سنگ سرخ و سبز و زرد آفتاب و ریشه آن که مهره و مانند
شش و غضروی که مهره سرخ مانند و مگس زنند چون زنخ مرغ که سرخ بود در جبان در
زرنگ مهر فصل الزاء الفارسی مازنگ که در چیزی افکند شلیدن و ازد مرز
بفتح زمین سیاه کرده و کشت و شرف الدین شوده که مرسو طلوه و آن بسیار در
میان کار کرده فاتش چون حصیر و در میان مرزبان مرز بضم و کسر دوم و غیره
موبز بفتح میوه معروف مهار و مهیز بروه بکسر این شهر که در کفش زنند
و در وی خارج زمین میز بکسر است مهماندار و میزبان مرکب از این است
فصل الزاء الفارسی مژ بکسر کج منقد راست و بضم مژه چشم و چیزی که موی و در
سر کند از قسم ابرو و در مروی زمین بود فصل السین المهمله مس بضم های هندی
و غیره و بفتح مانند شده و در این سخت در شاهنامه آورده موی سبز آن از بزرگ
است و لبس ۞ مرد او خشک بزرگ است مترس قسمی از زینت عمارت
که بر سقف معلق بازند مغناطیس بکسر سنگ ربابه و بدر بی با اسقاط الف باشد و
گویند معدن آن قعر دریا است و اگر از زر باب بر می چسب و همی رو در دریا
فاهشتن و زمین و هراس بکسر ها و آن به در آیاس باشد و قرار فصل
الشین المعجمه مرموش مشتق از دشت و درو رستی هم همان لفظ و معنی مشعد
است مرزنگوش بفتح زاء و بامحال است و بدرمش مرزنگوش بود مرعش
نام قریه ایست از نواحی شام و گویند مرغش منسوب است منوش به شان

منش بفتح نعت مانند می خورش رنش و ترس میراش آنکه با سک رش و
فصل الصاد المهمله مرص مرغ باسره که او و زردو مجسطی نام حکیمی که وضع کتاب
مجسطی کرده فصل العین المهمله مرغ فرقه که بال او گوشته بود و کبک قطعی در آن جمع
کرده باشند مقناع و مقنع معنعه و در رسائه و در مقنع بیت هم از هر
بر آمده در آورده که سرخ شود از مقناع در فصل العین مرغ برده است
سیاه که بر و هر گاه از اشتقاع که مرغ بضم طلوع آفتاب و سرخ طلائی
کو مر سو نه در بی صبح در آید آفتاب ۞ زود و زرد و سرخ و مرغزار و زری مرغ بضم
رنش برنت و معنی در گمش ریزد و شسته منغ از فصل الفاء مصاف
جای صف جنگ محلف بضم اول و کسر سیم کو زبچه معنف بکسر نام
ستاره است فصل القاف مجوق بفتح آنکه در سر خود وهم بهنند از زرد سیم
و انوری گوید شعر بازت ابد از خسروی ستاره با مکسر مطلع ۞ ای مه مجوق حرز
بر زگیوان و فتنه ۞ و ظهیر گوید شعر آنکه در نوبت او مطلع خورشید ظفر ۞ ز بر
مجوق سر او زده ماه علم است میم مطوق که او را دگر است فصل الکاف
الفارسی مالک بار و توکچ و ده توک برنده است که نیست نیز است
و از اسم صفت بر گویند مجرک بفتحتین منحره و بیکار مرد ریک نام نوا
مرد و ربانبک بضم اول و کسر سیم دار و است مزدک بضم نام شخصی که
در زمان قباد و کتاب بوده و در عهد قباد مذهب او ماست اختراع
کرده چون نوبت به نوشیروان رسید او را با چند هزار مرد که تابع او بوده
کشتند مشکنک گوی عمیق که در زمین زنند منگ بفتح زبان منجک
بفتح میم و سیم آنچه بار گیران بر آن سنگ از طاس وضم از دهانست

و زنبال آنها که نهند نخچک و لغتی بنگ حلقی که از آن چادر بافند
فصل الکاف الفارسی بانگ بر وزن تنگ ... موجنگ بفتح هر
دو جیم جوجه که عنوان بنگ در ترجمه تبنگ بفتحتین دو آنکه کلید و ره تنگی و چوب
پس در مرده ریگ مال میراث افتاده مشانستک سنگ قلاخن خشتک
در دو ران زن منگ بفتح تمار و نگشتن ابهام و درد فصل اللام مثل
شکم بنده بزرگ مرتبه مرغول بفتح موی پیچیده مسلسل نام خطی که حروفش بهم
پیوسته بود مغول بکسر و فتح ... دوک و بفتحتین نام غزل و نیز نام دارویی
مقل بضم گرد که ... و نام درختی که ... که ... عاشقان بر ... منبل
بر اعتقاد منزل بفتح ... که غزالی خوانان گرد ... و در شرف ...
آورده سعر ... منکل ... در ... موزه ... در ...
دشواری ... بودن موصل بضم ... نام شهری است که ...
... و ... دارو ... مهل بکسر ... دارد ...
... و غیره و ... که در سر ... و ... نهند ...
... که ...
... ... سعر ... که ...
... فصل المیم مرام ... که ... سعر ...
مرام گویند ... حرام ... مرتبه الاسلام ... عراق ...
بود ده مرگ جم یعنی ... مخم جامه ... که ... سعر ...
بالین ... ... مخم ... مهم ...
و مانند میخ درم ... سعر ... میخ درم

جامع و ... فروش و کم مخنث المنون ... نام حاکم ... و نام ... سمرقند
... زن ... پشت آدمی و غیره و ... گویند کان نام ولایتی که
اکثر مصالح مردم از آن ... است ... ن اسباب خانه و کنار و بالش
و مانند و ما ... سعر ... ن در ... برگوان توزی
... سبلان ... نام ... شهرت ... شروان زمین محیدن
بفتح ... و فارسی ... مخوان بفتح ... مانند ... سایان
که در مخوان ... محمیدن بفتح ... مرین بفتح اول
... شهرت ... مرجان ... مروارید خورد
مرزبان و مرزوان ... ولایت مرزکوان الکاف فارسی
... مردی مرغ حمین ... مرغ
... مرغ سلیمان ... مرد و خزان ...
... مردان شهرت ... درختان میان
بفتح مردی ... مغیلان خار ...
که ... مغیان ...
که ... سعر ...
مکیدن بفتح ... مژگان بازی فارسی ... چشم
... مغان ولایتی موقان شهران مولیدن ...
... مویدن ... مهان ... مهران نام مردی ...
... کمال ... شعر ...
... مهرگان مهرجان ...

روز از مهر ماه مهبان الى از ارمن که سنگ در آن نشست را بدون
ارکان بر آورد میدان مضمار و فضا آنکه در آن چوگان بازند و اسب تازند
و در لغت عرب بکسر میم و سکون یا در لغت فارسی میدان گویند مهیان بوزن بیژن
پیر و دختران و خاتان و زاده و خویش و بیگانه و خوشنو باد و در نسخه
روده سوز هر کجا بار کم بوده [illegible] بر اند اضم مهیان دروده ... زهنجی اواره ذر
چونک ... جیران ... ماه ... که ... جیران [illegible]
کنند مشکو بفتح ... کوشک ... تنور ... مکوه کو ... [illegible]
مو لو بفتح ... که چوگان ... است گویند و گویند که ... است
باریک ... [illegible]
سور ... بشنیده ... بسطو ...
... بسیو ... سو که ... [illegible]
... [illegible] ... مهره ...
که دفع ... سو چون ... [illegible]
رفت ... مهره ... ربه ... که ... بود ... [illegible]
... ارباب کیمیا ... [illegible]
... که ... [illegible] ... گویند
شش ... ماشه ... گویند ... دست افزاری
از جمله ... گویند ... [illegible]
او چون ... [illegible] ... مهیه ... [illegible]
که ... گویند مجه ... [illegible]

سو مجوبه ... [illegible] ... مخنده بضم اول ... [illegible]
... مراخه ... مرخه بفتحتین و سکون ... [illegible]
میمون مرداره ... که ... [illegible]
بند مرزه ... مرسه ... مرده ... [illegible]
... مرزه ... [illegible]
مرمره ... [illegible] ... مرادف است
منسته بضم ... جانوران ... [illegible]
... که ... [illegible]
مسکه ... [illegible]
... [illegible]
... مشترمه ... [illegible]
... مشجنه بضم اول ... [illegible]
... مشکرانه ... مرصطبه بفتح ... [illegible]
... مغنده بضم ... [illegible]
... مغراضه ... معقه ... [illegible]
... [illegible]
... موسیچه
بضم ... [illegible]
... [illegible]
... فرهیک ... [illegible]

در نظر مردم مغرور و مغموم باشد مهور اره بفتح ثالث هره که عجیب نه گویندش میلاده
ش گردانند و مردکان را قصص الیا نانه لقبش آن مرد رومی که دعوی پیغمبری کرد
و القبش درست و در عهد بهرام شاه این هرمز شاه بوده و هم برب ارکشته
شد مجسطی بکسر میم و فتح و تا کتب معاملات احکام آتش پرستی
و بزرگ علامت حضرت اقلیدس حکیم در علم ریاضی مرغ عیسی بر هر که شب پره گویندش
گوشتی دارد چون موش و منقعه ندارد و بیزایی کرد ازد و تان با بقیه دیگر زایده با
شش از پوست است و انجان بود که حضرت عیسی علیه السلام مرغ بصورت
مرغی از گلی ساخت و بفرمان الهی حیات یافت و بر بیچه اکثر در نظر مردم نیک
شد و اتفاق بود و حضرت حق جلاله شبیه آن خلق فرمود دارد و در شب
پره مشهور است و او از آبو ار و غدیر و جو دار نیز گویندش و حاقان گوید شعر
جو از عیسی طبع مرغ خود نشد ؛ تو اکنه ار اند از گردد پیدا اما شب پره بحال اندازد
و این مرغ قدیم مقعد است مشکوفی نوع حلوا است مصری فهم و همشیره دانوی
گوید شعر گویدان نقش بند مصری جمع ؛ که بود با ناباهی نوقری مومیای و قسم
است معروف و می و معروف است که در اصفهان دارا گرد و نهید فریدون ملک
پیدا شده و تفصیل این مجمل آنکه روزی فریدون در آن حدود شکار بر رفت یک
از ایشان و ره آهوگنگ کوهی را به تیر زد و شب به هنگام بود و دست و ران بیافت
و گنگ در شکاف کوهی متواری شد و اتفاقا از آن شکاف آب منقطر بود
و کش از آن آب خورده زخم او خاص شده مرد و آنچه در کش اطلاع حیات
نموده امر اسپید کرده تا ز فریدون آورد و نیز و کیف را عرض نموده ملک حکم
جمع نموده مومیائی آورد و مرغی از آن شکسته آورد و آن آب دارد و میر چنین

شد پس از او در حجر صعط در آورد دند و ما هجار از ارسطو را نه ملک مردم و حال برمیان
فاقده ضبط می کنند و از عملی آن در میان و مکر ازمعلوب جاییکه گودکی مسرع موردا
می رفت سنگی شد پسی سال و صنعتی از کاه و طرفی سنگی که رومی در آن گنجید خود
می کنند و آن شخص را در آنجا نشده برش بدار سنگ ترکی کنند و بعد از
مرتا همه مومیا شده و این قسم از کان نفس است مهرمان بکسر میم و تلفظ مهری
نامی از نوع های جنگ که می نوازند باب المون فصل اللف نغ نغوم
نغمه نوازنده و آنرا عظمی گویند نغوشت و نغوشک بکسر غین کران و از کیش
کفش شدن نکب بفتح نون و کاف نولح بمعنی در دوای سکسکه و کار و مال با چه ریب
سیم سر حسارکه جا در مقامی سیقی ؛ بجم گرد که ریش گویندش و در شاهنامه
آورده شعر ز حرف گریستی بر سم نواز ؛ که باشد رک نعارد بر نوگار و معروفی گوید شعر آن
روش و ایمان کی شد ؛ کاری بنوا چه خوار شد و از ابجا در شاهنامه آورده شعر
چنان چون بیاید بسازی نواز هم چنین از زمینه گرد و دریا ؛ منوچهری گوید شعر نوازی نو
ای شوخ چشم نوا بین ؛ در آورده و در بیرمن پسر الله ؛ عنصری گوید شعر را نوای کر
چه چیرزدم ؛ نوا و رنج رد و نوا بانغم نوبهر را یعنی نو مریم علیه السلام نیا بتره دری
و پسری و عجم و مال و برادر و بزرگ نیوشت بکسر هجه و بای یکی قصص الیا ؛
التازی ناب خالص از هر چیزی که برگفتی است افتد از قزهی و دو ناب
هیش از هر حیوانی نرب نصب خصصت های بازی نرد و شطرنج تا بر جا ماند
و هر که اقرره قدر را باشد و هر که از طبیه کند و آمنی و انوری گوید بیت ایاسش
در ضرب اول که بر چیز ؛ دست چون باخته شده های باران بر در ر
و رنج و کو میر شعر بر و بیک ضرب دل و جان منم ؛ این ضرب و داد کر انش بچین

فصل الثاء · ناخوست بی طعم · ناناخت زمین گیر · نادرست مفلس
و ناکس را نیز گویند · نشخت بکسر نون تند · نهیبت که جهد و
انوری گوید بیت · دست را فی برد و جگر بدر رسد · که در آن نهیبت دست
راست · نوبت مجال و فرصت و نقاره که در او قف زده و در سینه
و در عهد سکندر سه نوبت بود و در سنجر پنج گه آمده سکندری بیت چو شیبا و
نوبت سکندر نهاد · سه از روی شنه پنج سنجر نهاد · فصل الجیم انوری
نارنج میوه معروف که همیشه بار بر شاخ دارد و در او بار دهد و بید و از آن بهار
زرد · نشکنج بفتح اول گوشت و پوست کسی را بسر انگشتان و ناخن گرفتن و آزار
ساک و مکی بنر گویند و بعربی قرص گویند از ابرنج بفتح همزه و افسون
و از ابرنجک گویند و انوری گوید بیت ابلهی که میان دو بود و نفس · نفس کند
نکم بیرنج · فصل الحاء الفارسی · نخ بفتح رطوبت دهن · نو باج بفتح سلاب
و از آن سخ خوارد · فصل الخاء · نخ جوهر معروف و انوری گوید بیت آستر ناخ
این گشته زمره سیل مست · قبیلی خجوان گشته شیر زره شیری ز · نخ بفتح نمد
رشته از حریر باشد و نوعی از رخ جامهای گران بها و شطرنج و طلعت یعنی نهالی
بود که بر آن نشیند و صفت سپاه و در شاهنامه آورده بیت هر گه میدانه
رنگ و مه بشتر بنر درباره بر رنگ شید مرنج · نخ جمه در و اج · فصل الدال
نابود مفلس و معدوم · ناورد بفتح را آنکه در جواب افتد · نارکنده انار رسیده
ناورد جنگ و رقص · نا رسیده بید خت و زار دیر صاحب اقلیم و ان
ریسمان نسیم · نمد بفتح گشته که بر آتش نهند · نخورد · نخ اصلی درخت
و ان لعب و در شاهنامه آورده بیت بر او در بر آتش بر نشسته نخت

جامه سبز گردد و درخت · نراد اصلی · نوند بفتح · تک و دو و جامه · نسرد و نسرد
شکوه نشین و نخ آن انگشتری · نشید سرود و شعر · نقش زیبا و اسم ای
ست و انچه بقدر و دمان باشد · نغل و در آتش افکندن · یعنی مقرار ساخته نغد
از هرکسی را انجواه افسون کرده در آتش انداز د مقرار بر انورد و تخفیف با ورد
و پیچیده و بسته و در خورد · نوند و نام و لایت است حسن خیره نوش
کنا ده و ظهیر گوید بیت مرا از آنچه که بیش دولت و شکر · مرا ز آنچه که بیشتر
پس است در نوند · نوبهار است و شهر نیز و انکس که در زمین نام دارد
نو بهر · نبارت و ضعیف · نهاد · بکسر بسار و طبیعت و رسم نهاد نیز
ز سید · نهاد و نر نهری و نوا با · فصل الراء · انقوره بزرگ نام بود و از انجه او
ده اگوینده · نار کاشی و کمر احتیاط و ماشه · نخجیر شکار گاه و شکاری
نخجیر گین · نزار بکسر لاغر · نسر بفتح کرکس · نسر یعنی سایه کلاه نام مردی
صاحب مرحب تر سالی · نعمان منذر پادشاه حیره عرب بود · نقد المصدر نقش
پادشاه است که از صاحب در دست بر زمین افتاده در میان اعراب مثل است
لا بد المصدر از نقش و ظهیر گوید بیت و لیک دست حوادث خان
گلو گیر است · که هست در دم جهد نقد المصدر · نگار بکسر نقش و معشوق و نگار
یعنی اهتمام آمده است · نوار بضم ریسمانکه بهم بافته که بر کنار رنگ و خیمه و جا
جیم و در شده و بار نیز بر آن بسته · نوبهار معروف و خانه بزرگ که در
بلخ برامکه بر کرده بود نه دو بر باد رانوشیده بود و نه انوری گوید بیت ساخت
ادب قند ها زیر صف اوست بخ نوبهار گفته · نوند در کوهست گاه و ورد
انهر که رودی از آن بر بخیز د و نوشتا در ازانجا می آورد · نوشین اذرانشکده

رست معروف زنهار بفتح کاف بزرگ نهر یست بسیار روشن شنیده و در نسخه ها او
ده سو جواهیس دانست کو دل مراد و نیز [illegible] گفت نهار رسند و کمال
اسمعیل گوید سو مرا به دوستی دشمنان مکن تکلیف که ازیشان این بار [illegible] نهار نیست بدر
بکسر شهری از خراسان که معدن فیروزه در عهد دولت نیشتر معروف نیلوفر گل
که اندر آبها روید و با آفتاب از زیر آب بر آورد و با آفتاب فرو رود و گویند
که مرغی بود در روی دریا بنگرد که وقت غروب نیلوفر در میان او و صباح که نیلوفر برابر
آورده و آن بخت پران مرغ بیرون آید می پرد و شب از هیچ رخت نکشد نیمور
بفتح زاء و زیء که معرب او است سو مرا آن تیمور خود را وقف کردم [illegible]
بیران ای فصل الزاء الف زی نازد استغنای معشوق از عاشق که بهیچ نیاز نیز
و نام درختی که صنوبر گویند نیز بعربی نهر بوزن و نیز [illegible] نوز بفتح [illegible]
و [illegible] انوری گوید سو نیست بررای تو نوشته که عرض [illegible]
برای تو [illegible] نوز زیرک شهری معروف و نام [illegible] نوروز معروف
و بعربا [illegible] نوز [illegible] نام درختی و در نسخه ها او رده نیو شهری
که نیست مرا [illegible] نوز نهار بفتح [illegible] که بیش
[illegible] کو سفند بشد و هر چیش رو نیاز [illegible] و تمیک و [illegible]
تیمور [illegible] فصل الزاء الفارسی نازو و نوز
[illegible] یعنی درخت [illegible] فصل السین نادس [illegible]
مجوس ناموس [illegible] که [illegible] ناموس [illegible]
الهی احکام و ملائکه مقرب و ناموس اکبر یعنی جبرائیل علیه السلام و [illegible]
غیرت و آواز [illegible] نرگس

[illegible] معروف [illegible] نوع [illegible] و هر که [illegible] است [illegible]
نس بضم [illegible] نسناس بفتح دیو مردم که بر یک پای رجهند
و [illegible] گوید سو [illegible] و همه منطق [illegible] چون طوطی
نه مردم و همه مردم نمای چون نسناس فصل الشین ناجوش دارویی که
[illegible] گویند نشس بفتح [illegible] نیایش [illegible]
ری فصل الطاء ناقوط قیام است [illegible] فصل الغین نغاغ بکسر [illegible]
و منصور شیرازی گوید سو [illegible] گرفته است [illegible]
[illegible] فصل الفاء ناف [illegible] نوف [illegible]
[illegible] فصل القاف نطاق کمر نمراق
رودیست عظیم هر که در آن غرق گردد و چون بجواب رود [illegible] فصل
الکاف الف زی نارنگ نام مردی [illegible] گوید سو
[illegible] نارنگ [illegible] منسوب که در
[illegible] گوید سو [illegible] منسوب [illegible]
[illegible] نام ناک [illegible]
[illegible] ناوک تیر [illegible] نشک بکسر [illegible]
[illegible] ناک [illegible] نشک بفتح [illegible]
[illegible] نفاک [illegible]
[illegible] نخشک بکسر [illegible]
بکسر [illegible] نمشک [illegible] نشک [illegible]
[illegible] نوشنک و [illegible] نمونک [illegible] فلک [illegible]

بسیار است معلق است و بمعنی فلک ثوابت و بروج است و از کرسی کوچکتر
و فلک نهم عرش است که کرسی را هم فلک دیگر دور زده و جنگ کنند
روزی همه جنگ او است **فصل الکاف الفارسی** **نارنگ** نارنج
زنگ بفتح اول و سکون ثانی زده و بره که بهم تنگ کرده شنید و از رنگ گوید
نهنگ بفتح و کسر شیر آبی **نیرنگ** بفتح سحر و افسون و در شاهنامه
آورده **بیت** هم از گفت نیرنگ و رای بلند ؛ کرده همی بند و رنج گزند
نیم لنگ بکسر لام قربان و ترکش را گویند **فصل اللام** **نال** نی درون خالی و قلم
و نی شکر و مرغکا خورد و انوری گوید **شعر** آنکه از تحفه او بالی ساقی جهان زد ؛
جام که مرصع نهد بر دستهای عسکری **نشیل** بکسر طلا سکه های کمر و چیز دیگر را
سنج چنانکه گوید **شعر** نیره و تیره از دشمنان هراسان شد ؛ چو ابر مرغ و نهنگ آب و چو ماهی
از نشیب **نشیل** بمعنی دو چیز که یکدیگر در او و نیز **نغول** نو گوش هر زد بان
که بر باد و آب زنند **نگل** آنکه خط او تمام دمیده باشد **نول** منقار مرغ و کردن
صراحی و مشربه و امثال آنها **نهال** درخت نورسته و ظاهر گوید **شعر** نهال
نو زان حوض بقیت ناید که از نسیم آن صاحبی ایدت شکر **نیل** رود
که در زنگ و ایدر مصر گویند و در آن رود می‌نشیند و از آن نیز ایلا هم گویند و
رنگ معروف و سفید سوخته که بر جای گوش کودکان بجهت چشم زخم نهند و از آ
لدم سرگویند و انوری گوید **شعر** جامه چاره را نقش همی بست قضا ؛ آسمان جامه
خود رنگ همی کرد بنیل و در شاهنامه آورده **شعر** بتن زنده پیل و بکان خور تنیل
کف از بهر بول رود نیل **فصل المیم** **نرم** بکسر بازاری تاری و ه از سی میخ
که بر روی زمین گیرد و هموار از سره سازند و از آهن نیز گویند **نیرم** بفتح زنگ که

انذر

زنف بمعنی **نشیم** بکسر آشیان مرغان و نشیمن و در شاهنامه آورده **بیت**
چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام **نظام** نام بگار ریگ
کرم که مروارید مرور است شود و خاقانی گوید **شعر** جعفر کرم و نظام گنش ؛ بحر
دو رکابدار او ز خشش **نعم** مرکب زده و **نعام** نفس و نفس هم آید زنت
و تیره گون **نقش حرام** آنکه فرد و نقش دارد و هیچ کار از او صاحب سخن طمع
گوید **شعر** بر نقش شکر و ره زنش که خطا گیرد **نقش** نگار رخ و صحیح و گرمی بشه
نام **سیخ** ص **فصل النون** **نارستان** دخترکه شوهر نکند نیز گفته است که پش...
ناردان دانه انار که خشک می‌کنند بجهة چاشنی طعام **نارون** نشیب و دمی زرد
قوم بشه **نازون** درخت سخت چوب و شاخ جهای آن اطراف چون یک ایدا
و نام شهر و در وار ایشو زره دیگ نهند **نجشیدن** از جهان کامی جستن **نخجگان**
نام نورالدار **نرکان** بفتح و نشیب دو هم کردن نتوع بمعنی ناشتم **نسترن** بفتح گل
کلاخوشبوی سفید و بعربی نسرین باشد و گل زرد را نیز نسترن گویند **نسیدن**
بفتح نهادن **نشره طفلان** خطی که در تحته طفلان نویسند چون الف برا **نغن**
بود و **نغمی** که زخمه و فن گشند و از زبان و تنخواه گویند **نغزگران** زنده خوب را
نگران بکسر منتظر و بیننده **نگون** بکسر گاو و سر در زیر انوری گوید **شعر** زحوض
دهت و بیرون گون آید ؛ بوقت زادن از ار حام ؛ و در زن نغل **نکوهیدن**
بد گوئی کردن **نوزاغان** سراییدن و بخشان تواضع اسیر کفتن و مراد از میدن
نوزدان بفتح مرد کاملند و خطا و شعر **نوزش** نیز آید **نوذن** بفتح نالیدن و جنبیدن
و خمیده و گوز و نگون و خمیده و در شاهنامه آورده **شعر** همه چشمه وادیهای روان
بهر جای ورداع و قمری نوان **نوردیدن** و **نوشتن** بمعنی پیچیدن **نوژن** بفتح اول

درنگون و نم و نسیم مرد کالی و جاه و نام گوید شعر و داری پیرگاه راست نون بانگه ساری
کو جا ره بر فسون نوذان پسندیده که از زمین باشد نوذان و نوژن باشد و زاده نهبن
جز که بر سر شود و نهند نهیدن انداختن گردن نیازیدن حاجتمند و انوری گوید شعر
ای چشم نیازمندان نگه دارد چون چشم می لقاء تو کس جوان نیشان مرد نیز
آفتاب در برج حمل فصل الواو زرخ کلکاری زرنشو نشتر حجام و انوری فصیح گوید
ناوه چو نیک است چشمه نوانشو و نشو بهره بوده فارسی یعنی هیچ در نشی در
روغن مکی و لغزیده نو بفتح شد که نه و تمکده نالیدن و در نامه آورده شعر
کمون ز دور میرانه نیک در قفس مرد بس ز زاری منو مرد و خوبت نیو پهلوان
فصل الهاء نراشیده مبالاذ رحی و طاسول و شیخ سعدی گوید شعر نیک
نام افشیده در مجلسی :: رنجه دل هم تو شمندان بسی ختم بوست که از گوش ختم
ظاهر شود و بند برنج تمام چشم را فرو گیرد و در سهیلی و دو نوع است دفع این
مرض را نازه زبانه جان ناف هفته روز به شنبه و انوری گوید شعر مرسه
خوردن شادی رنگ طاو طراوت :: ناف هفته است اگر غره ماه رجب ::
ناله زاری کردن باوار نبرده بعضی دلاور نبیره فرزند زیر نبیره و از جانب
دختران نبیره از جانب پسران نخکله جوز زه بفتح و تشدید که نرم و در
دو نوی او در صنعت سپیران و دیوان استعمال کنند نره نر و جای مروج
نسیه بفتح و کسر کم و در نیز گویند نشکره دست افزار که
کفشگران نیز مینامند و بعربی شعره خوانند نشیم بوست خام
که از نیز خوانند نعوشه دل کسی از هم گشتن و کسی را دل دادن
از آرمند و دست نغوله زلف نغایه درم نغره نقاره طبل معروف

نغز نشین روز به هر دو جهان نواخته و نوازش شهر راست نیز و نواخته جدید
و شیخ سعدی گوید شعر هم پرسی گر راست عذری و ترحیب بیتک زاده زادر
نو ز خانه دست نوزشته یعنی خشت زده و گچ و گچ‌بنده نوباوه میوه نورس
نوبه ولادتی نوخشه بفتح کم و سیم سیاه نرده و نوراده فرزند عزیز نورده
یعنی جیب پیراهن نوسه گره که در نگو کنند نوشین باده شراب خوشگوار
و نورانه از موسیقی نوگوارده بفتح کاف فارسی کمر رگی نهاله کار شیب
یعنی کم سیه نه ده زیر و زیر نغمه یعنی نامه فصل الیاء نادان ده مرده گوی
کسی که سخن بیهوده و درشت گوید ناز ای خنگ و زنت نصفی
نوعی از سطرلاب و قسمی از چاه و در خسرو شیرین آورده شعر تصنیع و کرد
نازی مخالف و خارج بودن نوای و نامی نام ور
و نام ور نبی و نیوی بهر قرآن نوبهاری و نوروزی اصله شعر کردند نها معروف
و در آورده شعر همه گشته از چشم روشن :: نهال رخشان و خوش
کشیده نیو باروی فرو هر و در آورده شعر اگر ترک مردم نیو باری
ز مرد و جوان ... باب الواو فصل اللام الف والا و باز
یعنی مقطوع و قماشی از ابریشم که زنان پوشند و بزرگ و جمند
رفیع واریب حاجت واراواره واراس واران بکراهی بار گیرد واریق
گرد رنگ گم شده واستا پرستش باری خدا
بفتح مرادف است والا فرزندی که از سفاح حاصل شود
امثال آن و شیخ نظامی گوید شعر والا از خصم منم آنکه طلوع :: والا از
کنش بمانده :: سهیلی وقت طلوع والا از حضرت

گویند که معنی زر و درم باشد [illegible] بخشید فصل الثاء الفارسی دجب
بفتحتین مرغیست که عربان تذروش خوانند و دیب بیای فارسی [illegible] فصل التاء
دخت چهارم روز از تیرماه [illegible] درست بضم [illegible] درخت [illegible] جهت خور
[illegible] فصل الجیم الفارسی درناج تیهو فرو دریج بفتح پرنده ایست که از زاغ [illegible]
[illegible] گویند و بعربی سمانی و دستری گویند و دیرنج داروی ایست فصل الجیم
الفارسی درنج رسمانی که بر جای [illegible] بندند و در ان نشینند و دیگر درنج
[illegible] فصل الخاء دسخ چوک فصل الدال دلاد خرس رنگین و د
بفتح دال و کسر لام انگور دراز زرد دیر گویند دستار بمعنی طیلسان و دستار
هر دو بفتح بسیار از هر جهت دبه بفتح همان دبه ار بسیار فصل الراء دراکر
پوستین [illegible] مانند [illegible] و صاحب دخنور [illegible]
درر هر گاه مضاف [illegible] کنند معنی بسیم فاعل افتد و بفتح [illegible] گوید [illegible]
باشند [illegible] کسی که [illegible] است [illegible] گویند [illegible]
[illegible] فصل الزاء الفارسی درژ بفتح [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] فصل الزاء الفارسی دژخ بفتح [illegible] فصل السین
دلبس نام [illegible] درس بمعنی بند ریسمان [illegible] دبس بکسر نام [illegible]
[illegible] دلبس [illegible] فصل الشین دش بفتح [illegible] مانند
[illegible] گویند [illegible]
دعش [illegible] فصل العین دارغ [illegible]
[illegible] دراغ [illegible] درغ بفتح [illegible]

درمخ [illegible] فصل الفاء دارف [illegible] فصل القاف دماق بفتح
[illegible] دشاق بضم [illegible] دشق [illegible]
[illegible] کنند و دقاق بفتح [illegible] و در ان معدن [illegible]
[illegible] که قلاده [illegible] کنند [illegible]
[illegible] و در ان کوه [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و دیگر [illegible] و بفتح گویند چون [illegible]
[illegible] و دقاق گویند [illegible] گوید [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] در دقاق [illegible]
گوید شعر [illegible] لطف [illegible] فصل
الکاف الفارسی دردک بفتح [illegible] درنگ و دبرنگ بفتح [illegible]
دارد دسنگ بفتح [illegible] دبک بیای فارسی [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] دبداک بیای فارسی [illegible] فصل الکاف
الفارسی درنگ بضم [illegible] فارسی [illegible] و جامه و پوستین
که [illegible] گویند دنگ بفتح [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
دنگ [illegible] که [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] گویند فصل اللام دال [illegible]
که [illegible] گویند دول بضم و فتح [illegible] فارسی [illegible] دکول دشکول [illegible]

یعنی ضرر و کال بکاف فارسی زگال و نیب بفتح و ... فصل الجیم
و دام قرص و رنگ و درم بمعنی دمس و شم بفتح ... که از دره ای است
گرم خیزد فصل النون والشین ... رسانی و کمال ... گو در شتر ... و درسین امره
است ... که شادی ... این و سین ... و جبه ... بمعنی ... مطلع ... و دوده
بمعنی چیزی مرغ و ... و جزی چیزی و دون مرغی و ... گرفته و مرکب ...
و امران ... سکون میم گیاهی که از چین ... و دام ... حصه که در
برن آدمی موضع است و ... بمعنی ... و دون بفتح ... و س
بمعنی خواب سنگ و سکرون بفتح جمع کردن و شکلدن جلدی ... دون در
کار و ... بفتح ... فصل الهاء ولغوه سرخی که زنان بر روی بلند
... روی شان بفتح ... مراب و خشیه بفتح ... و پوشنه ...
چون جا ... و غیره و ورطه ... که ... ورزی ... که ... ورزی ... از ان
[illegible] و ... بکسر باشد و سمه بفتح ... و رنگ و سنگ ...
که بر ... شده و ... کردن و شکنه بمعنی ... مرد و شینه بفتح
... و لانه بفتح و ... ولوله ... و ... بکسر ...
و یره ... فارسی خالص و ... بفتح ... کردن ... و ...
... گردد که گفتن ... فصل الواو ...
و زیری جنسی از ... و سنی بفتح و سکون ... که در ...
مردی باشد ... و ... بفتح ... باب الهاء ... هزار ... زن
... و ... هزار ... بفتح ...
است ... که ... بفتح ... گشته ... جنسی ...

گشته ها از نباتات طیور است و استخوان ... ره
و آن جای که ... دارد از کیاخات چوب و چون ... خاک ... ره
آن ... زنند ... ها بفتح ... است همی بفتح ...
هسته ما کاسنی ... فصل الباء الفارسی ... جب ...
در ... هرت ... فصل التاء ... و ... که
... است ... کف بضم کاف و سکون ... هرات ...
... بفتح ... و ... است ... بکسر ...
ور ... کسی که در کاری ... هم ...
... فصل الجیم الفارسی ... اسپ ...
... این کلمه ... فصل الحاء
... بفتح ... کردن و ... کردن ...
زبان انگشتی ... کج کرده است ... فصل
الخاء ... که ... و ...
جی ... فصل الدال ... هزار ... بضم ... که ...
... است ... و ... است و ...
... و ... ما ...
... هزار ... هزار ... هر ...
سکون ... و سیم ... که ... هر ...
... فصل الراء ... هر ... کرده ... است ...
... است ... و ... فصل ...

در هفته هر هفت کرده با رجزها رد و خوان زیاده تا همیر همگنان همه در لغت کیاست
هموار همیشه و چیزی غریب که هیچ زرک کردن [illegible] به ایران [illegible] سکه گیر
از دیگر هم در بودن بود در نشت همر رسته [illegible] است که هر هزار سال بر آید و آفتاب
هیر بکسر آتش هکیر با کاف فارسی مکسور است که برقی زد فصل الراء المهملة
هرهر نام شهری [illegible] هنبار انبار هموز [illegible] بانگ [illegible]
رونق [illegible] فصل الزاء الفارسی [illegible]
فصل السین هراس بکسر [illegible] فصل الشین هراش [illegible] هراس [illegible]
[illegible] هوش [illegible]
[illegible] فصل الغین المعجمة [illegible]
فصل الکاف التازی هپک [illegible] فارسی فرق [illegible]
[illegible] همراک
[illegible] همسک [illegible]
[illegible] هلک [illegible] همسک
[illegible]
هیرک [illegible] فصل الکاف الفارسی همرنگ [illegible]
خواره کبری و خواره صغری و چهار ستاره [illegible] که نعش به چهار پایه تخت است
نعش گویند [illegible] همسنگ [illegible]
[illegible]
که [illegible] همسنگ [illegible]
[illegible]

[illegible] سال [illegible] در عالم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] فصل اللام هابیل پسر آدم علیه السلام که قابیل او را
کشت [illegible] هال [illegible]
[illegible] هال [illegible]
[illegible] هال [illegible]
[illegible] فصل المیم هرم [illegible]
[illegible] هدم [illegible]
[illegible] هیثم [illegible]
[illegible] فصل النون هارون [illegible] هازیان [illegible]
هامون [illegible] هامان [illegible] هرن [illegible]
[illegible]
[illegible] هشتمان [illegible] همدون [illegible]
همای [illegible] هوش زبان
[illegible] همان [illegible]
[illegible] هین [illegible] فصل الواو [illegible]
[illegible] هزینه [illegible]
[illegible] فصل الهاء [illegible]
[illegible] هموره [illegible]
[illegible] همیانه [illegible] هراسه [illegible]
[illegible]

و هوش و از ابرها [illegible] برش گویند برزنه [illegible] و ابرها در دست هرکاره [illegible]

[illegible] بهارستان هرسه معروف [illegible] چشمه [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] گویند که چون [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] هزار چشمه [illegible] گویند [illegible] هفت ده

هفت اقلیم هفت میوه [illegible]

هفت وده هفت سیاره [illegible] هفت نقطه [illegible]

[illegible] همه [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible] هری [illegible] هری

[illegible] سر [illegible]

[illegible] سر [illegible]

[illegible] هی [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible] بوب [illegible]

[illegible] معیوب [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] فصل [illegible] توت [illegible]

[illegible]

[illegible] فصل الجیم [illegible] بجرج [illegible]

[illegible] برموج [illegible]

[illegible] بفنج [illegible]

[illegible] باسج [illegible]

[illegible] بیغ [illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible] ربیع [illegible]

[illegible] فصل القاف [illegible]

[illegible]

یاق بفتح پس در است و هر گوسفند در گرده یا که او نگهبان نیشتاق ؛ باره و روبه رو
بستان و نهر ربق بفتح و درم عمیق قبا در این تقریب تمه است یغلاق بفتح ربوده و تکلای است
و در و دو ره صحا خوانده که در سو سر چمن را طلوع از اطراف منقش گرفته جسته نزاینده
رنگ مرصاغ فرد در صحو عرق و غرق جوشیده بن در ته یغلاق فصل الکاف العربی
نوعی که سواران مقدمه لشکر باشند یشک کار بچار و نیز که از ... گویند چهار ادی هم
از حیوان جک نعمتی کلاب ... یمک ... شهری و ولایتی جنس حیوان است یورک
سنگ ... بورانج سنگ ... یمک ...
فصل اللام یال ... موی گردن اسب ... پهلوان فصل المیم یشم نوعی سنگ
است سبز رنگ از برای دفع مضرت برق ... و چون در گردن او برم بع
بود و از برای بعضی امراض فصل النون ... فصد کردن و بیرون کشیدن ... نقطلی
درخت کرده ... سعدی گوید ... که ... چهل سال ؛ ...
همی نقطلی یگران است ... ؛ ...
و دیگر ... یمن و یکان ولایتی که ...
بود یون بضم ... یونان نام ولایتی که اسکندر از است و در ان ... فصل الهاء یره
... یافه ...
... ؛ ...
یافه ... ؛ یابک ...
یقه بفتح ... یده بفتح ... یدیه
بضم ... یدهش ... فصل الیاء ...

تمام شد بکری جمعه ۱۹ شهر ... ۱۲۵۵

۱۲۶

۸
۸
۲۲۴

۷۷۷